۱۱۳۰۰۱

۱

فهرست رسائل موجوده در این کتاب

۱

در معنی عقل و ادراک از مرحوم [illegible] مشتمل بر [illegible] ورق

عقل

۹

[illegible] در [illegible]

صلوة

اسرار صلوة [illegible]

[illegible]

منطق [illegible]

[illegible]

۲

الفوائد [illegible] در تفسیر سوره [illegible] تصنیف مرحوم [illegible] مشتمل بر یازده ورق

تفسیر سوره الم نشرح [illegible]

اسلام [illegible]

۱۰

رساله [illegible] ۲ ادعیه [illegible]

لغت

رساله در لغات مشکله

رساله [illegible]

۵

اسرار صلوة [illegible] اثبات [illegible]

۳ اصالت

شرح [illegible] مشتمل بر [illegible]

۵

[illegible] مشتمل بر [illegible] ورق [illegible]

جمع الذات [illegible]

نحو

رساله در نحو [illegible]

۴ اشعار [illegible]

در [illegible] مشتمل بر [illegible]

[illegible]

ادله اثبات [illegible] مشتمل بر [illegible]

دیوان ناصر [illegible]

تفسیر سوره توحید [illegible] ورق

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱۷ رساله ۱- رساله در معنی عقل و ادراک و غیره

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۸۰۵۸

۳۳۲۹۳

شماره ثبت کتاب ۷۸۳۷۶

۹۱۱۸۰

بازدید شد ۱۳۸۲

خطی ، فهرست شد ،

۳۳۲۳

هو الله تعالی

این کتاب مستطاب از متعلقات حضرت مستطاب مرقات المحققین و نخبة المجتهدین
فخر اعاظم اعلام الفقهاء و الفقهاء اسوة اعاظم العلم و الکیاسة مولانا العلام و عمدة
المتتبعین للتحقیق و التدقیق الکرم زین المنابر و المحافل فخر الاواخر و الاوائل فخر الفضلاء الاماجد
و المجد القاهر آقائی الآقا میرزا محمد باقر لازال مؤیدا بتائید الملک الغالب القاهر
در یوم پنجشنبه ۲۹ صفر الخیر در این کلبه محقره تشریف آوردند و بعنوان عاریه محفوظ
نزد داعی گذاشتند در مطالعه [illegible] و انا المذنب الجانی حسن بن محسن الطهرانی
کتبه بیمناه الداثرة [illegible]

[illegible]

١٩٩١-٩٠

کتابخانه ... تاسیس ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بر آفریدگاری که بکمال صنع عالم را بیاراست و شکر و ثنای
بی‌قیاس بر صانع کاردانی که جمال شاهد ناطقه را بجواهر دلایل ساطعه و لآلی
براهین قاطعه جلا بخشیده است و درود نامعدود بر اصل وجود و خلاصهٔ موجود
که مخفای سرا جمع شده بود و الی ولایت شهود صاحب لوای حمد و مقام محمود
ابو القاسم محمد بن عبد الله و آله و اصحابه و ذریته او باد اما بعد بر ضمیر روشن
دانش پژوهان که نسبت میان مردم عموم و خصوص من وجه است و غیر باغنی
فعالی را اذن هم نیست و حافظ شیرازی فرموده ساقی بی‌معشوق اگر افتاد بر
عاشق چه شد ما به محتاج بودیم او بما مشتاق بود بنابراین سراینده این حروف دانی
نمونه بود محمد محمود الملقب عماد بجهت تحقیق نسبت مشتی از زمین از عرف
زبان دانی بر زبان اظهار باشد که بلند بیرون نیز تصنیف نماید و مخفی طعمی از بساط
ده کجا برخوان خامه نصب نمود که نشاط صباحی را بعید آورد و مخفی غرض عرض
انشا بی‌حاصل توجه بود بر اظهار حالت چه او را انغامری را نجنش بیان تخطیط
نامه هزینت اختصار بر برخی از وجدانیات و ذوقیات قوم واجب بود که
در یاسمن چاشنی بیاید کلمات امید که بهره شر عرش را باتخ قبول ورزی آید
منیا صدقش را پاداش حصول بوصول انجامد قال الله یقول الحق و هو یهدی السبیل
بدان وفقک الله لدرک الحقایق که مدتی قبل ... قال ارباب عقال این که بعد
از صحت فکر و نظر و موافقت قانون آیا ادراک و حکم عقل نفس الامر را
از خصایص عقلست آیا مطابق ادراک عقل یعنی عقل امر واقع را چنانچه هست

مطابق واقع یا

نفس‌الامر ادراک میکند یا آنکه بخصوصیت خود ادراک میکند پس از ابا و لغو
مطابق می‌باید چرا ادراک از ابعیان طریق که ادراک کرده محال می‌باید و اگر نفس الامر
ابا و ظرف از نفس الامر هم عقلست یا خارج از عقل و اگر از خصوصیت عقلست
ابا علت آن تخصیص ذات عقلست که او چنین ادراک میکند یا ذات معلوم است که
او را عقل این طور است و مدرک شناخت او چنین است که عقل یا غیر مثلا زید عقل
چنانچه زید نفس الامر موجودات ادراک میکند یا آنکه زید را بخصوصیت ادراک
خود دیده باید و حکم میکند که طریق ادراک زید منحصر است باین مجهول طرف
تنع پس این ادراک مطابق واقع است یعنی ادراک زید چنین واقع است مثلا
شدن زید است که در صحت صحیح باشد گویا یعنی جایز است که صفوا ادراک
شی غیر عنوان وجودش باشد و موجب این خصوصیت یا زید است یا عقل یا غیر
او حالا یا معرفت که انسان بدان تکاملات فهمیده و بس یا آنکه حالتی دیگر درکار
اکنون ارباب علم الیقین را چون استدلال بر حقیقت و وجدان رسید که در لسان
اهل عین الیقین را با این علم شهود نمی‌باید و صاحب حق الیقین را با وجود
علم و عیان تحقق در مرتبه معلوم حاصل می‌شود و موافق هر مرتبه از این مراتب
با مرتبه فوق منفصلست والله اعلم و چون احکام عقلی که ناشی از نظر صحیح
مطابق واقع است و منشاء تکلیف عقل بمعرفت هم از آنست پس هر حکم که بشود
همه در نفس عقل باشد نفس الامر مطابق باشد و از جمله احکام کلیه عقل که شامل
جمیع معقولات اتحاد و اثبات نه در مفهومات و نزد اهل تحقیق مفهومات حقایق علمیه
پس اتحاد در مفهوم متحد حقیقت باشد و چون عاقل متصور نظر دران او
میکند هر یاد در مفهوم و شی معلوم مغایر ما متحد نباید و این اتحاد
مبطل دعوی تحقق تغایر ذاتی کلی است میان دو وجود با آنکه متغایران در هر مفهوم

معتقد بند و فیه تفصیل لن تقطن مجوز اتحاد جمیع افراد ملحوظ شق البته در علم الهی خواهد
بود که موجودات و الله اعلم و بعد الکه مراد بوجود در استدلالات ان حضرت یسته
از بنظر وجود حقیقی واجب بممکن تعلق بگیرد چون تعلق شعاع شمس بشمس و از این
تعلق باتصاف تعبیر کنند و عقل ادراک این خصوصیت بعنوان عموم و خصوص میکند
و ان مدرک حق و راجز تخیلی و معتبر عقلی و معقول ثانی مینامد و ابهه جهات معقوله
و مدرکیت ان حضرت است لهذا این اعتبارات را نفس الامری میشمارند و مصداق مباحث
امور اعتباری است و الله اعلم و از جمله ضروریات آنست که بدانند که آن مفهوم متحد با هم
مساوق للحکمة در یکی از مواد ثلث وجوب امکان و امتناع نسبت با جمیع متحدات
بیان اتحاد حقیقی و در لقا است و نفس الامری و الا مجازی و نسبی و اعتباری
پس بنابر این جمیع صفات واجب متغایر بالحقیقه باشند نسبت با صفات ممکن و متحد بالمجاز
و در بعضی مفهومات چون صفت و مفعولیت و مغایرت و امثال این معنا آنست
اتحاد نسبی آنست که صفات کمال ممکن اثار صفات واجب است و الله اعلم و الا
حال ان شرع فی المطلوب هر چیز که در خارج موجود است یا عین وجود است یا غیر
وجود اگر عین است ثبت المطلوب و اگر غیر است موجود نیست بانفطار موجود است
لاغیر و اتصاف بوجود مستلزم تقدم موصوف عند العقل بر اتصاف و این
مستلزم موجودیت است قبل از موجودیت نزد اهل انصاف و الله اعلم اگر چیزی
در خارج موجود است یا آن چیز عین وجود است یا غیر و ثبوت احد الطرفین نافی
طرف دیگر پس هر دو طرف منفی اگر چه احدهما ثابت بود که بثبوت دیگری نفی
نشود و چون هیچکدام ثابت نتوانند بود پس چیزی در خارج سوای وجود
موجود نباشد چه او از مقسم ناخارج است که این تردید میان شیء و نقیض او
غلط است و الله اعلم ممکن موجود نتوانند بود الا بعروض وجود مراد او عروض

وجود بر عروض معدوم و محال و بر عروض ثابت استلزام تسلسل و محال پس ممکن
موجود نباشد و الله اعلم و از اینجا مولانا جلال الدین محمد دوانی فرموده که
چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود   پس غیر وجود خود نباشد موجود
احتمال دارد که مراد ذوات و حقایق باشند چنانچه علما میگویند و احتمال دارد که تعینات
اشکال باشند چنانچه صوفیه میگویند و حکم بر حقیقت احد القولین حکم بر بطلان
قول دیگر است پس هر دو قول باطل باشد الا کل شیء ما خلا الله باطل پس سفسطه
نباشد کسی [illegible] حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده از این اقوال هم
معینست اشیا با ذات مقدس فتفکر چه این بعد از اثبات حقیقی اشیاست و آن اثبات از جمله
موهومات و الله اعلم اگر سوای وجود موجودی باشد باتصاف موجودی خواهد بود
و اتصاف مشعر با تغایر است در مرتبه تا و این اتحاد فرع اتحاد ذاتی که مثبت
متفاوت و الله اعلم تغایر ذاتی مانع اتحاد در مفهوم ماست و تغایر مفهومی پس تغایر
بالذات در امکان نباشد و علم اشیا و معدومات چه فرض تقدم شیء دیگر بر ذات واجب
پس همه اتحاد متحد باشند و هو المطلوب والله اعلم اشیا ذوات موجوده نیستند چه
معدومات خود قطع نظر از غیر ذات وجود ندارند و الا واجب باشند و وجود
ذات فاعل هم نیستند که کان الله و لم یکن معه شیء و الا تعدد واجب لازم آید و
در مرتبه قدرت و فعل انکار کفر است بفضل الله ما انبآء بالجمله حقیق بالاصل
والله اعلم معجونه تلخ و وجود ابجزات [illegible] ذات منصف [illegible] بر تقدیر
تسلیم اتحاد جوهر و عرض و بعضی از مراتب تکلیفیه را ثابت [illegible] والله اعلم
اطباق جمیع علما و حکما که علم خدا با اشیا [illegible] موجود اشیا و از عبارتست
از حضور یا انکشاف اشیا نزد خدا و نمی توانند بود که قبل از مرتبه موجود منکشف
باشند بنابر انطباق مذکور و معلوم منکشف اجتماع نقیضین و لهذا انکار از حضرت

امیر المؤمنین علی و حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم وارد است که عالم اذ لا معلوم
و خالق اذ لا مخلوق و بصیر اذ لا منظور الیه و صفات الله عین ذات اوست پس علم معلوم باشد
مرحم الله جزاء له نا نصف والله اعلم خدا تعالی علیم است نه به نفس علم بلکه بذات خود
کالرحیم علیم و چون نفس علم باشد بحث عینیت و غیریت بی فایده باشد و ابو صفات
کذلک و لا مرجح طلبه والله اعلم وحدت حقیقی نسبت میان اطلاق یعنی لا بشرط و تقیید
این وحدت منصوص است چه اگر یعنی لا غیر یا ماخوذ باعتبار وحدت عقلی یا تعدد باعتبارها
باشد پس سلب اعتبار ماذات ماخوذ باشد پس وحدت نباشد پس بنابراین ان الواحد حقیقی
اخفال الا بتباعد صادر شود از جهت وحدت حقیقی والله اعلم حقیقت امکان جهات
مختلفه موجودات پس او را حایل باید ما ائمه وصف امکان بعدان موجود تکن
قبل از وجود شده در عقل معتبر است نزد محققین حکما والله اعلم موالید ثلث متفقا
بالاعتبار ند و در معنی عقلی متحد بما الحد و مجوب که وصف خاص موجود است
والله اعلم اجتماع نقیضین ممتنع مقتضیه موجبات مستلزم صدق موضوع
که مثبت وجود ذهنی است چون قضیه حقیقیه وارد موجود نکند ذهنی است
و ممتنع خارجی والله اعلم ایجاد تکن عبارت است از حصول نسبت او بواجب لا غیر
چون نسبت شمس شمس والله اعلم نسبت تکن بواجب مستلزم رفع امکان است
و الا بواجب منسوب نشود والله اعلم سبع صفت ذاتی شیء از شیء مستلزم رفع امکانست
و الا بواجب منسوب نشود والله اعلم رفع صفت ذاتی از شیء مستلزم رفع شیء و غیره
ماهیه والله اعلم عرضیت عبارت است از تحقق خارجی باعتبار قوام بغیر مقدم استقلال
بالذات و دان تحقق پس در امکان جوهری نباشد و تکن در عرض شیء وجه
تحقق تکن بالعرض است نه بالذات و ماذا ایجاده [illegible] الی [illegible]
الطاف ربانیه [illegible] که عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در [illegible]

دیم

٣ عقاید

والله اعلم و بعد از تصدیق عقل بر این سخن را لازم آید که چنانچه شیخ اشعری فرموده
که العرض لا یبقی زمانین عالم با سرها در هر آن تجدید وجود یابد چنانچه صوفیه قاطبه
بر آنند والله اعلم هر شعور بر کراهت فرض و قوعش محالی لازم نیاید ممکن الوقوع است
هر چه نظر بذاتش ممکن الوقوع نظر بواجب واجب اکنون از فرض قول صوفیه اشیا
چون وجود عکسی را بنیه است و چون وجود سراب هیچ محذوری لازم نمی آید بلکه اولی
در اثبات قادریت و قیومیت واجب تعالی والله اعلم شک نیست که در این که از لوازم
نوع سه چیز بدلیل مشهود وجود و طبیعت نوعیه و تشخصات که عوارض شوند و بنا
بر قول متکلمین که در تحقق وجود طبیعی یعنی وجود اشخاصه طبیعت نوعیه مستقل است
پس نتایج تحقق افراد با تحقق تشخصات است با تحقق وجود متشخص لا غیر و اگر دلیل
باشد قیاس منحصر است بوجود پس ثانی محقق باشد والله اعلم و اما بنا بر قول حکما که
طبیعت نوعیه و افراد موجود بقید وجود شوند در انواع نیز همین نسبت نظر
بجنس تا منتهی شود بامر که اعلی است پس از جنس الاجناس تا شخص جزئی حقیقی همه
موجود موجود باشند یعنی اتحاد در جعل و مذکور شد که وجود اعم جمیع است پس
ماورای وجود همه تشخصات باشند چنانچه صوفیه قرار داده اند که همه تعینات اند
والله اعلم وجود اراده و اختیار در انسان ابطال ایجاب طبیعت کلی واجب است والله
امکان خطا مطلقا که تشکیک یقینی است و انزاق روح از بدن با وجود اثبات نقل
بقای نفس را معاد از مفارقت موجب وجود علیها بالضرورت نزد عقل بجهت رفع
حکم اول و بیان احوال ثانی والله اعلم تکلیفات شرعیه مع منح ما بالفواید نفس را
بضرورت باشد والله اعلم احکام شرع معالجه و نافع صحت شخص عالم انسان
امراض مهلکه و استغفار با ان وارد باد نتایج را معینات و ترک نافعها موجب
ظلم و فسوق علت تمامی ملک والله اعلم اعمال شرعیه مطابق عبادات انواع موجودات

انتهی و هوا اکمت و ان باحداث خالک قاعده است افلاک در ذکر و تسبیح و تهلیل
و اسرار هر یک ما به تتبع میتوان یافت والله اعلم مباحات شرعیه صور صفات حسنه اند
و معانق کمال انسانی و محرمات صور صفات ذمیمه اند و منافی کمال نفس انسانی و حجاب
از مدارک عین از لوا اعلم بحقیقت والله اعلم کثرت اختلاف در مذاهب در فروع دلیل کلیت
و جامعیت اصول است لهذا اختلاف امت رحمت است والله اعلم شریعت صور حقیقت است
و مطابقت میان صورت و معنی واجب پس خلاف شریعت اباحه و زندقه باشد والله اعلم
علت افتراق میان نفس و بدن حصول کمال وجودی مخصوص است و موجب انقطاعات قبل
از حصول پس بعد کمال تحصیل استعدادات مزیدات والله اعلم تاثیر نفس ان معادات
مبنا مغفرت است مدار ادراک و وقوع سلوکش چه انچه میدانست که خواهد شد واقع شد
والله اعلم در نشاة اخروی اگر چه تکلیف ساقط است اما ترقی واقع است بدلیل کریمه یوم
تبلی السرائر و دیگر ایات و اخبار والله اعلم برزخ بین النشأتین و متعلق اعتقاد است در نشاة
نشاة الکتاب والله اعلم صور اعمال و عقاید در عالم مثال مطلق ثابت است و نفس انسان
ارتباطی که در این نشاة با اعمال و اعتقاد خود داشته و ان ارتباط منعقد باقی [illegible]
معقودات کلیه تا نشاة الاعلی که در اخبار وارد است و ثابت از طرفین ماضی و مستقبل
معطل و تعطیل نا شایسته است اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق
مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق
جدید و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله
و صحبه و ذریته اجمعین ه ه ه

الفوائد [illegible] ١

تفسیر سورة والضحی در شان خاتم انبیاء صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی پایان و ثنای بی قیاس حضرت خداوندی راست جل و علا که از نقطه حب ذاتی [illegible]
انا ز ایا [illegible] تا اینهمه تجلیات شیون ذات مفصل شود و از دایره [illegible] وجود
مطلق سیر قوسین نزول و صعود فرمود و شواهد آثار و افعال و اسماء و صفات را
در این سیر جلوه نمود و مطلق ابدی [illegible] برسا [illegible] و خلق اصل کمال
مطلق و مطلق کمال شاهد غیب و غیب شاهد واحد کثیر و کثیر واحد سر وجود و منشأ
و مشهود حقیقة الحقایق الوجود و مبدأ الرقایق الجودیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
الکرام باد اما بعد چنین گوید [illegible] ارباب کمال [illegible] فقیر [illegible]
[illegible] محمد [illegible] عفی الله عنه که [illegible]
تمام اختیار [illegible] ادعای [illegible] از لوازم [illegible]
طبیعت [illegible] حرکت [illegible]
بالبرّ [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] و قلم [illegible]
[illegible] تقلید [illegible] بطلع [illegible] وجود [illegible]
بطریق اختصار [illegible] حقیقت [illegible] کشید که باعث هیجان
شوق اهل ذوق شود و چون اصل حقیقت [illegible] حقیقت محمدیه است این رساله
که موسوم است به [illegible] موسوم ساخت بحسب مناسبت تا [illegible]
کلام مجید که در تحقیقه [illegible] مخصوص در بیان شان محمد صلی الله علیه و آله و سلم

بر وی تیره امر فیح و اشعار منبسط در گفتار چه مقصود بود در تبرک و تیمن و تحصیل
ارتباط بدانکه اسم و ربای باعث این ارقام خلاصه انام حاتم جهان مروت و دولت
واقف رموز ملک و ملت و الی الولایات آگاه مظهر کمالات غیر متناهی ذیو
شاهد نشان خان خانان ایده الله تعالی بنیل المقاصد فی الدارین و بلغه الی ما یتمناه
بحرمة سید الکونین صلوات الله و سلامه علیه و آله رجا از اهل فضل و انتقاد آنکه سهو
خطائی ناشی از نا اهلی و عدم صالت دایره الغماض و عفو مستور دارند چه طوطی
هر چند فصیح آید محال که چون انسان تکلم نماید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او
اخطأنا و وفقنا لما تحب و ترضی بحق اهل الحق بسم الله الرحمن الرحیم
ابتدا به قسم بالله باید و اسم عبارتست از تعین ذات بصفتی از صفات و
الفاظ اسم اسم است و تاویلش آنکه ابتدا کرده میشود در جمیع شئون ظهور به تعین
ذات مطلق و وجود که الله تعین لفظی آن است که موجود عام مفاض اجمالی او کما
که الرحمن اشاره باستوای شمولی است و موجود خاص تفصیلی تا به گر الرحیم از
اختصاص است والله اعلم والضحی مراد از قسم اظهار شان حبیب است و
تاویلش آنکه سوگند یاد ارتفاع آفتاب ذات مطلق از مشرق حقیقت نور محمد
و بها نور انداختن آن بر حقایق مشار الیه در حقیقت اعیان ثابته نور واللیل
و قسم به شب عموم و اجمال حقیقت نور که عین اول و معاست اذا سجی کاهی که
ساکنست در آن شب که لیلة القدر موجودات و کواکب حقایق شئون پوشیده
و محرک فعلی از مرتبه هویت ظهور یافته ما ودعک ربک که پیوند
تکوین نور را پرورش دهنده نور یا بگذارد از جمیع مراتب که نابدید و وسایط آنکه
از نور تا در نقطه آخر قوس نزول که مقابل اوست شخص تو را چون بدید تمام آیینه
تجلیات انوار آثار ذات مطلق ساختند بلکه در جمیع مراتب همان مرتبه و اسطر که

تر اثابت که مطلع الله و ف نور خود از انجبر مینجی چه ترتیب نور در تعین ولیز
وجود چون تنزل بر مراتب هدایت که تحقق هر مرتبه بنفس واحد حقیقی که اصل تعددات
و ما قلی و نیز از دشمن نکرده زیرا که محال و ممتنع است قلب حقایق چه ممکن باشد که حقیقی
حبیبی اتی مبغض شود و حبیب بغیض کرده بلکه انقلابات کلب و احاطه که تر است
عرض از اعراض وجود شخص عنصری نور محمد دهن کفره و اهل نفاق برنسب
نقص جلوه نموده تا ببیند حسن احوال شخصی نور باید و موجب اظهار شان خاص نور
که بیانش ها بصورت وللاخرة خیر لک من الاولی معالله آنکه تحقق واسطه
که صراط لاحق نور در وجود شخصی نور بهتر است تر از سابق نور بواسطه دوام
فیضان و تجلی ذات مقدس با بقای نور بطریق اجمال از این خبر داد که لی
لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مره که از ترنجه و در عین ... باشد نور بعد
چون ممکن شود و هم چنین هر نشأة آخر نور بهتر است از نشأة اول او در وجود کلی
نور بموجب تجدد فیض اسمائی که مادة ظهور است بر قوة کمال خود اشاره بان نموده
کما اشار بقوله علم الغیب عند الحبیب ... نور مشعر است بر آنکه تجلی اسما
بر تجلی امد شده هر آن بر نوع علم و هم از عجز عین به دلایل اختصاص نور باین خبر که
از علم اجمالی نور ناشی است و باز هم چنین آخرت نور که محل تحقق نور در مقام
محمود و شفاعت بهتر است و بر تر از دنیای نور که محل تحقق نور است در مقام دعوت
چه دعوت نور که صورت شفاعت است در دنیا اختصاص تاثیرات اجابت یافته
و بس اما شفاعت نور در آخرت اول تاثیر در انبیا میکند که شفاعت نور اذن شفاعت
می یابند باز اولیا و علما تاثیر میکند که این خصوصیت نور است که علما و اولیا اینست
تر اذن شفاعت شفاعت نور نصیب است بالتمام تاثیر در اهل معصیت میکند که شفا
نور بخشیده شود پس این شفاعت نور بسبب احاطه و تاثیر اعم است از دایره دعوت نور

پس لعزت تو هجران بنا باشد مترا و لسوف يعطيك ربك فترضى
و نعود زود باشد که عطا کند مرا پروردکار تو بتفصيل در نشأة لاحق تو
همان مراتبی که در حقیقت تو که باجمال در نشأه سابق تو مندمج بود که شفاعت
مقام محمود اناترا بانت و وسیله و مرکزیت کاپرانان پس تو را مسمی شدی زیرا که
هیچ حقیقتی خارج از خود نیابی که طلب اندماج تو داشته باشد نه خود از دو نه بیرون
گفتند که آدم و من دونه تحت لوائی پس تو اصح ارکان منتظر نماند سوای اینکه مراتب خاصه
این نشأه را حقیقت تو مستوفی بود ولی نشأة خود باشد و از ان جزء ادا که
انا و الساعة کهاتين بعثت شد تا آنکه از آدم اهل بیت علی الحسن علی ابن ابی طالب علیهما السلام
مرویست که این امیر در کلام الهی [illegible] و امیر [illegible] از جمیع آیات
چه تا ایل مختص انانست در دو بیرون باشد آنحضرت [illegible] بلی حجة للعالمین
چنین است الم یجدک یتیما فآوى مقام بعضی از هم بحجة اظهار شان منهم علیه السلام
استفهام انکار مفید ثبوت و تحقیق نامو بلکن ایا نمر پروردکار تو یافت ترا کوهر یکتا
چه هرچند جواهر علم قدیم در بحر امکان موطن خود بود غیر از تو در تو یافت که در
بینهم تجلی ذی نور شاهد وجود شود پس ترا که بی نیاز بود [illegible] آوى [illegible]
جای داد در پیکاه علم و ایوان وجود دیار اوی تو ساخت و ترا بخوش باز کرفت
بر یواسطه که چنانچه خود از این مقام خویش خبر داده که انا من الله و الخلق منی پس چون
ارادة ازلی و حب ذاتی تو معین شد چرا آیتی بر خاطر تو عبارکرد [illegible]
حقیقت حال ووجدك ضالا فهدى و یافت ترا پروردکار تو در مرتبه عموم و کلیت
متحیر در مشاهدة ذات ورای نا یافته شهد تجلیات اسماء و صفات چرا اجامع وجود عام
مر علم بود چنانچه تو خود از ان خبر داده که کانت عما - پس چون ترا در مقام شهود
حیران یافت راه نمود ترا بعالم تجلیات شئون ذاتیه و مظاهر اسمائیه تا در اثر وجود

برحم

بس حقیقت تو در آن مراتب ظاهر شد و تو در نشأه تحقق عنصری خویش تمام مراتب خود را
شناختی پس به جهة تلویح به جمال خود خبر داده که من عرف نفسه فقد عرف ربه و وجدک
عائلا فاغنى و یافت ترا پروردکار تو عائل که عیال حقایق امکانیه در وجود حقیقت
تو مندمج بودند و تنگ کلیت و عموم ایشانرا محتاج غذاء وجود و کسوه تطور
ساخته بود پس ترا بهیان ساخت و همه را بتفصیل از تو باز کرفت و بار عیال را
از دوش اجمال حقیقت وجود تو بر داشته بر بساط تفصیل حقیقت وجود تو نهاد
تا تو در این نشأه عنصری خود از عیال همه آکاهی و تربیت و مصلحت همه بکنی و
احکام و ما یحتاج همه علی حده برای هم از غیر ایشان معین کنی که ما آتیکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و آنانکه مظاهر جمال اند [illegible] فقال له اقبل [illegible]
و آنانکه مجالی جلال اند خازن ثم قال له ادبر قوت اما بالقوة ایشان را مقابل آورد
و چون وجود این حال مظهریت عنایت ذاتیه تحقق دارد و عیال ان تو [illegible] طایفه اند که بکلی
بحث ذات در حریم ارباب حیات اسماء و صفات سیر در ملکات ریاض [illegible]
وظیفه عیال داری تو یافت که فاما الیتیم فلا تقهر پس نظر بعیال وجود
حقیقت خود کن اما آنانکه یتیم باشند که بحصه از میراث تو اختصاص یافته فرزند
دنیا از مرتب باشند و تو از نظر ایشان خبر داده باشی که [illegible] علی [illegible]
ایشان را بپوشیده از سر حقیقت خود [illegible] که از حالت طبع [illegible] فرزند
شوند [illegible] الارض [illegible] و صحبت ملوث آیند چنانچه حارثه را گفته که اصبحت فالزم
و اما السائل فلا تنهر و اما آنانکه حقیقت برایشان پوشیده باشد و زبان استعداد
قابلیت و حال از تو سؤال کنند که این کان ربنا و از تو بپرسند که [illegible]
تو ایشان را منع از کشف سر حقیقت خود مطلقا مکن و هم چنانچه [illegible] بعضی را [illegible] و دیگری را
مثل [illegible] نیک [illegible] هر یک را هم چیزی تا آنکه حقیقت تو در وجود

تفصیل جلوه کثرت در علم تفصیلی نیز متجلی باشد که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و اما انها که طالب نعیم و ثواب‌اند پس از آن نعمتها که
بهره‌ور کار تو بعضی از مراتب وجود حقیقیه تو بهره داشته که حقیقت منکم کرامت
با ایشان حدیث کن تا بهره رسی بحقیقت مطلقه تو اویند که و ان الی ربک الرجعی
و هم چنین نیز که مسعود تشخصی تو ستر حجت حدیث کن که هم چنانکه ابلاغ
هدایات امت و دعوت و سبب تو امان از عذاب در دنیا و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم تا ظاهر شود که تو از همه وجه رحمت و رحمت از حق تعالی
بر عالم و ما فیها که در ابتدا همه واسطه خلاق‌ان از ظلمت عدم شدی و از پرتو نور تو
بفیض وجود رسیدند و در وسط حال نیز بتحقیق تو تمام عوالم حسی و روحانی
با اصل ان ارتکاب ازدواج و خفا نقیضان ترتب و ظهور یافتند و در لحن زبان
بسبب وجود تشخصی و دعوت تو بنعمت هدایت و ایمان رسیدند پس جمیع مراتب
از تو بالقوه هم بالفعل شد و بدانکه امر و نهی که در این سوره کریمه است خطاب
و تعلیم امت است از رب کرده و نهی مرکز دو این طرز ابلغ است بجهت موافقت
با سیاق وحی و دعوت والله اعلم بحقایق الامور بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ابتدا کرده میشود کتاب وجود و سوره شفا در دیوان انشا و ابداع باسم اعظم
اعظم الهی که حقیقت انسان کامل است در کتب علم قدیم و کلیات مراتب حقیقت
که در حیطه محیط آن است و در تفصیل خاص و جود جزئیات و تفاصیل آن کلیات
که در حیطه تعینی شامل آن است پس این سه مرتبه که تنزل از ذات وجود است بشرط
مرتبه وجود بشرط لا پس بمرتبه وجود بشرط شی گشت این سه مرتبه ظهور و تمام
میباید متناول این سخن که تمام قرآن در فاتحه است و در جمله آن ایجاز و اجمال شمول
میشود والله اعلم أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ایا نکشادیم و بسط ندادیم از برای تو

ای محمد یعنی تحقیق که انبساط و شرح دادیم صدر ترا در حقایق وجود که وجود حقیقت
که صدر ایوان وجود است مندرج و بالقوه بود همه را منتشر و بالفعل ساختیم تا
از عموم و کلیت بخصوص و جزئیت نزول کرده تمام شرح سینه وجود تمام بر تو
تو تعین وجود مظاهر باشند و تجلیات ذاتی و اسمائی و افعالی و آثاری تا احکام از لی
ظهور تشخصی تو تعین و متبارک از مرتبه حقیقت تو و هم از جمله آثار شرح صدر
تواست که ما ترا خبر دادیم که ما یفنی الخلیج و لا معالجه و بعضی قلب عبدی و از تحقیق محبت
که اوبوده که شرح از اثر شرح صدر است و در صدر از طول حقیقه تو چه گونه که
لو ان العرش و ما حوله مائة الف الف مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس
وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ و وزر کرضیم از تو گرانباری حمل
وجود امکانی و اندراج حقایق و ماهیات که بر حقیقه دل تو بود که بر پشت
بودی و سنگینی ساختیم نسبت حصص بود با که حاجب امکانیه ان است یعنی حصص تو
ان اینجت که بجانب حضرت ذات وجود مطلق دارم و منشا هدایت که بانی
اجابت ملک معرفت کنجا و منزل بر سل محبت و از اینجت که با لنسبت امکان داردی
حقایق ممکنه و ماهیات اشیا و دلن مندمج نسبت و مظاهرتت و تو از اینجت
خود خبر داده که انا من الله و الخلق منی پیر ما الطلب و اخراج حقایق و ماهیات
از تو کردیم تا سنگینی تو منشرح باشد و پشت تو گرانبار نباشد تا هم از مقام
ما تجلیات اسمائی و افعالی نیز بر تو وارد باشد و هم از تجلیات اسمائی و افعال ذاتی تو
ذاتی بنصب العین تو باشد و مقام جمع الجمع تو معیت مرتبه تو و وحدت در کثرت
و کثرت در وحدت بی مزاحمت وحدت و کثرت ترا باشد و هم چنانکه از پیغمبر
می‌بینی از پس پشت بی‌نی وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ و بلند ساختیم ذکر ترا که نسبت
عموم و خصوص مطلق ما بر ذکر خود ذکر تو دادیم که مقصد تو بر مالک تو مستلزم

تصدیق بوجود وحدت خود ساختیم و لا عکس و رتفع داشتیم باد برا که هم در علم ما
وهم در وجود ما منفک مع بواسطه نفی اطلاق ذاتی که نسبت امتناع از مدارک
نبود ادیم که مقتضیترا مطلق داشتیم تا تمام نسبات وجودی در نقش تعین نوشته
و مندرج آمدند فَاِنَّ مَعَ العُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ العُسْرِ يُسْرًا پس تحقیق و درستی که
دشواری ابهام و کلیت و عموم ذاتی را اول در فضای عالم علم اسمائی انبساط
وامتیاز و تعین دادیم و ثانی الحال از اوده مراتب وجود امکانی تشخص و تفصیل
بخشیدیم پس یک عسر تو در سایر دو یسر تحقیق یافت چنانچه تعریف عسر و یسر
افاده می‌کند مع مقابله عن عبث فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ و چون
پشت ترا سبکبار ساختیم از ثقل اعباءات تمکن و دشواری کلیت و اجمال ترا از تمیز
حیثیت و تفصیل آوردیم پس هر گاه که برداختی از تعین احکام تفصیلی وجود
حقیقت خود و غلبه مشاهده تجلیات اسمائی و افعالی و آثاری بر وجه اتم ترا
متصل شود بر پای نسبت حکم اجمالی خود را مشاهده تجلی ذات مطلق و حیثیت
نمای حضرت ذات بر عهده کار خود و کوه ارجع بابدال و هر گاه که برداری از تمیز
عموم حقیقت خود و مشاهده ذاتی غلبه کند چنانچه [illegible] بجانب تفصیل
وجود باز میداشته باشد بر بای دار احکام [illegible] خود را و مشاهده تجلیات
اسمائی و افعالی اشتغال نما و بر بعث تو را و بدکار تو که تجلیات از برتو
اسما و افعال الله تعالی بفسنمای ملکوت کلی بوج حقیقت تا حال تو در مقام خاص تو
دایر باشد بین الفنا و البقا غلبه هیچکدام ترا از تعین احکام دیگری باز ندارد و حیثیت
برزخیت حقیقی خود را بر پای داشته و با طلاق خود باقی بوده مقید بحد الطرفین
نشوی بوده آن واحد با هر دو باشی و الله يقول الحق وهو يهدي السبيل اکنون
چون از بحر محیط تأویل این دو سوره کریمه بساحل بیان انشراح صدر آمد وقت شد که

جهت انسانیت از زبر عام عموم کشف خصوص یابد و من الله التوفیق بدانکه
ایدک الله و ایانا بتوفیق التحقیق که هر یک از علما و حکما و صوفیه انسان را بصورتی
و اعتباری تعریف کرده‌اند مطابق مرتبه خود در انسانیت اما علما بر آن داند که انسان مجموعه
این افراد موجوده لکن در این افراد دو جهت ملحوظ است یکی شکل الخاص و دیگر آلات
اما شکل الخاص یکی از اشکال الحیوانیات کرده بجمله امتیازی از سایر اشکال و الطلالت
و اتفاق الات و دنبال آن قوای حیوانیت و احساس و اما انسانیت عبارتست از تعلق
نفس ناطقه و قوت عاقله در علم و عمل و افراد انسان بحسب انسانیت به سه قسم اند ادنی
و اوسط و اعلی اما ادنی آنانند که رعایت معاش و رسوم و آداب دنیوی بر ایشان
غالب است و انا امور دینی بتقلید مشهوده و اقل واجب اکتفا می‌کنند و اینها
مرجو النجات‌اند اما الوسط آنانند که رعایت معاد بر ایشان غالب است و از رسوم و
آداب دنیوی بیزار و از آن وارسته و اوقات خود را بکسب علوم عقلی و نقلی صرف
می‌نمایند و از مستحسنات تمتع می‌گیرند و از مستقبحات اجتناب می‌نمایند و مسلک اینان
در امور دینی طریقه سنت و العقل و متابعت ظاهر شرع و اما اعلی آنانند که همه
عبادات و اخلاق حسنه بر اوسط می‌افزایند و از معاش دنیوی و رسوم و عادات
احتراز کرده و در مداومت ذکر و طاعت باشد بموجب ضرورت فراغ کرده اما آنکه از مرتبه
ادنی هم پست‌اند داخل حیوان‌اند و از عالم انسانیت [illegible] بلکه اولئک
کالانعام بل هم اضل و اما انبیا و اولیا [illegible] دائره انسانیت از [illegible] خارج
مخصوص میدانند و اطوار انبیا ورای طور عقل میدانند و نفوس ایشان را بقدسیت
میدانند و الله اعلم و اما نزد حکما انسان عبارتست از حقیقت نوعیه که آن حقیقت این
[illegible] وجود دارد یعنی در موجودات [illegible] عبارت از اتحاد در جبلت و در حدود
از آن حقیقت بعنوان ناطق تعبیر کنند و اختلاف میان علما و حکما بعینه اختلاف در وجود

که علما الشباح را موجود میدانند و ورای وجود عام و حصه آن که نزد ایشان اجلی
البدیهیات است و جز تحلیل معقول ثانی هیچ وجود دیگر قبول ندارند و بکار
ورای این وجود ضمیمه آن واجب ممکن قرار داده اند و از وجود خاص اثبات کنند
و این اخفا النظریات میدانند کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی
سبیلا و نزد ایشان نیز افراد بر سه قسمند ادنی و اوسط و اعلی اما ادنی
آنانند که بظاهر علوم اکتفا نموده نفس را مطهر ساده در همین مرتبه ظاهر علم با
میدانند و از اعلی بزرگی و مجاز و سبب تفوق بجان اند و اما اوسط آنانند که
در پی تحقیق اشیاء باشند و مسلک ایشان بعد از استدلال عقلی تهذیب
اخلاق و معاریه بجبر حکمت است در جمیع احوال و اما اعلی آنانند که ریاضات
شاقه کشند تا حدی که روح ایشان از قوت انسلاخ و [illegible] شدن از بدن
و سیر عالم علوی کردن و با ارواح و جانهای کواکب تکلم نمودن و با وجود
بدن تحاصل بشود و فیلسوفان نزد حکما عبارت از اینطایفه است والله اعلم
و اما طایفه ملیه صوفیه انسان را دو قسم نهاده اند یکی انسان حیوانی دیگری
انسان انسان اما انسان حیوان عبارتست از اهل رسوم و علوم اولیه
آنانکه طالب اجر و ثواب اند و از نجد اینها بهشت میطلبند و ایشان را انسان
حیوان بدان جهت میخوانند که در پی حظ خود سعی میکنند و منتهای
همت ایشان نعیم بهشت است و اما انسان انسان آنانند که مطلب ایشان غیر
خدا نیست و این قسم را انسان انسان میخوانند که نسبت ایشان با قسم اول
نسبت قسم اول است با سایر حیوانات و الا انسان صریح و انا شده اند و این
قسم است و این قسم را نیز بر دو قسمند اهل معاملات و ارباب حقایق اما اهل
معاملات معروف ساختن اضافت شرعیه و کثرت طاعات و کسب ملکات و ملازمت ارکان

خمسه و متابعت تمام حضرت رسول صلی الله علیه و آله بطریق و نیت مطلب رسند
و ارکان حضور بن [illegible] صحبت و جمع و سهر و عزلت و ذکر بدوام تا تمام ما [illegible]
بکنند کار تمام اما ارباب حقایق را وجود این با صفات اعمال در پی تحقیق مراتب
وجود حقایق اشیاء کوشند بر مسجد کشف و عیان و انسان نزد صوفیه مطلقا
عبارتست از جامع مراتب الهی و کونی اجمالا یا تفصیلا و حقیقت انسانی
نزد خواص اهل حقایق عبارتست از الف اراده اعلی که نخاع اول العزت
و این الف الجریده موجود و الف ثانی میگویند و این برزخ است میان وجود
و عدم و غیب و شهادت ذات و شئون و وجوب و امکان و این الف را کرسی نشاند
چه اسقطر که اول مظهر عالم لاهوت است و در وی عرش حضرت عالم جبروت و
فضاء عالم ملکوت و مجامع مرکز عالم ملک و این باعتبار نقطه اول الحی و
حقیقة الحقایق و موجود مغایض و نفس الرحمن حمت انسانی و امثال این تعبیر
میکنند و موجود مغایض عبارتست از موجود عام که باعتبار وجود بود [illegible]
پر تو ذات است و باعتبار عموم مظهر شئون ذات و این شئون حقایق صفات اند
که چون ذات وجود با این صفات ملحوظ شود عالم اسما ظاهر آید و متعلقات
اسما اعیان ثابته اند که هر یک مخصص وجود شد و این انسان خلیفه است و
صاحب وقت و موجب حفظ و عمارت عالم و فرد از این افراد در جمیع صفت
خود محل حدود ایره وجود دارند این محل بود از حقیقت انسان نزد صوفیه
و مؤید کشف ایشان شرعست والله اعلم و اما تکمله مصوبت الحکم نزد ایشان
هنده سه الهیات و نقش حکمی و بیان این از کلام کتاب الله الناطق ولی
ولایت کشف الحقایق المهندس فی ذات الله وعلام العالم سر الانبیاء قطب رحی
الاولیاء امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه و علی اولاده السلام بشنو که میفرماید

الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل
الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر من اللوح المحفوظ وهي الشاهد على
كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود
بين الجنة والنار صدق من قال عليه السلام كله اما قوله عليه السلام هي اكبر حجة الله على خلقه
اشارت است بانكه جميع ما يحتاج معرفته از حق در اين صورت مندرج است و محتاج معرفت بر برون
از خود نيست و حق تعالى حجت خواهد تا بر كسانى كه از نعمت معرفت محروم اند جميع
اين خبار را در بايت معرفت بود در صورت شما نهادم تا احتياج بديگرى نباشد چه
طريق … و تلويح ضرورت باشد بانكه عقل صحيح و فطرت صحيح شاهدست
بر انكه هرچه در حيطه وجود است صلاحيت معلوميت دارد نظر با انسان
و علم جميع افراد انسان قابل تعلق بان هست و ممكنست كه ان تعلق بوقوع ايد
چنانچه از بيان امد و چون گفتيم كه هرچه در حيطه وجود است بيرون از حق
تعالى در اين داخل باشد تا توهم صلاحيت تعلق علم بان نشود والله اعلم و
عبارت وهي الكتاب الذي كتبه بيده اشارت است بتخمير طينت آدم بيد و دست قدرت و
ارادت چنانچه فرموده و انت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر و از اينجا
شيخ الطايفه شيخ جنيد ره گفته كه لفظ القران و بدن الانسان توامان و معنى القران
و بدن الانسان توامان و معنى القران و روح الانسان توامان و حقيقة القران و حقيقة
الانسان شيء واحد و اشارة وهي الهيكل الذي بناه بحكمته نيز باندراج امانت
در ان … جاى امانت و ذخيره خود را بحكمت مطلقه كنند و امانت اسما و صفات
الهى است … و احكام مظاهر آن در اين صورت انسان وديعت نهاده بحكمت ظاهر
و مجموع صور العالمين اشارة بمطابقه الافاق و الانفس … انسان انموذج وجود و مفصل …
ايجادات و هم در اين معنى فرموده عليه السلام و تزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر

دو

وهي المختصر من اللوح المحفوظ

و مختصر لوح محفوظ است زيرا كه احاطه جزئيات كه در لوح است بود ابنست … كليات
همه دارد بالفعل است و بعضى جزئيات عند التوجه نزد او حاضر چنانچه سيد الكائنين
اوليس قرنى … فرموده كه من عرف الله لا يخفى عليه شيء و شاهد بر همه غائب كه اشارت
او شاهد عالم غيبست كه همه عالم غيب در او نسخه شاهد است و هم غايبان از طريق
حق را او بشرح مى رساند و حجت بر جميع منكرات هم بعلم و هم بكشف و طريق مستقيم
بوى همه خيرات بواسطه انكه جميع مسافران عالم ملك و ملكوت را كه بسر او هست
و همراه او بحقيقت خود مى رسند و بوجود كه خير محض است با وصال … و صراط
كشيده ميان جنت و دوزخ است زيرا كه هر كه … در اين صورت كرد اكرار
مطالب … و طبيعت ان بكند و بهر اصعقل ما … مى كند بهشت رسيد
و اگر بصحبت حواس و قوى بازماند بدوزخ مى افتد زيرا كه جنت و دوزخ كار
در عالم كه هيچ اين صورت و انقد كه هر چه بابين صورت … او دانسته
… والله اعلم و چون تلويح بحقيقت انسان معلوم شد و اهل استعداد در معرفت
مجلى بدان حاصل امد واجب بود كه باز نمايد كه انسان از كدام طبقات و مقامش
كمالات و مسير او بكدام مرتبه و مقام انسانيه متاع و حرفه دارد و لشرف جيب
بدان … الله تعالى … المعرفة كه چون نشاهد اراده ازلى انسان
قدم بسر … انسان حقيقتى بجهت انكه جمال و جلال … از عدم ذاتى بود
تخت بلقيس … انطوى … مطلق جام امد و بخلعت
موجود عام مخلع شد و جميع خصوصيات … از معاش ساختند و در
ان لباس چنان مستغرق شد كه از غايت … ماهيت او با خبر نبود و از اين جهت
كه اين … مرفع خصوصيات پوشيده ام … شد و
… كه احكام اين خصوصيات … علم ثبت نموده … انسان و

ابتدای حقیقت ...

از آنروز که تعقش در نشأه عنصری بحضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
حقیقت محمدیت و حدیث شریف انا الرسول نقل استدلال کند یوم خلقه الله
اشارة بدین معنی است و اشارة بآنکه هر یک از جهتی مثل تعین اول معقل کل
و برزخ البرازخ و اول الاوایل و منشأ الکونی و اسم اعظم حقیقی چنانچه شاه
نعمت الله نیز می‌فرمود که اسم اعظم کامل الاسما بود صورتش بقی جدا بود و وجود مطلق
و امثال این در نشأه کمال که تجلی حضرت اطلاق بهاء بر تو انداخت از ناحیت
خود در عالم خود چیزی بیافت وجود ازان استغراق و هیمان نقل بعالم کرد
لذت این هیمان بالملک بجمیع سپرد که آنحضرت وجود مطلق بیا بیاشا از معین شدند
واثبات این هیمان و استغراق را بجان گرفتند و در این نشأه عنصری از انات
داران بنام ملائکه مهیمه خبر داده می‌شود ازان هیمان و استغراق را در این نشأة
عنصری با فراد کامل الجذبه حواله می‌شود مثل خواجه محمد معشوق طوسی و ابو علی
عبود و شیخ لقمان سرخسی و امثال ایشان و چون خود را مخلع بعموم و مطرد
خصوصیات وجود یافت بجهة تمتع از آن میل بجای تماشا بر عرض اعلی می‌شود که
بزبان شرع مقدس بعما خوانند و در حکمت هیولای کل و دانی از خلوتخانه قدیم
او را علت ظهور او در آن عالم امکان شناخت و عموم او را بعالم جبروت
که امیان خزائن لاهوتند سیر خصوصیاتش هیولا باشد که مرتبه اسما
اقدام نماید پس بعد ابر کسب علیت ظهور سوا ساختن نشئه از ذات امکانی سوانه
و اسمان و میان عموم و خصوصیش بعنق داشتن کرد هر عالمی انچه دا صور شده
باو باز رسانند و چون بسبب ظهور عالم امکانی رسید را حتی که از غایت وجود
عام یافته بود باده کرده بدان لباس تلبس شد داخل عالم ارواح شد و در ...
سوی اعظم منزل شود و بنوبت جمیع ارواح امکانی تهنیت می‌نمودند و بعالم خود

... ساسان

با ایشان محاوره می‌نمود و بحسب استعداد و لیاقت هر یک را از خصوصیات خود
بهره‌ور و مخصوص می‌ساخت تا جمیع ارواح با تعلقات ایشان از عقول و نفوس مجرد
ورشید شدند و از بدریافت او و اختصاص بعطیه خصوصیت که هر یک علامت مرتبه
خود آمدند و شکر فیض بجای آورده خدمتش بجان قبول نمودند و در سوح عظم را
بجا طرح قرار یافت که از حضرت اطلاق ماذون شد سیر در جهت ترتیب جهل
که جهت بعد تو بجا از خود متمتع گردد پس از حضرت خلاق علیم اذن یافته
عداد و آلات از عالم هبا جمع نموده بعد از انجاد در عالم جسم کلی قبه او
بقالب شکل در عالم صورت با هم تطبیق دادند اول محل عرش مرتب شد که
از الحان نوع عرش باشند با انها بکاه خصوصیاتش که کرسی خوانند پس کاه
اعمال کلی منکار خانه صورت نوعی که فلک البروج و فلک الثوابت باشند پس از
خزاین و انعم و ا هر یک بمحل معین شد و تفصیل این سیر و معاملات در کتب
مسطور است و ابجا مشروح مذکور و غرض از اینجا اشارتی بود که اهل استعداد
را باین رسانند بر وجهی که ضبط طریق و در اهتمام با ایشان مفوض بود ابتدا ترتیب
از اسفل طبیعت صورت طی منازل که ابد بورسد گردند و بوطن اصلی خود رسید
حد اینجا باز ماذون شد سفر ثالث بر غایت وحی کرده از راه بصیرت و استعداد
انجا بقبلی و عموم اشتغال می‌نمودند و با ایشان تا انقضای زمان بینمایند و چون تخیر
ملحوظ است مذکور شد باید دانست که نقش هیکل انسانی و تشخصات افراد بطریق
بمجمع اوست ما اوصاف همه و رسم و علم قابل شاهد اینمعنی است مظاهر
بالجمله تمام عالم است و نیز باید دانست که افراد انسانی مرکبند از روحی و بدنی
و مجمع ایشان بحسب استعداد شامل مراتب ملکوتی و بدنش شامل مراتب ملکی و
مجمع را در ان حالتی است که سیر در عالم جبروت و لاهوت و ملکوتی می‌نماید نمود

اگر ان بعد لوازم جسمی استخلاص نیابد و شکی نیست که این بدن محسوس همیشه در تبدل است
و در هر آن باقی نیست و همواره بدل ما یتحلل بدان میرسد و هر روح خطرات بدون
علمی که ابن قطع وارد میشود که یک نفس بهای نیست و در هر نفس یک حال باطن نو و این
حال از خود بکلیت ثابت با جمیع تغیر که از خود با تعبیر میکند ای که از تغیر
بدن معلوم که کالانم میرسد و غیر منفک از او و اصلا از هویت ما تا شی نیست پس
التبدل این غیر متغیر با آن متغیر خواهد بود و علم در هر چه میکند لک مظهر آنکه
این انکس که من از خود خبر میدهد مرجع او و متفق درا و کلیت و جزئیت او در قرب
که از آن خبر میدهد بخود منسوب میدارد که مرجع من و متعلق من و نفس خود را من و
حقیقت کلیه من و مرتبه جامعه من و برابر این قیاس و این بفران است که معرفت آن
مستلزم معرفت رب است و حامل امانت الهی اینست و مخاطب با اوست و معرکه پیرا
شناخت انسان انسانست والله اعلم چون این کلمه ظاهر شد که نهایت مراتب وجود
و غایت کمال انسانی معرفت است و هر چند که تحقق با حقایق ظاهر تر او کامل تر درجات
درجات کمال مطرق کلیت و اجمال انیت که محو باشد عالم و عادت معقول شود
و آن محسوسیت زایل گردد و معقول محسوس شود و در دقیقتی که از کلام اکابر مفهوم است
مشهود و عیان عبارت از این تبدیل است یوم تبدل الارض غیر الارض و محسوسات
مطویات بیمینه و برزوا لله الواحد القهار محسوسیت زمین و آسمان معقولیت مبدل
و مرتبت معقولیت حقیقة الحقایق و مرتبت محسوس است چنانکه سید العرفا شاه و قدس
در رساله شاهدی فرماید این جهان که جهان بینش موجود آنست که بینش
خلق بعلوم خود مخلوقات انجمن با شدن آن حق است و در یافت این کمال موقوف بمعرفت
نفس است که در ضمن آن معرفت جمیع مراتب وجود حاصل میشود و معرفت نفس جز در
خدمت اهل کمال میسر نیست الا ما شاء الله حقا و بعد از وصول بخدمت کامل بعبادت

و ریاضات مناسبت استعداد او و ابواب معرفت عالم آثار که از شهادت و ملک نامند بر
مرید گشاده میشود و بعد از عالم افعال که بملکوت نزد بعضی غیب شهادت است بر او تجلی
میکند و از آنجا بعالم اسما و صفات و بعد از عالم ذات و چون سیر شیخ درین عالم که بلاهوت
از آن تعبیر کرده اند واقع شد حکیم علمش بر مصدر کاهی تعین تقویم ثابت و سیار غیب و شهادت
تحقیق می نماید و اولا افتاب آن مطلق را از اوج غیب مطلق تا سطر الایه علم الیقین
ارتفاع میکرد و انجم شئون ذاتی را از مطالع شهادت مطلق متشاهد تمکن ثانی الحال
تابش صبح عین الیقین حکم علم در این قضیه انعکاس یافته ذاتیه طالع شهادت مطلق را
تا هاله ظهور ذاتی در مرتفع آید و شیوه از سطوت سطوع شمس وجود در غیم غیب
منفتح نماید از آنجا نیز بعظم حق الیقین از سمت الراس استوا تا بپا کرده ظلال غیب
و شهادت از ارض علم زایل شود و اجمالی ازلیت و ابدیت و ماضی و مستقبل در نقطه
حال مستهلک آید لیس عند ربی صباح ولا مساء وظیفه وقت ما میکرد بی
درین حال اگر از ارباب صحوات اسقاط وسایط از نظر او میشود و همچنین بیان
نسبت که یقین او را با حضرت اطلاقات جمیع ذرات عالم افعال و آثار در نظر
شهود میشود و درین جهت شهود محقق بوده بهین نسبت که وحدت و صحیح
حفظ و بقای آثار میکنند ما ان بینهما برزخ لا یبغیان حال شاهد حقیقت مطلق
در نظر تحقیقش تابان می باشد و جمیع عوارض و لوازم وجود بترتیب را از فیض
و بسط و صفات مقابله مانند جمال و جلال الوهیت یافته از این شهود فضلاش
محال میشود چه غفلت نیز از جمله مظاهر است او باد و اهم این نسبت نهایت کمال
تا انسانیت از قطب العرفا ابو سعید خراز مرویست که گفت عرفت الله
بجمعه بین الاضداد و این جمعیت درین مرتبه است چه کامل هر گاه بیکی از مظاهر جلال
اختصاص نیابد و وجدان عالم است ما ینکه مظهر صفات جلالی باشد

این علم از مظاهر جمالی است پس هیچ از مظهر و مصفت شد و این جمع بین الضدین است
و از این جمع معرفت موضوع از و محمول بطریق تنزیه او را حاصل میشود و توضیح
این از روی تمثیل آنست که چون هر انسان هم کافر و هم مسلمان محمولست و این
هر دو صفت عارض آن میشوند و از اینجا ظاهر میشوند و از اینجا ظاهر میشود که
حقیقتا انسان از این هر دو صفت منزه است چه اگر یکی از این دو صفت با
حقیقت او موجودی خواه با نقضاء یا بلزوم البته آن صفت دیگر عارض او نشدی
و هرگز نه کافر مسلمان شدی و نه مسلمان کافر پس دانسته شد که حقیقتا اسلام	انسان از دو صفت
و کفر هیچ با خود ندارد و این عوارض مرتبه بشریت والله اعلم
چونکه هر یکی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی
کان داشتی موسی و فرعون اند آشتی پس کمال انسان عبارت از دوام شهود است
وجه مطلق واحد را در مراتب مظاهر موجودات غیب و شهادت و این شهود
و شهود نیز موجوش وجود مرا بت ما للحق وا لخلق و آنکه گفته شد که
نهایت کمال انسان بطریق کلیات است در این نشاة عنصری والا بطریق
تفصیل نهایات و در نشاة اخروی ترقی ثابت است و این نهایت نیز بحسب	[illegible]
اشخاص متفاوت است و از اقوال و احوال عارف ظاهر و ضبط این مراتب در
کتاب الهی و اخبار انبیا و کتب عارفان مذکور و مسطور است و اینجا غرض ایماء
و اشارت که باعث انگیز شوق اهل طلب ارباب قابلیت شود والله
یقول الحق و هو یهدی السبیل و از جمله احوال عارفان کامل این است که
قطب المحققین الشیخ محی الدین محمد علی بن العربی اشارت به این در رساله عنقا
مغرب نموده میفرماید که والله یا اخی لو رأیت حال العارفین اذا اخرجها	رسالت
من نفوسهم و دوحها عن مجموعهم فطرت تطلب و اظهرت غیوب و غیبت شارد و

طلعت

طلعت انوار و کانت التجلیات علی مقدار فمن شاهدها مطلقا و من شاهد عظمة
و جلالا و من شاهد لطفا و جلالا و من جمعه و من خطفه [illegible] هویته تلوح
اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا لا تعد لک عند تلک
المشاهدة و بعد تلک سقوط افلاک و حطام کسک از این نوع کلام هم مرتبه
حال عارف معلوم میشود و هم درجه اینکه [illegible] نایافت که همواره انبساط بضرورت
باشند و این حالات در وجود اینها تحقق می پذیرد باشد پس اینکس را بوجه
عالم انانیت خود واحد بود و حضرت حق و نعت رجال خود و انسان نیز ذات و کمال
تحقق واجب میشود و از اینجا شیخ سعدی گفته مرا با اهل دوست از تو تا مسلمانی
هزار سال بیکی تا طریق از آن مگر هیچ جانب و عمل برکات این دو نور کو از آنها
رحمت و فضل بیلت بیاموزد و چون ما از آنها هم بی بهره باشیم اولیا حدا است
که حکایات و سخنان ایشان را از روی صدق و اعتقاد خط العقا بهم و اکثر
اوقات بذات رجال خود بهیم که این شیوه را منه بیا ما است که بعلم
از شکر حق تمام بحق از این بی خویشتن که انه کلام [illegible] امید که بمحبت اهل
حق [illegible] و بر اینکه حق [illegible] میشود و چون بینش مرهم را بواسطه
آمیزش عقل با بهم از معقب [illegible] از این مرتبه حیوانی معقول انسانی [illegible]
اینکه گفته شد معقول محسوس میشود و مشهود و عیان امثال این عبارات را
انکار میکنند منزه است که تا لوحی [illegible] ترتیب نماید تا آنکه [illegible]
حیوانی [illegible] که خاصه انسانست و این حیاتست که [illegible] ظاهر
و باطن و مفتوح عمل [illegible] بینند بمنزله بصر میشود [illegible] که حضرت
سعدی علیه الرحمه [illegible] سؤال کردند که از کجا دانستی که این نوع کلام
از حق است فرمود از اینجا که از جمیع جهات میآید و هر جهت بذات وجود

می‌شنیدم و اگر خواهی که این را خوب دریابی از اینجا بیاب که هرگاه که تو بینائی
دیدی ترا علمی خاص بدین حاصل شود که اصلاً شک و وهم را در آن مجال
تعرض نیست و این رؤیت و چون چشم بر هم می‌نهی معدوم نمی‌شود متوجه شوی که آن
علم بعینه صورت حاصلست در مرتبهٔ اعلی که گویا تمام اجزاء بیرون و اندرون
تو دیده‌اند و حواس و قوای مدرک در آن وقت چشم شده‌اند که تو بیان خود را می‌بینی این
مرتبت انسانیت است و بحیثیت تعبیر از این رؤیت از رؤیت حیوانی امتیاز یافت
نام نهاده‌اند و اینکه در کلام الهی واقع است وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
اشارتست که انسان از رؤیت حیوانی حاصل نیست با رؤیت که رؤیت انسان
و کریمهٔ ملکی تعمی القلوب التی فی الصدور همینست و کریمهٔ ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها مؤید این حالت و حاصل کلام آنکه انسان
که حیوان ناطق است انسان هست که جان این حیوان ناطق است و انسان
انسان انتساب آن حقیقت دیدن همه جهت حقیقت شنیدن همه گوش چنانکه
از جواب حضرت [illegible] ظاهر شده هم چنین متوجه [illegible] شود بجملگی خود همانست
و اینکه می‌گویند طوری ورای طور عقل هست طور ولایت این انسانست و [illegible]
و بدانکه در جمیع عوالم این انسان مظهریت کامل دارد از عالم است مثلاً در عالم جبروت
اسم اعظم ادم است و در عالم ملکوت روح اعظم و در عالم عقول عقل کل و در عالم
نفوس نفس کلیه سوی عقل کلیت و در عالم طبایع طبیعت کلیه و در عالم مواد
ماده کل و در عالم صور شکل کل و در عالم محسوس فلک الاطلس و در مرتبهٔ مولود
فرد اول موضوع و چون در نشأهٔ عنصری انسان فرد اول را آدم نام است پس
در جمیع عوالم فرد اول را آدم از عالمی گویند همچنانکه الف آدم عالم حروفست
و لیک آدم عالم عدد [illegible] بقصد الاشاره والله اعلم و بدانکه صادر اول از حق تعالی

بعقل

باعتبار شیئیت و ماهیت مطلقش حقیقت محمدیت و باعتبار عموم و کلیتش حقیقت
انسانی و باعتبار هر یک از خصوصیاتش حقیقت موهیه است رتبه‌ای از مراتب وجود
و مقام محمدی در مرتبهٔ سکون جمع الجمع است و در مرتبهٔ حرکت مستقیم نقطهٔ اول
و در مرتبهٔ حرکت مستدیر مرکز و الف از ابجد مرکز تمام حروف که حرکت
حروف دوریست و واحد از ابجد سبب اعداد است که حرکت عدد مستقیم است
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون این مقدمات مسطور شد بدانکه عالم
چون درختیست که [illegible] آن است که بعد از نفس کلیه بواسطهٔ
طبیعت کلیه می‌کند و عناصر چون ساق و جماد و نبات شاخ و برگ و روح حیوانی
شکوفه و روح نفسانی کالبد و روح انسانی میوه و علم و کمال طبع را بجای آن میوه
و روح قدسی طبیعت و مزاج آن میوه و معرفت الهی خاصیت و فایدهٔ آن طبیعت
و مزاج و این مزاج از جامعیت حقایق الهیه و کونیه متحصل اکنون غرض از این
ارقام تلویحی بود بطریق ایجاز و اختصار و چون استدلال شده بود چنانکه
گذشت مستحسن بود که بعد از آن اولی بدینها اختتام نیز تصور شود و چون خاتمه
سخن بجمل عاقبت پر طبق در سورت بقره آیهٔ دعائی که ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ای پیوند دل کان مطلوب ما را در دنیا
حسنه بدوام احسان از ما که مشاهدهٔ جمال انوار است [illegible] بصیرت و عین الیقین
که ان تعبد الله کانک تراه و با نعام [illegible] از تو [illegible] وجود ترتیب
مادر سطوت نور وجود تو و ترقی از عین الیقین بحق الیقین و بحقیقت
حق الیقین و در آخرت نیز حسنه بده ما را مدام و مقابله در جناب ذات و صفات
بواسطهٔ شفاعت حبیب تو صلی الله علیه و آله وسلم و نگاه دار ما را از عذاب آتش حرمان
معرفت در دنیا و هجران لقا در آخرت که آتش حرمت [illegible] ربنا اکمل لنا نورنا

[illegible]

[illegible]

واغفر لنا انك على كل شيء قدير ای پروردگارا چون ما را بنور وجود حادث
بشری مطبوع آوردی برحمت خود تمام ساز ان برای ما نور وجود ما با نیستی
این وجود حادث بشری در وجود قدیم الهی و فنای وجود و بقاء بالله و بحق تا
ما را برسانید وحدانیت ما در وحدانیت تو و پنهانی هویت ما بپیدا و آشکاری
هویت تو بدرستی که تو بر همه چیز قادری چه همه چیز بظاهر قدرت
تو است و ما تمام نور وجود با نور وجود حق و پنهانی ما
بر ما پیدا و آشکارا ساختن نور تو منعقد قدیمی
قدرت تو و صلى الله على خير خلقه الظاهر
سید محمد و آله و صحبه اجمعین
آمین یا رب العالمین

۲ ،

۱

متفرقات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان المنان ذی الاحسان الذی کل یوم هو
فی شان فسبحان من لا یشغله شان عن شان وصلوته وسلامه علی محمد عین
الاکوان حقیقة حقایق الاعیان محمد المصطفی الهاشمی آیة العرفان وعلی آله و
اهل بیته الطیبین الطاهرین الذین هم خلاصة الاکوان وعلی صحبه المخصوصین من الله
بالرضوان لمتابعتهم حبیب الرحمن صلی الله علیه وعلیهم ما استدام
الدوام واستدار الزمان اما بعد چنین گوید بیکس کمترین [illegible] صورت دیوار
محمد بن محمود الملقب بمحمد غفر الله ذنوبهما که چون دهقان ازل تخم محبت اهل
بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و شیعه ایشان که اکابر رضوان الله علیهم اند در زمین
فطرت و مزرعه جبلتم بکشته و ساقی لم یزل شراب طهور ولای ائمه هدی
سلام الله علیهم بساقیه جانم آمیخته و ایمان طاهر از لوث بار آورده و کیفیت مزاج
به اعتدال [illegible] از تکلفات دماغ ذهن گرم داشته پس هر گاه در تتبع کلام تابع
و متبوع از مکتوب و مسموع میباشد و معاذ الله [illegible] الفاظ از آن دست که بگفته
نقل و عقل و شاهد حکم شرع توان سنجید میکوشد و گاهی از آن تا بعیدی تحریر و
تقریر پیرایه [illegible] باشد [illegible] تا اهل خورش محروم شد تا دریوزه [illegible] از ابواب
دل اصحاب دین [illegible] و از جمله [illegible] نفحات الهی و مواهب [illegible] کنز المنقدات
این ناقص [illegible] شرح خطبة البیان بود که مستند احوال [illegible]
[illegible] این خطبه از جمله آن خطبه است که در حین [illegible] قدسیه و

نفحات الهیه و غلبهٔ نور [illegible] بر تقیه [illegible] از جان عالم و عالم جان منظور علم
و مشهود عیان صورت سر وجود و منبع مراتب نمود سر الانبیاء و حقیقة الاولیاء
مطلوب کل طالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علی نبینا و علیه و علی جمیع الآل و الاصحاب
الصلوة و السلام الی یوم الحساب بعالم [illegible] و شان [illegible] انکشاف [illegible]
از احوال [illegible] و کیفیات [illegible] و وقایع و ملاحم بیان میفرموده و در
اثنا سائلی بطریق امتحان سؤال میکرده که یا علی این بیان [illegible] انکجا [illegible]
در خطبه سلونی قبل ان تفقدونی [illegible] و در خطبه ملاحم [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] با مثل این [illegible]
عبارات مشهوره مذکور در خطبه که انا [illegible] الاسرار و [illegible] الانوار و [illegible]
خطبات در جواب [illegible] و [illegible] انفعال
[illegible] ارباب حال که [illegible]
[illegible] و الله اعلم [illegible] الا علیه
[illegible] بموجب کریمه [illegible]
را اطلاع [illegible] کلام حقیقت نظام [illegible] که سهل المأخذ باشد
حاصل آید پس بزبان پارسی [illegible] نمود که [illegible]
[illegible] انتفاع طالبان [illegible]
[illegible] صورت کمال معنی و معنی جمال صورت مجمع
[illegible] اصحاب [illegible] المحفوف
[illegible] بصورت مثال [illegible]
[illegible] زبان حال [illegible]
[illegible] که پاس حقوق مقتضی آن که

درغلبهٔ رقتی که نوازان منتقدان بر لوح نوع نگار اسرار شریف دل به پس ان ثنا
اثار بطوع و رغبت اقدام نمود و این ارقام را خلاصة الرحمان فی تاویل خطبة
البیان نام نهاد و منه الهدایة والرشاد امید که حق سبحانه و تعالی از عین صاحب
خطبه همگنان را عموما و اثار کننده را خصوصا بهره ور دارد و بین تعلیل الضعفاء عدم
الاستطاعت باب فیض و حفظ خویش بکار دبنه وجوده و پیش از شروع تمهید مقدمه
مذکور میشود و بعد از انجام مقصد بهم که تکرار این نعت در مدح خطیب منبر سلونی
و معرف حقایق شئون سباح قلزم لاهوت و سیاح عالم جبروت صاحب طبول ملکوت
سلطان ملک ناسوت علیه الصلوة والسلام الله الحی الذی لا یموت بنظم آورده شد بحکم
د به الحول والقوة والحمد لله علی نعمائه وصلی الله علی نبینا محمد وآله وخلفائه المجتهد
بهر واقفان اسرار و ناقدان ایات و اخبار معین و مبرهن است که کلامی که افاده معنی
کند که از ان اشتراک حکمی میانه واجب و ممکن لازم نیاید که ان حکم مناسب قدس الوهیت
نبود ان کلام را محکم گویند و اگر مفاد کلام مستلزم اشتراک حکمی غیر مناسب تقدس
و تنزه بود ان کلام را متشابه خوانند اگر از قران و حدیث باشد و شطح نامند اگر
از اقوال اکابر باشد در وقت غلبه حال و سقوط شراب بشرط انکه بزرگی که
قائل ان قول است صاحب ترکیه اوصاف اخلاق و ضابط احکام و حدود شرع
باشد در جمیع احوال و بدرجهٔ فنای نفس رسیده باشد و شرح تمام ان جا سلام
حسب توافق و تحریر از حب فرایض اعداد و نوشته و در جبر تشبیه این کلام .
متشابه انست که عقل نکند به تاویلش منتهی بود و محکم بر مفهوم ظاهر شرعی
صدق و مخالف قواعد شرعی نباید و ادراک باطنش بر و بسته مدم رسیدگی
در علم بیشتر است چه ان مخصوص بصاحبان طریقت و واقفان اسرار حقیقت است
و نفی باطن کلام کفر است زیرا که در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم هست للقران

فی تمهید الکلام لثبات الاقدام

بثبوت رسید پس ادراک حکم ان کلام به عقل متشابه باشد و منع تاویل نمی توان
کرد چه علم تاویل از قران و حدیث ثابت و منصوص است پس ان کلام چون بظاهر و
تشابه بالکلام شبیه و مجسم و بی نا دو در دارد و بتاویل حقیقت ان تشابه با کلام
شرعی میباید از اشتباه برکنند و صاحب تاویل اگر بیان صفت است که در قران
کرابتغاء الفتنه تاویل کند و کجی و زیغ در دل دارند زنادقه با کافرانست بحسب
قصد و تاویل ها اگر از دعوی رسوخ با اقتباس از مشکوة اهل تحقیق و معرفت باشد
پس این خیال اگر نیت حسنه با آن عمل باشد شریک بهرهٔ اهل انتفاع و بهره مند فیض
کلام میشود اکنون امثال این متشابهات اگر از جماعت اهل بیت علیهم السلام من الله الملک
العلام مروی باشد یا از کبار صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از انها
شطح خوانند ترک ادب و البته متشابه از ان تعبیر باید نمود و نسبت عموم و
خصوص مطلق میانه مفهوم متشابه و شطح مرعی باید داشت که هر متشابه را اطلاق
شطح نکنند و اگر هر شطح را متشابه خوانند توانند بود اکنون باتفاق جمیع علماء محقق و
محدثین مدقق و اصحاب طریقت قاطبه رحمهم الله تعالی مر حضرت امام المتقین
و رأس العارفین و مقتدای الصدیقین و یعسوب الدین اخی رسول الله صلی الله علیه و
آله ابن عم ابی طالب علیه السلام را در حقایق و معارف الهی و حل معضلات
طریقت و کشف اسرار حقیقت کلام تمامی بیانات که از سوابق و لواحق صدق
مثل آن امتناع داشته و وارد و در تعریف کلام عرفان انجام توحید نظام ان امام
امام علیه التحیة والسلام اکابر کرام فرموده اند که فوق کلام المخلوق و دون کلام
الخالق نیز که مقتبس از انوار محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم کما قال علیه السلام
... عمادوت العرب فاتحا بحر الحجج علی اخماهذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله
فی فمی و ان الحبی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زقا زقا فوالذی نفسی بیده لو اذن لی لبوحت

ولا یحل ان یکلما فاخبرنا بما بینهما فقصدنا علی ذلک و از جمله متشابهات که در هنگام
استتار شریعت و غلبه ظهور جذبات الوهیت از آن مهدی بکارخانه لاهوتی و [illegible]
احکام جبروتی علیه السلام صادر شده این خطبه است که بخطبة البیان اشتهار دارد امید
بکرم وهاب علیم و جواد کریم آنست که مومنان صادق الاعتقاد از این تاویلات
انتفاع تمام یابند و بلحیث هنگام که این اسرار بیخبر آید بحق النبی و آله و اهل بیته
و صحبه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مقدمه بدان جعلک الله تعالی و ایانا
من اهله بحق اهل البیت سلام الله علیهم که ذات مقدس الهی تعالی شانه و جل برهانه
از حیث اطلاق صاحب شئون کلیه غیر متناهی است و این شئون کلیه را از اجزائیه
متناهیست از روی تعین و ظهور هر یک شان کلی را نشأة وجودی تام است و عالم
وجود عبارت از مظاهر است و ایجاد افراد عالم بجهة اظهار آن شان کلی است و
مادة ظهور شئون کلیه لا یتناهی حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و هر
یک شان کلی که غایت ایجاد هر یک نشأة از نشآت وجودیست روح محمد از نشآت
صلی الله علیه و این نشآت ایجاد از عالم قدیر لاهوت بامر ارادی الهی در عالم جبروت و
عالم ملکوت و عالم مثال و عالم ملک کذکر کرده هنگام این عوالم بیکدیگر انداختند آن
بابط عالم ملک متوجه عالم ترکیب شده از امتزاجات طبایع مبتنی جمع مزاجی [illegible]
بیا دلخسته ابتهو لد در برابر آورده جلوه شاهد خویش را مصداق آنکه نحن بهما
الانبیاء ارواحنا اشباحنا این نزول امر و هنگام پرده‌ای عوالم مذکوره عبارت از
تعلق علم قدیم الهی بظاهر علم بین ایجاد و اختراع و ابداع و خلق و امثال این اسماست
خبرست از تعلق علم بظاهر شر و ظهور جمال [illegible] است و چون نشأة وجود و ظهور
هر شان کلی متناهیست بحسب ظهور جزئیات پس در وقتی معین داشته باشد در هر عالمی
مناسب آن عالم که چون دوره هر عالمی با تمام آید علم قدیم از تعلق بظاهر خود

ودران

حظ [illegible]

تقدیم مقدمه فی کیفیة للعموم و الخصوص فی النبوة والولایة

ودران عالم روی گرداند به باطن خود متوجه شود این باطن علم با تمامت تجلیات
جلال و اعدام آن عالم و استهلاک آن در غیب ذات و چون علم بظاهر کرده
در هر عالمی را ظهور واسطه تعین ذات مقدس با آن عالم در تغییرات از روی
نبوت حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دوره عود مطابق دوره ظهور تجلی
در استداد مظاهر معقول با خصوص نبوت حقیقت محمدی حقیقة مطلقه نبوت
و ولایت حقیقیه محمدی حقیقیه مطلقه نبوت و ولایت حقیقیه مطلقه ولایت
که در هر نشأة بعموم و خصوص ظهور در سایر انبیا و اولیاء کند و آن شان کلی
کفایت هر نشأه است خلق آن من حیث النبوة شخص محمدیست و من حیث الولایة شخص
علویست صلوات الله علیهما و علی آلهما المعصومین و اینست مفاد حدیث انا و علی من نور واحد
و بعث النبی [illegible] و اینها علی النبی [illegible] و لا یؤدی عنی الا انا او علی [illegible]
تمام احادیث بسیار از این مضمون مفاد حدیث کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا
این شان کلی که غایت هر مرتبه از مراتب عالم اربعه کمال الاهی است [illegible]
ظاهر بوده تا المتخصص معنی انا [illegible] که در عالم محسوب این [illegible]
مرتبة المقدسین و التجدد و جمیع مراتب حاصل باشد فراخور آن مرتبه [illegible]
ان احوال سیر خود اندر مراتب وجود و مقام خود در منازل وجود [illegible]
که معقول حضرت عالم الملک در ادراک آن [illegible] و متحیر شوند و مقبول آن [illegible]
[illegible] کاملان نشأة [illegible] که آن خبر [illegible] است از کمالات [illegible]
در هر مرتبه [illegible] باید در هر دوره [illegible] کامل [illegible] در هر دوره
بکمال خود [illegible] که [illegible] و نشأة کامل مطلق [illegible] جمیع کمالات
[illegible] مثلا کامل [illegible] کامل ملکی و مثالی و ملکوتی و جبروتی است پس در
عالم جبروت اسم اعظم است و در عالم ملکوت روح اعظم و در عالم مثال [illegible]

١٥٤ [illegible]

اعظم و در عالم ناسوت انسان کامل و دوره اش در عالم ملک مطابق ایام و سنین
عالم ملک است و در عالم مثال مطابق ایام و سنین عالم مثال و همچنین در عالم ملکوت
و جبروت و نیز باید دانست که مثال لغت بیکی مثال سابق که واسطه ملک و ملکوت
و برزخ بین الطرفین است دوم مثال لاحق که مستقر ارواح است بعد از مفارقت
اجساد و برزخ دنیا و آخرت و هر یک را دوره معین و اهل حقایق از
قرآن و اخبار اقتباس نموده اند و در چهار اسم نسبت داده هر یک را مرتبه و ملکی
تعیین نموده اند و این چهار اسم ائمه اسماء ذاتیه اند و اسم العلیم را جبروت گفته اند
که صفات و شئون اعتبارات علمیه و اسما و تعینات علمی و عالم جبروت عالم صفات
و اسماست پس مربی عالم جبروت اسم العلیم باشد و اسم الحی را مربی عالم ملکوت که
عالم ارواح و عقول و نفوس مفارقه است دانسته اند و اسم القدیر مربی عالم
مثال و المرید مربی عالم ملک شناخته اند و دوره عالم جبروت را دوره عظمی
گفته اند و دوره عالم ملکوت را دوره کبری و دوره عالم مثال را دوره وسطی
و دوره عالم ملک را دوره صغری و اینجا لن لاشی در تعیین این دورات اربعه
از حزمنا اهل تحقیق بخوشه اشتراک نموده با جمال مرقوم بداند بدانکه ظهور و
تجلی ذاتی حق سبحانه و تعالی وقت مطلق است و این عبارت از معقولیت استعداد ذهبو
وجود مطلق که سرید نام از استعدادات باعتبار و در هر نام از باعتبار و این
استعدادها حصه مقدره هر یک بنسبتی چنانچه بعضی از ان در قرآن و اخبار
وارد است که چون نسبت بالوهیت تقدیر کنند یک روز پنجاه هزار سال که
تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و اگر نسبت بالربوبیت
تقدیر کنند روز هزار سال که وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
و اگر نظر بعالم ملک تقدیر کنند یک روز یک دوره فلک الافلاک است که بحسب شبانه

عوالم اربعه و ادوار

خطبه جامعه

بروج

باشد و بر این قیاس ایام بعضی از موجودات مثل عالم طبیعی و سبع و غیر هاد در
فتوحات مکیه مذکور است و نیز آنکه روز ربوبیت هزار سال است شاید که مراد باشد
که هر هزار سال نقطه که علامت نوع تکلیف تبدل بنقطه دیگر میباید و ناهر هزار
سال مقبول اشراق این نور میکند و کالغوغ استغنا مینماید و باز نقطه دیگر بر جای
آن میآید و روز ربوبیت را دوار مثالی معتبر است و بین دوره ملکوتی و جبروتی
روز الوهیت معتبر است و نیز آنکه روز الوهیت پنجاه روز ربوبیت است همانا
همین خواهد بود که موثر در عالم بحسب ظهور اثر ائمه اسماء الهی اند که صفات سبعه
و مظاهر این اسماء در عالم کواکب سبعه سیاره است و چون تاثیر کل واحد
در کل واحد اعتبار شود هفت در هفت چهل و نه مشتق و اسم جامع که محتوی
اسماست و اسما بدان قائم و باطن از ظاهر بالاثر چون با ان حاصل الضرب
اعتبار نمایند پنجاه میشود پس بدلالت ترتیب اسماء مذکوره را باین روز تطبیق
و چون از بنا طعو المناذ لا و صاعدا ثابت نقلا و عقلا پس ضابطه تقدیر ایام
و اسبوعها و شهور و سنین عالم ملک منوط و معلق از اسیار تقدیرات شمسیه
سکونیه سیصد و شصت روز یک سال است پس در هر هوا لمر سیصد و شصت روز
انعام یکسال باشد و سباین آنست که دایره فلک الافلاک بسیصد و شصت
درجه منقسم است بعد در دنانیر قلم اعلی و چون این سیصد و شصت در چهل
یک دوره تمام کند یک روز است و چون دوراتش بعالم رسد یک سال است و چون
تقسیم بسیصد و شصت آنست که از اسماء نود و نه که اسماء الهی به اسم تعلق بایجاد
دارند من حیث العموم و الخصوص و هفت اسم ذاتی مربی این تعینات وجود
و تاثیر و از این هفت چهار اصل اند و سه فرع اما دو اسم که تعلق بایجاد دارند
الرحمن الرحیم است و چهار اسم از ائمه سبعه که اصل اند الحی العلیم القدیر المرید

ویه اسم که فرمود السمیع البصیر المتکلم است که در تحت العلیم القدیر تا ثیر مینماید
بین الاسماء الاجبار اسم ظاهر السلطنة الله و بود اسم سلم و توابع این چهار ند و چون
چهار در بود ضرب شود حاصل پنجشصد و شصت و هشت شود و کل واحد از این بود سه
تابع کل واحد از آنها تمام ارتعه اند لکن از این پنجشصت و شصت در هر بود در جه غلبه ابطت
از بک است و ظهور او اظهارات و تفصیلش اینست که در فصل بهار ظهور سلطنت
اسم المحی غالب است بواسطه موافقت طبیعت که طبع المحی کرم و تر است و چون هوای عالم
ملکوت و از ایجات که سوی مزاج را اگر عوارض غریبه مضرت نرساند طویل العمر
میشود بالنسبة الی غیرها و در فصل صیف ظهور سلطنت اسم القدیر غالب است بواسطه
موافقت بالطبع که اسم القدیر که در عالم مظهر اوست طبیعتش گرم و خشک است
چون هوای عالم مثال و در فصل شتا که زمستانست ظهور سلطنت اسم العلیم غالب است
که چون مزاج هوای عالم جبروت بارد و رطب است و از این روی حامل وحی انبیا جبرئیل
نام دارد فافهم و در خزان غلبه سلطنت از اسم المریداست به وجه مذکور و منشاء
تقسیم این پنجشصد و شصت و هشت درجه به حالات بهمه برج از روی حقیقت اینست که چون اول که
خفیه الحقایق و روح محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و مظهر مطلق اسما و صفات الهی او
محقق مرتبه تثلیث است که در سر اعتبار اصلی او نیست تعقل ذات فاعل و تعقل ذات
قابل و تعقل جمع فعل وجود این سه تعقل اصل جمیع اعتبارات از حقیقت است
از این سه اعتبار سه تعین در تعقل مطلق شود یکی لا بشرط و مطلق دوم شرط لا
و عدم سیم بشرط شئی و خاص بجای این تثلیث همه جا معتبر است و نوع اشیا ابتدا لا احاطه
محتاج است با صغر و اکبر و حد وسط لهذا تثلیث در مقام افعال سنت نبوی گردید
و معنی فضل نیز در اصطلاح علما اشتمال است بر هر امر حدوث و انتقال از زمان و نسبت
مقابل با وجود این سه نسبت به کل واحد از اسما اربعه که مستقل التاثیر ند در ظهور

تعليم العالم لسر العوالم

اعتبار شود و از آنها بیشتر و اعتبار این سه نسبت در اسم چنانکه اسم عبارت است از
تعیین ذات بصفتی از صفات پس در اسم ذات و وصف و تعیین معتبر باشد و
این نسبت تحقق ثلثه در جمیع موجودات بکند مت چه حقیقت هر شئی مرکب است
از وجود و ماهیت و تشخص اعم از آنکه تشخص باشد باسنفی یا نوعی یا جنسی و این نسبت
که مراتب اعداد را ثبت قرار یافته که بر حاصل شده سه در نفس هر و معقولات موجودات
از این سه مرتبه است بلکه معقول جوهر و نه عرض و عرض نیز معقول و نفوس و عقول
اجتماع نه جهت برجوهر جوهر بمعنی خاتم از ایجابات و سه عدد حروف جیم است که
عدد سه اصل این مثلث متساوی الاضلاع است و اصل جمیع اشکال هندسی همچنانکه
انحضرت آدم اصل جمیع موجودات است مراینکه سه است که عقد ایجاد و سر در تشهد
بیست و است بکیرند تواند بود که معین باشد که عدد حرف جیم است و موافق اسم
احمد صلی الله علیه و آله و سلم و موجب الکلام جبر الکلام سر پیغمبر مقصود مبادا از اینجا
دعوه و اکنون اینجا بیان که از اسرار مرقوم میگشت اکنون چون معلوم گشت که پنجشصد و شصت
درجت یکسال است و دوره ای عالم شهادت که تا ثیر بواسطه عالم مثال است که عالم
عالم مثال است پس پنجشصد و شصت روز بیوجب که یکسال عالم مثال است یکروزه عالم
ملک باشد که صغری است و این بنا بر قاعده مستخرج از قرآنست اگر نسبت روز
ملحوظ شود و اگر نسبت با ایام الوهیت تقدیر کنند پس پنجشصد و شصت روز که از
فتاو رحمت سال ملکی باشد دوره صغری شود و آنکاه به موجب اسم المرید تو
باطن میشود محکم و محکم و منسیا مر خبر در رساله جات بعضی عرفا تقدیری
سروه اند والله اعلم بحقیقات الامور و چون معلوم شد مثال مقدم ظاهر شد که هر انسان
بعد برزخ که مثال است تا خوابست صد سالست بعضی نیز کریمه قال کم لبثت قال
لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام این یوما اشاره بعضی برزخ تواند شد

وبعض یوم اشارتی مثالی والعلم عند الله تعالی پس یکسال مثالی سیصد و شصت هزار
سال مثالی یک دوره وسلطنت وگفته شد که در عالم ملکوت سیر الهی معتبر است
پس یک روز ملکوت پنجاه هزار سال ملکی باشد وسیصد و شصت روز یکسال آنجا
وسیصد و شصت هزار سال ملکوتی دوره کبری باشد واما دوره عظمی که جبروت است
یک روزش سیصد و شصت هزار سال ملکوتی است وسیصد و شصت روزش
یکسال جبروتی و سیصد و شصت هزار سال جبروتی یک دوره عظمی است که چون
این دورات هر کدام که منقضی شود اسمی که مربی آن عالم است باطن شود که در
قیامت آن عالم قائم شود و مظهر تجلی جلال خدای و سر ولایت ظاهر شود و استعداد بطون
همان استعداد ظهور باشد والله اعلم بحقایق الامور اکنون بموجب کمینه قال فما
بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی نفس نفیس این کاملی که
محل تجلی این شأن کلی است باصالت چون نبی مطلق که محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله
و ولی مطلق که مظهر سر محمدیت که منبسط است بر اسرار انبیا علیه وعلیهم الصلوة
یعنی علی ابن ابیطالب سلام الله علیه را بالتبعات چون محمل ذریه و ودیعه محمدیه صلوات الله
علیهما اجمعین است از این کتابت وجود لا یضل ربی ولا ینسی وصف این کتاب بر این
کامل متبوع با تابع وحتی که انتکاسی تخص بعضای پیشگاه حقیقت خود نقل بود
انجام شهود ذات سرست شد نقل مجلس قدم ایشان ذکر بعضی از آن احوال
هر چون احوالست چنانچه از زبان حقایق بیان امام العالم وسر الوجود سلام الله
علیه در این خطبه ظاهر شد وان مستقبل نیز شه بیان می نماید چنانچه در خطبه
ملاحم مذکور است وهمانا که سبب ورود این خطبه بر این لسان که قلم اعلی است
توانم بود که در عین العقول الضعیفه ورود را معنی مدارند چون اطلاع بر این خطبه
یابند وبدانند که آن کلام معجز امام الموحدین ودانا الغر المحجلین سر ابتدای العالمین است

فی شرح الحقیقة مع التحقیق

بن ابیطالب علی بن ابیطالب است از این خبر میدهند چنانچه کمیل را رضی الله عنه گفت که
ولکن یرشح علیک ما یطفح منی ومراد اینجا بود که کمال این است که سیر حقیقت ایشان
در تمام اطوار شده باشد نه آنانکه مخصوص بعضی باشند چه هر کاملی این مقدار
سیر ودور حقیقت خود آگاهی می یابد و بقدر تحقق خود در مقامات ابعاد
از حالات و مقام خبر میدهند چنانچه که صاحب جمعیت کلیه اند بوراثت حضرت
علی بن ابیطالب مرا آثار از عطا شد آگاهی از تمام سوابق ولواحق و اگر عقل
گوید که چگونه شخص بشری از نفع از علم خبر شود گوئیم که منجمین مثل عطارد سابق
لاحق آخر زمان از روی علم بقران کواکب که مظاهر اسماء اند واحکام آنها
تمام نوشته و الی الان تمام مطابق آمده هر کلام از روی نجوم اطلاع بر لواحق
توان یافت چرا از روی حقیقت و تحقق با اسماء که موثرات اند جمیع احوال
سابق ولاحق خود و عالم چنین علم حاصل نشود و حال آنکه علم ایشان در مقام قرب
از بعض اتحاد با علم رب خویش باشند والله اعلم وحق الحقیقة از راه اجمال تمهید
یافت شروع در تأویل خطبه می نماید وانچه از ضروریات ادراک مطلب باشد در
جای خود علی قدر الاستعداد الناقص تقریر خواهد یافت و بالله سبحانه التوفیق
ومنه الاستعانة فی طریق الحق والتحقیق ❖ ❖ بسم الله الرحمن الرحیم
قال الامام المعصوم ... البعث ... المطلق ... العالم ...
... تعالی علی ... علیه ... الموحد ... خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله وسلم ... ابو الحسن ...
علی بن ابیطالب علیه السلام ... الاسماء الحسنی انا ... عند ...
... چون ... چون ...
... حقایق ... که ... انا ... غیب ... که ...

ائمه سبعه اسماء ذاتيه اند چنانکه ائمه را مفاتيح غيب انسان گويند که باب غيب بر روی شخص
والشعار مظهور والظهار گشوده اند تحقق وحقايق اين اسماء چنانچه در اولوهيه
حسب فرض ايشان باشد بموجب تخلقوا باخلاق الله بوده ائمه مهتدا اسماء محمد مصطفی صلی الله بود ائمه
عليه وآله هر صاحب بر آنحضرت علی بن ابيطالب عليه السلام نبود پس بموجب اما بنعمة
ربك فحدث خبر از آن ميدهد که مفاتيح غيب که ائمه اسماء الهيه اند که از محمد
صلی الله عليه وآله وسلم ظهور يافته نزد من است يعنی در حقيقت من بنوعی متحقق است
که بعد از محمد رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم اين نوع تحقق در هيچ مظاهری
از مظاهر جلی نشاده ميفرمايد که من مظهر جميع تعينات امداری و اکوارم
در عالم اربعه و چون هيچ موجودی از تکان خارج از تاثير اين ائمه نيستند و
اين ائمه در حقيقت من اندراج دارند از روی تحقق من در تعلق انها بر از
احوال جميع موجودات الکائن الکائنه اکاهم و از اين روی سلونی گفتن حق مر باشد
که صنف بر ظاهرم تا بعثت نبوت محمد مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم برايشان شامل
بمقام اشکال جماليت در تمام عوالم و جميع ادوار ظهوران و تعين باطن مظهر
ولايت محمد مصطفی صلی الله عليه وآله محتوی بر جميع حقايق جلاليت در جميع اکوار
بطون از عوالم و اصل حقيقتم با حقيقت محمد مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم متحد است پس
مرتبه جمع الجميع اطلاق بر مرتبه عزت شهودی منست و بموجب حديث نبوی
و انا من علی کما ... الا انا الطی اسرار حقايق اين مناهج و اهل قابليت و
استعداد انی مرتبه سازم که عالم بر آنم بعد از محمد مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم
يعنی حضرت خاتم الانبياء صدر نشين پيشگاه کبريا که خدای هر دو سرا محمد مصطفی
صلی الله عليه وآله محتوی اين مفاتيح را بيان تنزيل و لسان تشريع که لازم نبوت
الظاهره فرموده و من مرموزات ظهورات ان از بعد ما ينبغ منها بزبان تاويل و تبيين

حصه

در بيان علم امام

حقيقت کرد شان و ولايت اختيار ادارم والله اعلم وقال علی عليه السلام انا بکل شیء عليم
اخبار ميفرمايد بسلام الله عليه که علم الهی محيط بجميع اشياء است و من بموجب تخلقوا
باخلاق الله تخلق بدان مراتب حسب فرض ايشان يافته ام و علم من از معارج باعلم الله
من حيث مجموع البشريه پاک شد چه فنای ذات الله و الا اندراج فی وجود الله دولت
که فوق طوق بشريت است حاصل است و من حيث البقا بالله اتحاد با علم الهی گشت
يافته پس من ظهر چيز که بود و هست و باشد دانا باشم چه در عين نقابهم ...
امام محمد باقر عليه السلام مرويست که فرموده علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب
نقر فی الاسماع و عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابيض و مصحف فاطمه و از خوش چنان
حزين انجاب فلايست مآب منقول است که من عرف الله لا يخفی عليه شیء و منقول است که فرموده
بر اوليا است محمد سر خاتم بشر چو شيدنست و همچگاه حال خوش چنان اين باشد
چه کان مهر و دد حق صاحب عزم که وجودش من حيث الاتحاد بالحقيقه المحمديه صلی الله عليه
شامل جميع جزئی و کلی کائنات و مرحش آيينه تجلی ذات مع جميع الاسماء و الصفات
و از شأن خود خبر داد که مفاتيح غيب نزد من است و يکی از مفاتيح غيب اسم العليم
که امام الائمه است و شامل جميع عوالم وجوب و امکان و امتناع چه شک نيست که
آنحضرت عليه السلام اعرف مخلوقات بخدای سبحانه بود اعرف مخلوقات بنفس خود و هر که
نفس خود را دانست جميع مندرجات نفس خود دانسته پس جميع اشياء دانسته
و از اين جهت مرموده که * و تزعم انک جرم صغير * و فيک انطوی العالم الاکبر *
و بعضی از کبار محققين مرموده گفته اند که * ليس علی الله بمستنکر * ان يجمع العالم فی واحد
والله اعلم وقال عليه السلام انا آية الله وقال فی حقه صلی الله عليه وآله وسلم انا مدينة العلم وعلی
بابها در اين حديث شريف اشارات لطيف که از خوشه جزيات که مرموده رسول خدا
صلی الله عليه وآله وسلم کردم چنانچه مدينه شامل ساکنان است شامل علم بر محيط جميع معلومات

خطبة البیان　　۸

انا البحر المکرم الذی تفجر منها اثنتا عشرة عینا　انا الذی عندی خاتم سلیمان

باشد که اجزای اسماء وصفات انجا بجمله الظاهر وتمامیت لا عتبار انند که چون کلیم شان الحق
بعصای مثبت انزانند دوازده معین از ان منفجر شد چهار چشمه جبروتی و چهار
ملکی برهان شدند اما چهار چشمه جبروتی اول حیات ساری در همه اشیاء دوم
علم محیط بر تمام حقایق وجودی سیم قدرت شامله چهارم اراده مخصوص و این چهار چشمه
بنوعی جاری ان عالم اسماء جاری آمدند و چهار ملکوتیه اول منبع ارواح دوم معدن عقول
سیم معدن نفوس چهارم سرچشمه طبایع و این چهار در جو یبار عالم افعال نمایان گشتند
و چهار ملکی کیفیات اربعه که جریان انها در برزخ عوم عالم اثار بطریق پیوست بالکه
مرا دار همه بحر مکرم مرکز عالم باشد پدید اینده چشمها اول هیولی دوم صورت سیم عرش
چهارم کرسی پنجم افلاک ششم انجم هفتم هوا هشتم اب نهم خاک دهم معدن یازدهم
نبات دوازدهم حیوانات با انکه بحر مکرم حقیقت ولایت مطلقه باشد که از ان نقطه
چشمه تجلی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و یازده امام از اولاد طاهرین علیهم السلام
علیهم جویبار ظهور ربانی اند و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی عندی خاتم سلیمان
معنی ممیز باید که مسلم گردد متحقق در مطلوب بر حقیقت اطلاق بر فوق ابر عما فی السلیمانی
حقیقت الحقایق که بحر است و ان غیب مطلق بشهادت مطلق و پادشاهت بر عالم نور
و اشخاص معنا ملکی و انکار و طبیعی عالم علوی و بر جمیع عالم مادی و دیو و پری
جن ظلمانی و حیوانات عالم سفلی و بر جمیع ای عالم که نگین اسم خاتم منت
اسم اعظم محزون در خزاین غیب الغیب استتار دارد و در مرتبه ثانیه از نشاه وجود
که ماهی جلال احدیت ان خاتم را فرو برد بباطن بحر ولایت مختفی شود باز بعد
از انقضای دوره اختصاص سلیمانی و معنوی مختفی بود لوح باید و در
عالم ظهور بر حقیقت نشاه انسانی متحقق شود و این همه تعینات حقیقت متجلی
اطوار غیبی و شهادی بل هم فی لبس من خلق جدید با انکه ان خاتم که سلیمان از روی

فی ترجمة خطبة البیان

بطریق جمع و علی علیه السلام در دوازدهان معین است پس در عالم جمیع افراد ان معلومات باشد بطریق
تفرقه و ابناء جز نگردد علیه البشر بجمع بعد دوازده داخلا و خارجا دارند لیکن متفرقه
پس تفصیل بعد دوم جلت نز علیه الانشا اثاره الطیفه است که فزوده من جهه جلوه
هر که مجدد آید البشر از دو می آید و در این جهت جهت ولایت من است که حقیقت
علوی است پس هر چهار جهت ولایت من در ابدیت جان برین و آبا البشر بعلی بیرسد وعلی
او را بخشاید و بوجوب انا من الله و الخلایق منی هیچ حقیقتی جوهری عرضی خارج از حقیقت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیست و علی علیه السلام بالحقیقه با انحضرت متحد است و ایشان با هم
معین اقلاطات پس ان دانای حقایق وجودی نیز بالحقیقه جاری بلکه عین حقیقه الحقایق
باشد و الله اعلم و قال علیه السلام انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی در این کلام اخبار از
مقام خود می دهد که من برزخ البرازخ چه مراد از ذو القرنین برزخ متقابلین است
و مراد از صحف اولی باشات وجودی مکاتیب باطوار خمسه با ادوار اکوار این نشاه
با اشیاء متعلقه بالوجود با ادوار ثلثه جبروتی و ملکوتی و مثالی که هر یکی تقدم دارد
پس تاویل کلام حقیقتا علام ان امام کل امام علیه و جمیع الائمه السلام این است که منم
برزخ وجود و عدم و برزخ وجوب و امکان و برزخ غیب و شهادتم و برزخ
ابن البرازخم و مجمع حقایق الهی و کونیم و مجمع اضداد و متقابلاتم و محمد اسرار
نبوت و علاییم و مقسم سعادت و شقاوتم و مطلع نور و ظلمتم و مشرق و مغرب
و مالک اعراقم و مرکز دوایر طلوع و غروب کواکب حقایقم و محاذی اسرار ظاهر و
باطنم و مرتبه جامعه تمام ذات و اسماء ام و این نسبت در جمیع مراتب سابقه و لاحقه
مراتب است تحقق حقیقت در ان مرتبه مجمع الجوامع این مجموعم و الله اعلم و قال علیه السلام
انا البحر المکرم الذی تفجر منها اثنتا عشرة عینا تاویل این کلام باعتبار متنوعه میرسد لکن
حقیقی که اقصر و انسب الی المقام و اقرب الی الافهام باشد این است که بحر مکرم مرتبه وحدت

بیان آنچه تحقیق فی مقامات المحققه

و معنی و طی و ابر و باد سخرهٔ ذات بامر الهی من حقیقت آن خاتم در آن خاتم سلیمانم که
قدسیان کلاه و گروهیان جبروتی و انسانی و روحانیان ملکی و ساکنان عالم سفلی
و شرکان علوی و جان حقایق و معانی در تحت حقیقت من مندرجند و در ضمن تحقیق
سخن قال علیه السلام انا الذی اوتی لی خاتم سلیمان [illegible] ظاهر مفهوم این الفاظ بر تتبع
اخبارات نبوی صلی الله علیه و آله و سلم معتقد اهل ایمان و ارباب ایقانست لکن انچه
مطلوب و مقصود دفع العقول الصافیه است از اسرار و باطن این خبر حقیقتی است
از نفس احتمال الجزئیات که میفرماید که من آنکه بنبوت و ولایت که حقیقت من تحقیق
مطلقه انات که تولی و مستنبط حساب جمع و جزئی و فاصل و باقی ارباب الخاتم و الاکبر
و جوهر من تعیین ماهیات که تحویل جمله اولست ممکنات از خزانه وجود و تعیین
لوازم ماهیت که تحویل ثانیست مر آن ماهیات را از خزانه فیض و قهرمان جود
ولی حقیقت من ثبت شده و آن ماهیات اعیان ثابته باصطلاح محققان اسرار
از این روی میخوانند و تعیین قابلیات و استعدادات کل واحد از [illegible] از احکام
و مر کمالات آن انواع و مرتبه ای که کلیه من مندرجست و هر نوع کمالات کلیات جزئی
و جزئیات کارخانهٔ تخصیص افراد بی توقف قهرمان علم حقیقت من است و اجزای
جسمانیان [illegible] اراده حال محسوس حقیقت تخصیص است و [illegible]
و نفس مجموع انواع و جل جزئی هر یک معین از اعیان ثابته با مرتبه جمع تخصص درجت
ملاحظه میفرماید در مرتبه فایق من اسم از صورت و جوهری هر فرد از افراد موجودات
تفصیل احوال غیبی و شهادتی از من نزد علی حصر الائم [illegible] اظهار [illegible] و حکیم
علیم تشریح یکیک جزئی از اجزای شخص وجود در صفحه عیان آشکار میکرد و قضیه
کل واحد بمرتبه [illegible] آورده [illegible] تحقق جای [illegible] حساب او را رحالی و اکوار
جلالی و [illegible] تا [illegible] یکیک را [illegible] کافات و محاسبات [illegible]

بطریق

بطریق اجمال در طومار [illegible] در الواح ثبت شده علما معنا [illegible] که علی من انتقال محمد
و حقیقت من حقیقت محمدیست کما قال ابن عباس علم علما علمه اياه رسول الله صلى الله عليه
و آله و رسول الله علمه الله تعالى فعلم النبي من علم الله و علم علي من علم النبي و علمي من علم علي
و ما علمي و علم اصحاب محمد صلى الله عليه و آله في علم علي عليه السلام الا كقطرة في بحر رواه صاحب
النظم عند التبیین و الله اعلم و قال علیه السلام انا اللوح المحفوظ یعنی بدانند که چون
سلسله ارتباط و تناسب فقرات این خطبه بر تقدیم و تاخیر [illegible] صاحب
ظاهرات بعضی جملتها [illegible] قصد الا اشتغال [illegible] اظهار [illegible] فقره انا [illegible]
لوح محفوظ عبارت از نفس کلیه که کدبانوی خانه عقل کلست که کدخدای خانه و عالم
معاملاتست که [illegible] کارخانه [illegible] شئون الوهیتست و این نفس کلیه مربی انواع
عالم هیولانیت و محصول طبیعت کلیه اثر تربیت اوست آنگونه این پادشاه اقلیم قدرت
میفرماید که چون جمیع اجزای شخص من بحسب اقتضای حقیقت من خواه اجزای ملکوتی خواه
اجزای ملکوتی [illegible] مرتبه کمال خود تحقق دارند پس نفس من نفس کلیاتست که لوح محفوظ
که جمیع جزئیات وجودی [illegible] کلی [illegible] مرقوم و مثبتست هم چنانکه عقل مرکب
کدام الکتاب است و چون در مرتبه جمع این [illegible] مقام حقایق الهی اتحاد جزئی
و کلی تحقق دارد پس از جزء خود بر انا تعبیر [illegible] والله اعلم و قال علیه السلام انا
مقلب القلوب و الابصار ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم این کلام هدایت انجام را
تاویلات حقیقت انتظام است که [illegible]
ارباب استعداد و استبصار [illegible]
[illegible]
[illegible]
حقایق [illegible] تخلق باخلاق الله [illegible]

حسب فرا یعنی نکیه کرده پس جمیع صفات الله حلیه شاهد حقیقه مزا باشد قال الامام ابو حامد
محمد الغزالی سمعت شیخی ابا علی الفارمذی لیقول ان الاسماء التسعة والتسعین یصیر اوصافا
للعبد وهو بعد غیر واصل انتهی تا و یکی دیگر انکه در حقیقت خود مرکز وجود و ابو ادم
و در هر آن متحقق بتجلی این شان از شئون الهی که اختصاص بان باشد و آینه تجلیات آن
شانی جامع مراتب که غایت محو در مان خود است و مبادی موجودات منظم اند پس از تجلی
که مراد در شهود تجلیات شانی کل یوم هو فی شان حاصل است مراتب در دیدن ولی العمو
واولی الابصار میکند چه تشخص وجودی عالم تابع تشخص وجودی مرکز است که نقطه
الاعظم است پس بعین ان تقلب من قلوب ایضا تقلب باید بر ابت حال من دید اما
وبحسب استعداد ذاتی و مناسبت خطری با ان حال که من دران متحقق دایم اثر
مر ایشان ظهور مییابد پس بنابراین وجه باز کشت احوال هم من حیث الحقیقه بوی
حال من باشد و حساب و تعیین مراتب هم در تحقق بدان حال و تقلب بشان بعد
ان اطوار تجلیات بر من چه حالت تحقق من بدان تجلی آنچه حقیقت حال همه است
وشکی نیست که کل شیء یرجع الی اصله خواجه احرار حکایت کرده اند که دو مرعی از
جمع جوالقان اسرار بلند و سخنان حقیقت پیوند استماع می افتاد و ایشان اهل آن
نبودند و تعجب بعدی میداد که منشأ ظهور این اسرار از مثل اهل چه باشد پس
ظاهر شد که بواسطه صفای طبع احوال حضرت سید قاسم تبریزی مدا ایشان اثر
کرده بهمان الفاظ متلبس بوده والله اعلم وقال علیه السلام انا الکعبة قال
رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی انت الصراط بک والموقف موقفک
اخبار از صفت مرتبت خود میفرماید و انکه حضرت اعظم را بدین مرتبه
ستوده جهت ان است که صراط اینجا حقیقت کلیه اعتدالیه است که جامع جمیع انواع
اعتدالست که انسان اکمل جامع آن و مزاج معتدل صورت ان و هر خط فاصل

میانه دو طرف مرتبت و برزخ و این صراط حقیقی است معقول بر مثال طرفین
متقابلین مثال نور و ظلمت و علم و جهل و افراط و تفریط و ظاهر و باطن پس
حضرت رسول صلعم این شخص کامل مطلق و برزخ حقیقی را خبر داده از مقام خود
که یا علی صراط از روی تحقیق و حقیقت همه است که تو بر آنی چه ترا ای بیگر
بشری سوار باد که بدین تمکن یافت وجود تحقق تو در این مرتبه است از اعتدال و
استقامت صراط پس در جمع محشر ما که در دار دنیاست بشرق موقف موقف تو است
که این مرکز حقیقی دایره وجودی عالمی فی جمله است ولکن بوجهی کمال النقطة
تحت الباء لنا فی این مرکزیت است وقال علیه السلام انا الکعبة وعلمی الکتاب علی
ما کان وما یکون میفرماید که منم انکه چون بوجود خود پر ازم و حقیقت خود را کتاب
مطلق جامع نشات وجودی و کتب علوی او را افکوان و کتب کتاب شهادت و کتب بعیسی
ضبی عوالم الهی میبینم پس از صور ان حقایق مراتب کلیه وجود و از ایات ان اسرار
ظهور و بطون علم و قدرت و از کلمات ان تجلیات شئون کلیه الهیه تجلیات آن
مطالعه نمایم پس علم قرون و ادوار ماضیه نزد من باشد که مصداق کریمه فال
علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی منم و علم نشات مستقبله احاطه باشم که کتب
اسمای الهی در ملک حقیقت من سیر و حروف وقرانات مبادی معنون و انفعالات و
انظار دارید و معالم متحقق شهود جمع است والله اعلم وقال علیه السلام
انا ادم الاول وانا نوح الاول انا ابراهیم الخلیل حین القی فی النار انا موسی وعیسی
المؤمنین بیان این الله نعم و انا عبد الله تطابق که ادراک این کلام حقیقت مقام بر
فهمی که مطابق نقل باشد و غلط وهم بادان مفرط نرسد موقوف بر فهم و عقل
وان انسب طریق تنزیل که شکی نیست که حقیقة نوعیه انسانیه که منشأ عنصری صور
افراد کامله متوسطه و ناقصه متشخص و مظاهر است حقیقی است وجودی و تحقق وجودی

۱۰ خطبه...

ادم حرکت

امام اسد اباد ... حقیقة الحکام الکراما

ادم الاول انا نوح الاول ... درسیه ...

نزد محققین کامل معلومست و نزد مستدلین فاضل مکلی بر علی احوال موجودات بیقین
اسم اینست و قول اکوزنا من وجود معنی او کنیم بجهت ادراک معنی این کلام
پس میگوییم که بنابر قول کاملان محقق اگر حقیقت نوعیه انسانیه حقیقت و وجود
معینه ظاهر شود در مراتب شخصیات کامله و ناقصه و متوسطه باشد و از حضرت آدم علی
نبینا و آله و علیه السلام تا انقضاء نشاه عنصریه انسانیه تمام صور صفات مندرجه
در ذات انسان حقیقه باشد پس صحیح است که اطلاق این حقیقت بر کل و احاد
افراد کنند که گویند مراد از حقیقت را که اوست آدم و نوح و اوست محمد و علی
و اوست فرعون و شداد و اوست زید و عمرو و اوست صالح و فاسق بعینه تمام
افراد این افراد همان حقیقت است و چون این اطلاق حق و صدق است پس کمروی
اکمل خود را در مرتبه این حقیقت متحقق بیند مر او را رسد که نسبت بحقیقت
و ذات خویش همین اطلاق نماید و تو لئن حق و صدق باشد و نشاه انعکاس محقق
در مرتبه حقیقت کلیه خویش و انخلاع از وجود شخصی بشری که از نور ذات
شعوری متأثر شوند چنانچه باین معنی اکثر در زمان شکاف شند و پیکان برآوردند
خبر نداشت و جهت انخلاع در لقفا ثبوت یافت بهمین نسبت میرسد که حقیقت
نوعیه ادراک نموده که حیثیت الاجناس است و حقایق نوعیه را بجای افراد فرایند
گرفت و بدانکه فرد اول هر نوعی از انواع موجودات آدم آن نوع و الف آن نوع
و باقی افراد باقی حروف و ابن آدم اول عبارتست از حقیقت نوعیه و او را
آدم معنوی میگویند و فرد اول که اول صورتست از آدم ثانی و آدم صوری
میگویند و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین قوله المقدس علی ابن ابی طالب علیه السلام حقیقت
ولایت میگویند که شخص اول حقیقت مطلقه ولایتست و چون این بیان شد در
مفاد کلام حق انتظام انسر الانبیاء ظاهر شد که من آدم اول بعنی حقیقت مطلقه

انسانیم که در اول مرتبه حقیقت نوعیه بشری که آدم معنویست متعین شده و تمام
احوال در مرتبه آدم صوری که ابو البشر است چون شاهدان آیینه بحاق انطباق
مانا ان اول امام فی نوع الاول بهمین معنیست و مقتضی اندراج حقیقت همراست در حقیقت
واحد و این حکم باعتبار در فرد بشری خویش نفرموده بلکه جز ان تحقق خود
در این مرتبه سید صد بالاصاله حکم اتحاد نوعی با حضرت محمد صلی الله علیه و آله
نیز اتبع و سرانکه حضرت ابرهیم را تخصیص فرموده بر حین الفتح اقتدار بعینه که این باشد
که در ان حین حضرت خلیل متحقق در مقام توحید محبوبی داشت که حضرت جبرئیل
فرموده که تو حاجتی نداری و علم حق باینده بر حالی حال خویش و این تیز ظهور
سر ولایت و نبوت تعلق ندارد چه توحید نبوی عبد الحجاب از جمیع ذرات سوی
سؤال میکند و جمله اشیا محتاج است پس چون صد آن چنین حکم ولایت بر حضرت خلیل
الرحمن غالب و محجاب داشت شاه اقلیم ولایت تخصیص بهمان وقت فرمود و مانند
فرمودند حضرت موسی را بر المؤمنین ترشح تعاون بود که ایمان باشند که هم چنانکه
بموجب کریمه انی انا ربک فاخلع نعلیک بالوادی المقدس طوی حضرت موسی ایمان از تن طور بود و کلام
الهی خضرت را از شنید مومنان کامل الایمان از حقیقت من اقتباس نمایند و
بتبیین منکه از حقیقت من بر حضرت ان شرح کبری و تمام اهل ایمان از من بواسطه انها
مستمع بود و الله اعلم و قال علیه السلام انا فتاح الاسباب پوشیده نماند که مراد باسباب
انستکه ظهور بنا بر وجود موقوف باشد و شکی نیست در این که غایت وجود
معرفت الهیست و ظهور این معرفت موقوف بر ان باشد و شکی نیست در این که غایات
وجود معرفت الهیست و ظهور این معرفت موقوف نشاة عنصری انسانیست و وجود
نشاة عنصری انسان موقوفست باین عالم شهود و این عالم شهود مشتمل است بر جمیع
عوالم غیبی ملکوت و جبروت و لاهوت و ما هو در ضمن این عوالم مندرجست از عوالم

تو سرح یعنی موقوف ١٢

اصطلاح و کشوفی و معقول و منقول و اعیان ثابته که عالم ماهیات و عالم حقایق [illegible]
پس تا آن معرفت که غایت وجودات تحقق یابد با همه اسباب و آلات در کار است و آن
معرفت خالق را در مظاهر انشائات وجود تعینی مخصوص می‌است که نهایت ظهور این معرفت
در آن نشاه و محل ظهور آن معرفت حقیقی انسان کامل است که از دو جهت تحقق یکی
جهت معروف که آن ولایت مطلقه آن نشاه است و یکی جهت اسباب که آن جهت نبوت
مطلقه آن نشاه است و در وجود انسان عنصری که حامل آن معرفت باشد از روی نبوت مطلقه
محل آن نشاه است و در وجود انسان عنصری که حامل آن معرفت باشد از روی ولایت مطلقه
علی این نشاه است صلوات الله و سلامه علی محمد و آله اجمعین [illegible] کل دوره و نشاه
[illegible] و لیت شجره واحده که انا و علی من شجره واحده [illegible] و غایت وجود هر شیء نشاه
اسباب خود است بر جمیع مراتب وجودش اکنون معلوم باشد که منتهای حاصل آن معرفت که غایت
وجود این نشاه و نشات لا یتناهی است و آن سر محمدیه به خصوصیت حسب اوست
که در جمیع ادوار مراتب وجود منحصر باوست و صاحب آن سر و حامل تمام مراتب آن حق
آن سر از انبیا منم که با علی کنت مع الانبیا سرا و مع محمد جهرا پس بر تقدیر اسلام که جهت
حاملیت سر محمدیه صلی الله علیه و آله که آن سر حقیقت است که غایت وجود نشاه است
معروف اسباب فتح ابواب [illegible] وجود [illegible] هر یک در مرتبه از مراتب [illegible]
اسمائی تعین وجودی یافته اند تا وجود نشاه عنصری متحقق یافته [illegible] آن معرفت
و در مرتبه حسب [illegible] متحقق [illegible] بر جمیع ادوار و اکوار حالی و
حالی [illegible] و لواحق [illegible] که حقیقت متحققه من همین است والله اعلم
وقال علیه السلام انا منشئ السحاب مانند انشاء سحاب است که باران از او فرود [illegible]
تا کمالات [illegible] در حقایق عناصر از قوه بفعل آید و در حدیث آمده که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق در جواب ابو رزین

نسخه دوم

[illegible]

که کان

خطبة البیان

که کان فی عماء [illegible] از این نکته وجود معلوم گردید که آنحضرت حامل
سر محمدیه که غایت وجودات که حاملیتش بطریق تخصیص است سر آن معرفت و
محمدیه را در مرتبه حسب مراتب ظهور و تعین وجودی از آن موجب نشاء آن
که آنجا که عبارت است از ابر [illegible] رحمت رحمانی که وجوه نعمت قطرات باران
رحمت رحیمی که وجود خلعه [illegible] فرود برد تا کمالات وجودی که در حقایق [illegible]
اربعه اسمائیه و در مراتب غیب و شهادت از قوه بفعل آید تا آنگاه که در نشاة
عنصری انسانیه از روضه معرفت محمدیه این میوه کمال جمالی و جلالی بار
آورد پس سر این نشئه سحاب ظهور و اظهار بر انزال باران شهود و اشعار این
حقایق آنها باشد از وجه تحقق در مرتبه تحقق اصلی [illegible] حکم بر انتفای این
نسبت از غیر شخص او علیه السلام والله اعلم وقال علیه السلام انا موثق الاشجار فقرات این
خطبه معجز بیان بطریق تفصیل بعد از اجمال وارد شده معلوم باید که چون تحقق حقیقت
من وجه انشاء سحاب فیض وجود و ریزش باران جود بر اشجار حقایق ممکنات است
پس حیات بر آنها برکات لوازم بر افاضه ماهیات وجود از درختان [illegible]
ظهور و کمال کردن و میوه بار آوردن نیز من باشم چه در حقیقت مخدوم بالحق
خطاب لولاک مقصود از آفرینش جهان ادراک ما طالت فاعلیته غایت شیء
صادقست والله اعلم وقال علیه السلام انا مفجر العیون انا مطرد الانهار می فرماید که
من کنایه چشمهای معانی و علوم حقایقم از ینابیع قلوب اهل استعداد و قابلیت
هم چنانچه نشئی سحاب غیب بودم بمنزله شهادت و از این معنی سعادت کوثر من
اختصاص دارد که از خصوصیت این است و این معنی آن وجود الاجمال [illegible]
پیوسته دارنده جویهای تعلیم از دریای حقیقت خود بر ساحل [illegible]
بادیه طالب چه از دریای حقیقت من که حقیقت تمام دریاهاست [illegible] علم

کی حرکان فی عماء

انا موقع الثمار

انا مجری الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم
ضمن
انا امیر المؤمنین انا عین الیقین انا حجة الله [illegible]
انا الراجفة انا الصاعقة انا الصیحة بالحق
انا الساعة لمن کذب بها

و قلت ولایت مجمع و مظهر و کلام معجز نظام آنحضرت کان رموز معارف و مفاتیح اسرار آورده
معرفت تحقیقی است که منبع ینابیع معارف و علوم است از شیخ جنید بغدادی روایتست که
گفت کاش مشغول میداشتند حضرت امیر المؤمنین علی را بغزوات تا بشنویم از او چیزی
از او این معنی بما رسید و قال علیه السلام انا آدم الاولین انا سماک السموات
مراد از تفصیل معرفت خود میفرماید که چون مظهر جامع اسم اعظم الهی است بطریق تحقیق
هم بتفصیل و هم باجمال بر کثرات اسمائیه ... که صاحب آن از علم ... آثار ان اسمائیه
مینمایم که ضبط اثر هر یک را انفراداً او جمعاً منضبط ساخته امتیاز وجودی میدهم
تا غلبه سلطنت هر یک از آن در محل خود ثابت آید و حقایق آثار و مظاهر اسماء در عالم
ملک و ملکوت و جبروت متعین نماید و هر یک بعد از حدود خود در عالم مخصوص بخود تمام
نمایند تا بر بیندگان و بینندگان مشتبه نشود و منزلت داند و بر پای دارند صفت
اسمائیشان از اسامیم که ایشانرا از جهت اتحاد با آثار باطلوع کرده ان و از جهت
مغایرت وجودی با ذات مقدسه منتهی و از اتصاف ذات اقدس بدان و صرف ان
مرتبات را و از تشبیه صفات تمکن یافته دانسته اسمائیشان ان اسما چنان بلند
میدانم که در عالم لاهوت اندیشه عقل بدان نرساند چنانچه صورت اسمی در زمین و
آسمان عالم ملک بطریق اثریت ظهور دارد و بدانکه لاهوت حقیقت جبروتست و
جبروت حقیقت ملکوت و ان حقیقت ملک اکنون نفس کلی که بموجب خبر مصطفی
صلی الله علیه و آله خلق آدم مسوی ذات الله و مهندس لاهوت باشد که بحقیقت خویش
خود تصرف در ان عالم بتعیین احکام و مراتب شئون ذاتیه الهیه در انجا کرده باشد
منکشف کرده حالی که مثل کالبد از عالم و کالبد کالبد باشد این قسم تصرفات
داشته باشد و حال آنکه از خرق چنان سوال لمحه اوهم تصرفات در آسمان و زمین
شده مثل توقف شمس و قبض و بسط زمان و انبساط و طی ارض و احیا و اماته

[illegible marginal notes]

نمر

خطبة البیان

تا بجائی که از کثرت وقوع این خوارق شک و مجال انکار نمانده پس اگر تمام این کلام
که در ضمن این خطبه است بعبارت مفهوم الفاظ مذکور شد عقل با بدیع الوجوه
شواهد بود والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی عندی فصل الخطاب انا قسیم
الجنة والنار اشارت میفرماید بتفاصیل احکام موجودات صادره از خطاب کن
من الازل الی الابد بر وجه امتیاز حقایق اشیا و جریان حکم بر آن حقایق بر نهج
ظهور و لوازم آنها خواه بحسب نشأة جمالی و خواه بحسب نشأة جلالی در علم شهودی
در حقیقت مندرج است که چون بیک امر کن خطاب بر امکان شد و نصر یکبارگی
در حیطه وجود در آمدند مجمل آن نزد من بر نهج مذکور مفصل است بنوعی
که اگر قصد تبیین یکیک از آن حقایق نمایم هر یکی را کما هی بیانی روشن
خطابی مفصل در معرض علم صید خود شان جای دهم که اصل و فرع و حکم و اثر
و غایت و مبدء و منتهای هر یک عیان و نمایان آید و نیز که همه تفاصیل مرتبه
کلیه را نسبت و جه عقل اول که مبدء تعینات علمی حقیقی است باشد
باقبال و ادبار شد و او را بمثال امر در صدر طرف علم ساعت نمود مخبر
صحیفه امتثالش مقرر و ثابت آمد که هؤلاء للجنة ولا ابالی تا و لیل اینکه متعینان
بصفت اقبال عقل از برای جنت اند و هؤلاء للنار ولا ابالی و متعینان بصفت ادبار
عقل از برای نارند پس با این قسم و بیان جنت و نار منم که بتعیین این دو صفت
از عقل در تحقق این مقام در معجود شد و از این رو قسیم جنت و نار منم که هر کس
بحسب دعوی من آید از قسیم جنت شمرده و هر که بوجهی از وجوه دعوی از جنت
منکر دانند او را از قسیم نار دارند والله اعلم و قال علیه السلام انا ترجمان
وحی الله انا معصوم من عند الله میفرماید که صاحب وحی الهی صورت مخصوص دارد
ترجمان آن وحی معنی مراد الله از آن وحی منم زیرا که انبیا علیهم السلام بنبوت باطن

[illegible marginal notes]

دلیل عصمت علی علیه السلام ما انا نزهما ذکره الله انا معصوم من عند الله

کہ انا ان بالله الاحد و نطق لکن تمیز نزد بمعنی خارجست که الائمه حفظه ... الله

که چون ولایت انسانست اخذ فیض و وحی می نماید و اراده الله تعالی ولایت کند
و حقیقت مطلقه ولایت هم انا بجهت من نبیه الانبیاء خاطرم که بخصوصیت هر نبی
حقیقت من متعین شده ترا نبی حامل بوده که ولایت اوست و نیز وحی الهی را
خواه بکتاب الهی باشد و خواه بصحف و خواه بملک و خواه بالهام و سروش هاتف و خواه
بمنام بیان کند مراد آنکه انا جمله تعین حدود احکام ان و عالم جمیع وجوه انسم
که وارث حقیقی علوم انبیاانم و نیز جمیع کتب و صحف و وجوه نبوت انبیاء و فرقان
نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سند حجت هذا قرآن نام دارد و من اهل
جمیع وجوه ظاهر و باطن معنی و مطلع انم و حاوی اسرار بیوتم و نیز وجود شخصی
اهل یقین و بصیرت را ترجمان کتاب الله است که بعبارتی سند حجت ان عارفم و بتوحید
مفرده در ان موحدم و بحقایق مبینه در ان متحققم که تجلیه در شرع و در انجم
و جمال بدین کود در ان مختص بعالمم و بر جمیع خصوصیات معلومه و غیر معلومه آن
مطلعم تا هیچ که معنی آن کتابم پس ترجمان حقیقی وحی الهی منم و از اینجهت چون
وحی اختتام یافت من شخص و ظاهر آمدم و هم چنانکه قرآن خلق محمد صلی الله علیه و آله
بود بر همان حقیقت متخلقم و مرا الهی رتبه من عند الله است پس من معصوم من عند الله
باشم ان هر چه مخالف وحی باشد زیرا که ترجمان وحی بودن و حق است که تمام اقوال
و افعال و احوال بر طبق وحی باشد و این مطابقت مر متحقق این صفات حقیقی
و عصمت عبارت از تحقق این مطابقت است والله اعلم **و قال علیه السلام انا حجة الله**
علی من فی السموات و من فی الارضین می فرماید که من از جهت بشریت حجت الله
بر ملاء اعلی زیرا که با وجود لوازم بشریت و ظلمت هیولانی جسمانی و لوازم و جود عنصری
در نورانیت و تجرد در روحانیت و علم و عقل و عصمت و قرب الهی مادای عبودیت
و ادای حقوق ربوبیت و معرفت اسرار الوهیت و کشف حقایق معانیها

حرفا

خصوصا ملاء اعلی و تعیین مراتب ایشان و فضل مرتبه در توحید و کثرت که شأن ملائک است
و در مقام شهود جمال مطلق از سلوک تقیدات و در تحقق و اعلی مرتبه کمال الهی
بر همه مقدم و تقدم اصل بعض و هم چنین حجة الله هم بر هر چه بالای و پائین است تمام
که محیط را جز قیه از جمله موقوف علیه کمال وجودی شده که بخواند اورا این
و ان اقوال و افعال و احوال من ذکر رفت والله اعلم **و قال علیه السلام انا**
خازن علم الله انا قائم بالقسط می فرماید که من خزانه دار علم الهی یعنی من
هر چه از اشیاء در علم الله موجود است همه انکه در خزانه علم الهی هر معلوم صورت شئ است
از شئون ربوبیت همه را من خازنم ذاتیه یا از شئون الوهیت یا از شئون ربوبیت
و میدانم که هر یکی کدام مرتبه و محل و مقام معین است و صورت کدام شأن است و ضبط
انها هم بالحقیقه من مخصوص است بطریق تضمن و هم بالعلم از نقص و تخصص
مقام و بموجب امر الهی اجزا از ان باید بیابند بر سانم و حقوق اشیا را چنانچه سزاست
عدل موافق آید ادا هم تمام دهم که من آن امام بر حسب طریق اعتدال و قرار
قسط در دست دارم و هر دو کفه را احکام صاحب وجود اشیاء را بنا بر عدل
باستوا هم چه صاحب مقام برزخ البرازخم که نشاء حقیقت عدالت والله اعلم
و قال علیه السلام انا دابة الارض می فرماید که من بر حسب اتحاد با حقیقت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم منزل حقیقی ام از حقایق که بر زمین علم و جود حرکت اندام
و هم چنین در تمام مراتب وجود و نشأت و ادوار و اکوار و من شاخه نشود
موت و حیات میگردد منافق از مؤمن و شناسم و جز میدهم از این و در ظاهر و ان
جمیع صنفین و تقابلین والله اعلم **و قال علیه السلام انا الراجفة انا الرادفة**
بوشیده نخواهد بود که راجفه نفخه اولیست که در صور دمیده شود و تمام مکونات
حرکت و اضطراب اندازند هلاک میسازد و رادفه نفخه ثانیه است که بازار و ارواح

ده ... انا ...

انا قسیم ... علم ...

انا دابة الارض

انا الراجفة و الرادفة

رق ... البها ...

و در بعضی ایشان ساخته بحشر برسر آید و اکنون می فرماید علیه السلام که منم واحد حقیقی
که حقایق موجودات متغایره متمایزه که نزد عقلا حقایق ممکنه ثابتات اند وجود بحقیقت
توحید این همه معبود مطلق مستهلک کند بنوعی که نه در اعیان و در علم ازان حقایق
موجودات متغایره در وجود اثری و خبری نیست و منم واحد حقیقی که بعد از
فنای حقایق ممکنه متغایره و هلاک ایشان در حقیقت مطلقه باز همه را بشان بقاء
بالله در مراتب شئون اشراقیه بحشر شود و معنی لیقین در او قدم بر پای برانگیزیم
دارم و هم چنین دلیل بدان ساطع ولایت من در هر دو می ایشان کلمه لا اله الا الله
صورت واحد و در او دلالت بر طبق اعداد نفخ صور پس من حقیقت صور و
نفختین و این اولاد حقیقی افراد منند والله اعلم وقال علیه السلام انا الصیحه
بالحق یوم الخروج لذلک لا یکشف عنه خالق السموات والارض می فرماید که بنا بر
حدیث اول ما خلق الله نوری و انا و علی من نور واحد منم ان صیحه منتشان نفخ صور
که بموجب کریمه الرحمن علی العرش استوی بحق معدل و قسط و ساوات ما فی الملکه
چون اموات یوم الخروج من القبور که هیچ ذره از خلق سموات و ارضین از ان یوم
الخروج پنهان نمی ماند از گور ایشان عدم بطفیل من برانگیخته بحشر وجود عام در آورد
بعد الی که هیچ فرد از خلق آسمان و زمین اراده از بعد خروج از اموات ماهیات
از [illegible] عدم پنهان نماند همه را مدد مرتبه خود از نشان حال و جلال ظهور بخود
بعزای استعداد ذاتی خود رسانید والله اعلم وقال علیه السلام انا صوت علی بن
ابیطالب [illegible] در بیان حقیقت مطلقه خود و ظهور ان در
مظاهر و تنزلات در مراتب می فرماید که منم حقیقت مطلقه ام که هم چنانچه در
مظاهر جوهری بذات متشخصه علی ابن ابیطالب ظاهرم هم چنین در مظاهر عرضی صوتی
علی ابن ابیطالب ظهور دارم در هنگامی که سواطع ظهورات است نه ظهور عرضی بلکه

از اول الصوت [illegible]

ظهور

ظهوری چه اول انعماوی وعد و دلیل ثبت [illegible] ابن لطیف و ان ابنت که صفوت
[illegible] از ابر بیع آید پس گویا می فرماید که منم از مرتبه عالی که مقام حقیقت است
در صورت معصومیت صوت [illegible] کلام نه از مرتبه شخصی علی بن ابیطالب و این کلام
حوالت از [illegible] جمیع مراتب و مقامات نزد آن حضرت والله اعلم وقال علیه السلام
انا اول ما خلق الله [illegible] وکتب علی [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله علی [illegible]
می فرماید که من اول آن حقایقم که خلق کرده خدا تعالی و تعیین نمود محمد او را [illegible]
مطلقا و بیان [illegible] انست که [illegible] کنت البته [illegible] اخذ [illegible] نفس
وجود و [illegible] باشد [illegible] جهت [illegible] والجنه
منقبتا ولایت تام است و حقیقت ولایت مطلقه حقیقت علی بن ابیطالب علیه السلام
پس حقیقت [illegible] تمام جهات و ولایات مخلوقات که حقایق ولایت مطلقه [illegible]
جهتی ثابت است از حقیقت علی ابن ابیطالب [illegible] عترتنا
امام العالم و [illegible] الانبیاء و امام الکل [illegible] گویند چه [illegible] وجود [illegible] ممکن
مقدم است [illegible] وجود ممکن پس [illegible] جمیع مطالب [illegible] که از حق [illegible]
[illegible] افراد موجودات [illegible] در ان خواهش [illegible] از حقیقت علی [illegible]
[illegible] و این حجت [illegible] قاطعه و [illegible] ساطعه و در [illegible] الجبار [illegible]
[illegible] این حدیث روایت کند که [illegible] علی ابن ابیطالب علیه السلام [illegible] است چون
حق [illegible] و ان [illegible] حدیث بطریق [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] باشد می فرماید که [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] و [illegible] الله [illegible] حقیقه علی
ابیطالب [illegible] رسالت [illegible]
از شاهد تا [illegible] از ذات [illegible] الوهیت جز خلق [illegible] چون [illegible]

محمد است و علی ولی است که جهت انجذاب فیض از خلق و تطابق حق و ثبات وی است
و معنی رسول است چه معنی اینست که متصرف در مال الخاصه موصی باشد و ادای حقوق
موصی کند بمستحقین از ورثه و غیرهم و علی صاحب تصرف در اسرار خاصه محمد است
از جانب محمد ادا و حقوق جمیع اشیا کند که تعیین ماهیات و تقدیر حقایق و
اجراء احکام و بیان غایات وجوه همه از معنی تحقق بحقایق محمدیه نماید و موجب فیض
الهی از استعدادات و قابلیات حقوق ورثه محمدیه را بایشان برساند و اینکه بر لوح
نوشته شد اتمام حجت از امام الکل بر الموجودات است والله اعلم وقال علیه السلام
ثم خلق العرش وکتب علی ارکانه الاربعة لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
یعنی عرش اعظم رحمانی که عرش الوهیت است خلق نمود و بر چهار رکن آن که رفقاء
حقایق وجودی اند اربعه اسمائیه اند نوشت لا اله الا الله یعنی الهی که حیات
موجودات سار در او است از چشمه حیوان اسم الحی و حقایق عالمش را با حیات که
تعلق وجودی وحد و همه را در محیط قدرت در آورده و ظهور و مقام همه را
بر مشیت اراده بیرون داده و مقید ساخته و چنین الهی نیست بجز ذات مقدس
بر الله و محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول او است که بوساطت حقیقت خبر
از ذات الوهیت این صفات اربعه بحقایق موجودات میرساند و علی علیه السلام
ولی است که حقیقتش در حقایق مستفیضه بجهة مناسبت قبول فیض متعین شده بولایت
محمد صلی الله علیه و آله اسرار ارکان اربعه عرشیه باهل قابلیت ادا کند والله اعلم
وقال علیه السلام ثم خلق الارضین وکتب علی اطوادها لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله یعنی زمینهای استعدادات قبول فیوض عرشی آفرید و بر اطراف آن
این نوشت که حضرت که موجد قابلیات مظاهر ظهور آنست نیست مگر الله و
وساطت ایجاد که رسالت ذات است محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم

خطبه ٥

تحقیق عرفانیه فی خطبة البیانیه

وصیه
و وصی این بواسطه که مستعد ایصال حقوق حقایق مستعدات علی علیه السلام است
وقال علیه السلام ثم خلق اللوح وکتب علی حدوده لا اله الا الله محمد
رسول الله علی وصیه یعنی لوح عقول و نفوس و قلوب اشخاص و افراد را
آفرید و بر طبقات روحی و خیالی و جسمی الهی نوشت که خدای از بندگی و
جن و ملائکه و مادی و نوعی و شخصی نیست مگر ذات متعین بالوهیت حقیقی
معبودیت که در تمام مراتب وجود باسمای حسنی متجلی است و محمد رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم این خبر را رساننده بجمیع موجودات تا با لقوه مرتبت
او بفعل آید و علی وصی او است که هدایت مرتبت او بواسطه و ایصال حق
قابل را با رابطه است والله اعلم وقال علیه السلام انا الساعة التی اعدت لمن کذب
بها سعیرا سبحان من فهمك الله ثم وایانا بدرك الحقایق که بیانش و تحقیق
ساعت از جمله مغلقات و معضلات اسرار است بشنو که حق جل جلاله در
کلام مجید خطاب حقیقت نقاب بصاحب سر انا و الساعة کهاتین صلی الله علیه و آله
که مسند نشین لی مع الله وقت است میفرماید یسئلونك عن الساعة ایان مرسیها
فیم انت من ذکریها الی ربك منتهیها و جای دیگر میفرماید من قایل یسئلونك
عن الساعة قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و دیگر آیات و اخبار
که ناطقات از مخصوص بر اسرار است و باتفاق هم ساعت نام متابعت و ارکان
اکابر محققین اشتباس نمود شده که حال اهل حال وقت مثل حادثه و حدوث
مطلق و آخرت و نقطه اخر دوایر مرتبات که متصل است بنقطه مبدء و حدوث
جمیع نقاط دایره و امثال این کنایات و تعبیرات تمامها اشاره بساعت است و
بیند میگویند و حضرت شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری در رساله فوایح الجمال
فرموده که آخرت جمیع اسامی خود نام خداست تعالی و تقدس فهم من فهم

ان الساعة تحن عربیها ... افادها ساعة کیتی

اکنون میفرماید که من آن حقیقتم که ساعت یکی از نعتهات اوست و صفت اوست
که مردم را مع پیدا رند اورا ان دو معنی که معبر نام آنست و اینکه خود را
باز ساعت خوانده بکو جهش این تواند بود که هم چنانچه ساعت عبارتست از حشر
خلایق اولین و آخرین در حقیقت من هم چنین حقایق اولین و آخرین جمعند وجهی
دیگر آنکه چون ساعت وقت حضور جمع لست نزد رب الارباب و هر که بمن رسید
صاحب حضور دائمی میشود و خود را حاضر در محشر خلایق اولین و آخرین میبیند
بس من ساعتم وجهی دیگر آنکه نقطه آخر بعد از ثلث منم وجهی دیگر آنکه هم چنانکه
در ساعت پنجاه هزار سال و مقدار یکنماز مساویست هم چنین کلیت و جزئیت
و قبض و بسط و طول و قصر همه در من مساویست که برزخ جمیع متقابلاتم
بس ساعت حقیقی منم و دیگر وجوه تاویلهاست که با اصطلاح عربیت و تاویلات
ملیا مطابقست و بر صاحب فکر صاحب مخفی نیست والله اعلم و قال علیه السلام
انا ذلک الکتاب لا ریب فیه بدان ایدک الله تعالی که سوره فاتحه از قران عزیز
بمنزله تعیین اول است و باقی سور قرانی تفصیل آن تعیین اول و در اخبار آمده
که جمیع قران در فاتحه است اکنون میفرماید که متحقق در آن مراتب تفصیل
کلام الهی منم هم چنانکه در اول مرتبه تفصیل علمی و وجودی بعد ذلک الکتاب
لا ریب فیه که اول تفصیل کلام مجمل الم است منم چنانچه در اجمال نقطه تحت البا
منم و خبر داده ام براسخان که العلم نقطه بی ریب در من و اینست که کتاب
ناطقم و هدی للمتقین و صفت منست که بی یهتدی المهتدون در شان من
بر زبان حق ترجمان وحی بیان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله جاری شده
بس کتاب جامع اسماء الهی و کمالی کونی هم من حیث الحقیقه و هم من حیث التشخص
منم که آیات الهی و کونی از نسخه من مظهر ایمان و ایقانست والله اعلم

انا ذلک الکتاب لاریب فیه

[illegible]

۱۲

وقال علیه السلام انا کشما الله الحسنی التی امر الله ان یدعی بها اشارتست بکریمه
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و مناسبت آنحضرت با اسماء الهی و تعلق و تخلق او بذات
نمایست جمیع بعینه کسی که خدا را بنام الهی و این بخواند متوسل شود و باخدا باتمام اسماء حسنی
کند زیرا در مقام جمع مظهر اسم اعظم جامع و در مقام تفرقه مرات جمیع اسماء حسنی و در
تحقق بحقایق آن بمنزله تضمیم و در تحقق در صفات حسب فرا بعض و بیجا نکته شریفی
که چون مدد صوبی ذاتیه را که بازگشت با عدد اسماء که نود و نه است جمع کنند
صد عدد میشود مطابق عدد علی و نکته اشرف آنکه نود و نه که الا الف باشد به جهاب
الذات الاحدیه عالی که اسمای این اسم است بلام و فا ظهور کرده و الف شکل
بی لون ظهر الف باشد که اشاره است بذات احدیت و عدد الف با عدد علی مطابق
و دلالت بر مظهریت آنحضرت مر ذات احدیت را میکند والله اعلم و قال علیه السلام
انا النور الذی اقتبس منه موسی فهدی بیان ظهور حقیقت خود میکند که ولایت مطلقه
تعیین ولایت موسوی بعیدست چه سر اقتباس حضرت کلیم الله از آن نور که حقیقت
مطلقه ولایت تعیین آن نور است بخصوصیت موسوی هدایت یافتن و بعد
اقتباس نبی و رسول مبعوث شدند و راه یافتن بحقیقت مطلقه نبوت مصطفی
صلی الله علیه و آله و یکی از مظاهر کلیه آن شدند والله اعلم و قال علیه السلام انا هادم القصور
این هدم و من معنا اخص بحسب حقیقت چنانست که بقوت ولایت مطلق از لحقه
تعینات وجودی کونی را بظهور حقیقه الحقایق در هم میشکند بحیثیکه نزدیکتر بها
موجود لا انا و بحسب شخصیت متعرضهای لوازم بشریت و کوشهای مقتضیات
طبیعت تمام از بنیاد کنده بر باد فنا میدهد و مر حسب لقات و توجه حق
چنان خبر ولایت خود را این قوت مطلقه میرساند و الله اعلم و قال علیه السلام
انا مخرج المؤمنین من القبور اما بحسب تجارد حقیقی با حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله

انا الاسماء الحسنی

علم

ذا السلام

۷ انا صاحب الصور

کو شکن

مومنان الحال را که از کفر انتزاع یابد الی ایمان تبدل منغص وجود کند دارند
از تبدل عدم ذاتی بفضای وجود بیرون آورده بطریق توسط را باعث تحقق
مرتوی بنبوت و هدایت و تربیت مومنان ارواح را از تبدل تربیت بیرون
آورده مظهر ولایت و کمال رسانیده والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی عندی
الف کتاب من کتب الانبیاء در بیان کلیت و جامعیت علم خود که بوراثت از مصطفی
علم الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دارد سیر باید که نزد من است علم
جمیع کتب انبیا و کتب معجزات ایشان و کتب عزایم ایشان که هم معالم
اسماء الهی اند و کتب و صحف منزله بر ایشان و کتب اخبار ایشان و کتب سلوک و
سیر و ضمن مقام ایشان و کتب نسب ایشان بحقیقت مطلقه ولایت و کتب
نسب ایشان بحقیقت مطلقه نبوت و کتب لغت ایشان بکلیت معجزات بر
طریق عموم و خصوص و کتب اختصاص بقوم مخصوص الی زمانهم و علی هذا
القیاس یعنی من علم مجمل و علم مفصل و ذکر عدد الف جهت عدم تلثات
در بیان اعصار والله اعلم وقال علیه السلام انا المتکلم بکل لغة فی الدنیا
پوشیده نماند که من معرفا محقق هر عالمی از عوالم جبروت و ملکوت و مثال و ملک که با
واحدیت و اندک بطایع و بسائط و مرکبات و معدنی و نباتی و حیوانی و جنی
و ملکی و انسانی و کاملان و ناقصان از وجن و هم چنین با ما اسود از لغت و ترکیب
حروف و کلمات بر طبق آنعالم و علم بجمیع این عوالم و ما فیها بکمرد حقیقی را که با
سر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و باقی کاملان را غایب شد و کمال تحقق خود را
از ورد میراث رسد و از آن قوت ولایت علوی مرتضوی علیه السلام غیبت
خصوصا که جامعیت حضرت کلی را محیط بعالم با سرار ترکیب حروف بروفق ترکیب
وجود در جمیع نشات والله اعلم وقال علیه السلام انا صاحب نوح و منجیه

خطبه ... ۱۸

انا صاحب ابراهیم

انا الشجرة الکبری

انا صاحب ایوب المبتلی و منجیه و انا صاحب یونس و منجیه بیان جامع
خود با انبیاء من باید حقیقت کلیت متحد با متخصصات یعنی از سری که
با انبیا بود که بقوت آن بار ابتلاها می کشیدند و بعلیه سلطنت از نجات می یافت
حقیقت آن سر حقیقت من بود که با انبیا جهت من الجهات الکلیه بود و من حقیقت
المطلقه من جمیع الجهات الکلیه ملکن بمتخصص متعینات پس هر جهت که بان
و با انبیا معیت داشته نه معیت پس من از آن جهت حقیقت صاحب همه بودم و
کنت مع الانبیاء سرا اشاره بان معیت است و صورت معی جهرا کنایه از این معیت که
مراست و اما ابن عربی محیی الدین را این مقتضی که تخصص و آن تخصص مع اراده تخصص است
والله اعلم وقال علیه السلام انا اقمت السبع الطوال بسبع و عشرة کلمات چون
سبع الواح نفوس مظهر الله بمکلمه منزله ابدان ایشان و نفوس الواح عقول اند و
عقول صور تأثیر امه سبعه سماویه و ائمه سبعه بحقایق اجمله ترتیب پس از تمکین
تمکین و عقار خود در تعلق با ابناء سبعه حضرت [illegible] و تولد
بود با شراق انوار الوهیت از معدنهای سبعه بر دل مبارکش بر سم رجوع
که مخصوص آنحضرت است و فی عدة کلمات اشعار بر آنکه و غاره ظهور با اثر قدرت
کامله اوست تعالی شانه و اینکه مشهور است که انسان نفس کاملان در ذکر شریف
و عالم موجود انسان کامل بر عایت معین آن است که ایشان غایات و فرزند و اینکه
مجمل اصل کمال امیرالمومنین الموقنین الموحدین سلام الله علیه فرموده یعنی بحضرت
و تأثیر در آنکه همه تعینات حقیقت آنحضرت اند والله اعلم وقال علیه السلام
انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم تأویل بکلام ضبط مراد
معنی تحقق معاقل و مظهریت روشنان است مرتبه اشارت تأویل معنی که بنفوذ
مستعدان بعضی [illegible] پس باید که چون حقیقت مطلقه من هم بجمیع

كمال كناه لوازم تربيت ومقتضيات طبيعت وجود خودى وموهوم ابنا از حكم
وبوبيّنا اموزمنافى كمال لحقيقت كمال انسانى وخصوصيت تجليات نورع
ولوازم آن سنم وعذاب كه عبارتست از بيخبرى بودن از نسبت وجهل
ونادانى داشتن نشاة من عذابى دردناك سازنده تران همه عذابات زيراكه خروج
از نسبت محرومى از كمال مطلق و كدام عذاب برابر اين عذابست وشنيده
خواهد بود كه معتبر اهل رياضاتست كه تا حضرت امير المؤمنين على عليه السلام
در خواب يا در غيب با ميد القمر نمى بيند اثارا فتح نشود واين لاشى لسيلاد
محمد شنيده كه كفت روز وقتى كه تيغ سر اخلوت نشاندند در فتح نشد تا دروان القمر ديدم
كه حضرت امير المؤمنين على عليه السلام آمدند و تيغ از طلا در دست تكبيران زدا برسه حين
بالاى لغاند چند نفس درميدند سر ابنياد فتح شد واز سيد محمد سرشنيديم
كه كفت مرا مدتى فتح نشد تا شبى در واقعه امير المؤمنين على را در خواب ديدم وكان
نزد كه مناسبتى در غايت بلندى كه سر بالا بايد كرد كه بعض مبارك انحضرت را به
ببيند انكاه مرا بنياد فتح شد پس بعضى تا پيد صورت تاويلى كه كرده شد صحيح تام
والله اعلم وقال عليه السلام انا الذبيح اسلم ابرهيم الخليل لرب العالمين
اكر بتفصيل تاويل الفاظ از انبياض ايات مرتان نز اكرفته بر همان نص
حقيقت مطلقه متشخص ابرهيمى محمل ميتوان داشت لكن بلسان لطايف
واقعات اسرار سلاك تاويلش چنين تواند كفت كه چون در عالم
انفس قلب بمنزلة ابرهيميست و حقر قوم است كه ابرهيم اولى كه
حضرت تجليات ذات از مراتب صفات اختصاص يافته شهود ذات مطلقه را
در مراتب صفات مستقر بوده پس ميفرمايد كه معنى انكه ابرهيم قلبم از شركت
مراتب صفات در شهود باسلام تجلى ذات اطلاق اختصاص يافته وابنيه روح

بنوز

بشرف قبول تجلى ذاتى مشرف شده از ابنيه وشاهد وشهود با من انزى وخيرى
مانده جنانچه در نماز كه معراج مومن است مناجاتم چنان بود در ان عروج
كه احساس شكافتن بدنم نبود پس چون رب العالمين كه رب صفات شد
عالم اسما وعالم وعالم اثار است تجلى ذاتى شهود ابرهيم قلم شد وابرهيم قلم
باب اسلام اورد كه جميع عوالم را سراى ذات رب العالمين ديد بى اشتراك
مراتب صفات و مباين متحقق شد از رموز كه اين سابقه مفصل است كه اين
تجلى اختصاص يافته وكسى به من سابق نيست ونيز اكه اين سر محمديست صلى الله عليه
والسلام وحاملان سر و كمل دو قدر ان من تفصيلست والله اعلم وقال عليه السلام
انا عصا الكليم وبه اخذ بالنواصى الخلق اجمعين تواند بود كه عصا مظهر قوة
الهيه باشد كه بدان قوة از انبيا و اوليا معجزات و خوارق عادات ظهور مى يابد
و چون قوت الهى اخذ نواصى جميع خلق كرده از عدم بوجود اورده وانبيا
بهمان قوت اخذ نواصى مستعد ان نبى كرده و در تحت اطاعت و قبول
دعوت در آورده و حضرت كليم الله بهمان قوة مظاهره از عصا اخذ ناصيه سحره
و قوم خود نمود پس ميفرمايد كه ان قوة ظاهر شده بصورت عصا منم و بحقيقت خود
اخذ ناصيه تمام خلق كرده ام چه حقيقت من عين قوت مطلقه الهيه است كه در
مراتب وجود انبيا و اوليا متعين شده بحسب خصوصيات قوت نبوت ايشان
و چون نبوت حضرت كليم الله نسبت با بقيت لهذا در اخبار آمده كه در بعثت
هيچ كرد لحيه باشد مكر حضرت كليم پس قوة معجزه ايشان از عصا كه فرد بانبيت
اختصاص يافت هم چنانچه از حضرت مسيح الله حيوانيت از نفخت قوة الهيه
ايشان بنفخ دم كه مخصوص بنبوت ظهور داشت واحيا موتى ميسر شد والله اعلم
وقال عليه السلام انا الذى نظرت فى عالم الملكوت فلم يخف على شيء عنا

انا الذى نظرت فى عالم الملكوت انا ... الله ...

بعد شهید نماند که تعبیر این الفاظ عجب ترکیب هر بیت اتفاق وارد اگر نسخه غلط
نباشد و نسخهٔ دیگر بدو وقت ترجمه مخفی نیافت نشد اگر من بعد اطلاع بر غلط
نسخه یابد امیدوار است که اصلاح نماید و اجره علی الله اکنون عبارت علم عجزی
سوی صعاب ثلث و معقول مضاف مقدم بر فاعل و شیء فاعل لم یجب و تقد
فاعل اما از شیء و معنا عبارت شما معنی سوی جزء دیث یعنی منم آنکه نظر کرده ام
بعالم ملکوت که اسم الحی رب این عالم است یعنی مظهر اسم الحی که روح اعظم است
که ادم این عالم است منم بدلیل اول ما خلق الله روحی یا روح نبیک یا جابر
و اتحاد روحی میان محمد صلی الله علیه و آله وسلم و میان من ثابت و باقی افراد
عالم ملکوت اعتبارات و تعینات روح اعظمند پس چو بعالم ملکوت هر چیز
ناظرم چه ولایت من ملکوت نبوت اوست می باید اجابهم چیز غیر من اعمال
آنکه این چیزهم اجابت یعنی علم و حدانش بواسطه علمیت اوست و آنکه
ناظر در ملکوت غیر من نیست لهذا از صاحب تاویلم که ملکوت تنزیلست و اگر
صاحب بصیرت بیگیر انگرد صورت عالم ملکوت را معاینه در یابد و ترایهم
ینظرون الیک و هم لا یبصرون و انت الشاخص عن بقیه لو ان المرتضی ابدی محله
لخر الناس طرا سجدا له و بسیاری از اکابر علما فقها که سنگی انگیختی
چنان حرف این منبع ولایت بوده اند چون از شخص باسیک الذبح اختیار بجذب
کرده اند و نسبت با حضرت سید محمد نور بخش این مطلب بتر بوقوع اتحاد انطا
والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی احصی هذا الخلق و ان کثروا حتی اوردهم
الی الله ثم تاویل این کلام بر زبان اشارت اعلام لو انست که چون در هر آن شانی
از شئون کلیه الهیه متجلی است و از کلی در مرات روح صاحب از زبان منطبع
و حسب جزئیات این شان افراد خلق در آن موجودند پس هر در آن تجلی کلی که

انا الذی احصی هذا الخلق

وساینه

حقائق

که در آئینه روح من منطبع است شمارهٔ این جزئیات می بینم و معاینه من است که
هر فرد از خلق مظهر کدام فرد از شان کلی اند که مشهور من است و طریق نزول
از فرد کلی شان بر او و فرد جزئی خلق میدانم پس از فردها بهمان معروض
می بینم تا بمقام و الی الله یرجع الامر کله و کثرت افراد خلق صاحب این شهود
را مشوش نشود چه عین شهود علی روح منست در مراتب اندراج و اطلاق شئون
این وجود که عالم حضت منت والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی لا یبدل
القول لدی و ما انا بظلام للعبید تحقیق خویش در حقیقت حقیقه
الحقایق صورت یابد و می گوید که منم آنم که قول نزد من بدل نشود یعنی افراد
موجودات که کلمات الله اند بتجلی که در حقیقت من که ام الکتاب ثبت شده
بهمان نوع بر عالم من که شخص حقیقت خویشم ثابت اند و تبدیل بر آن محال است
که لا تبدیل لخلق الله و قال عز من قائل و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما
ننزله الا بقدر معلوم و این خزائن همان ام الکتاب و این پیش من بوده که
انا خازن علم الله و انشاء این بیت باین اقوال ناکرده علم بر جمیع اقوال
که حقایق منبع کائنات داشته باشد پس هیچ فرد را از مرتبه خویش در نگذارید
و هیچ حکم را در غیر محل خود جاری نفرماید تا ظلم که وضع شیء است در غیر
موضع خود لازم نیاید و اینست که معنا حدیث شریف که حق دایر است با
علی حیثما دار چه ظلم از جهل ناشی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که الظلم ظلمات یوم القیمه و تا یکی تمامت میان جهل است ظلم
از جهلست و از شخص علیم عالم جمیع صادر نشود چه آنکه شیء حاملی حد خود نیست لا بود
پس او همه مطابق موجودات علما هستها ما لله اعلم وقال علیه السلام انا
ولی الله فی الارض و المفوض الیه امره و الحاکم بحکمه فی عباده تاویل

حقیقت الحق
الکل

الکز

کلام شریف انشکه ولی علیه فرات و متولی احکام و ان ارض بمن قابلیات
استعدادات ممکنات متوان فرا گرفت که مفاد کلام حق نظام این باشد که
در اراضی استعدادات حقائق من متولیم بولایة الله در اجرای احکام سعادت
و شقاوت و بلک بالجلی بینهمی المنعوعت و تفویض امر که غایت و مقصد
وجودات بوجه من است زیرا که اینهمه روح من محاذی اینهمه و روح حضرت خاتم
الانبیا مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ان اینهمه محاذی بقول است که غایت
وجودات پس چون غایت ایجاد بمن معوض است و غایت ایجاد مشتملست
بر جمیع احکام مر موجودات که موقوف برای ان غایت اند پس حکم در بندگان
که مخلوق شدند از من باشد چه آنکه غایت ایجاد بندگان را و تفویض شد موجب
بود بمن تا بلیات را بالعزوة او حاکمت در بندگان بهمان دستیغر که موجب
ربط ایشان شد بالغایت ایجاد که علت خلق ایشانست زیرا که این موجودات را
چون بجهة غایتی ایجاد نموده اند پس البته رابط نسبتی میانه ایشان و ان غایت متحقق
و معامل ان غایت علم بان رابطه دارد و بر موجب همان بر هر یک احکام جاری
میدارد والله اعلم وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَا اللّٰهُ كُنْتُ خَلْقَ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ بِمَا فِيهِنَّ طِبَاقًا بِكُنْ
فَامْرُهُمَا فَيَخْضَعُونَ لِأَمْرِي می فرماید که چون مفاتیح غیب که اسمه سبعه اند نزد
من است بالتخلق و التحقق و سموات سبع آثار ان اسمه اند پس مرا تصرف در ان آثار
متحقق است و ان اینجا که خلق شدن ابای سبع خوانده اسمای نفسکانیه دائم
تحت شهود و اطاعت و تصرف خود که شهود مرا از وجود متمایز کرده اند
تحت وجود مطلق شهود من متحقق شدند و بعین طاعت من از حضرت کلیت
مر معبود را ایشان طاعت معبود می کردند چه کلیت من شامل تمام افراد کلی در جمیع
نشأة وجودات پس چون طاعت من معبود را از مقام کلیت من باشد تمام سند بعلت

کلیتم

بیّن

امر

کلیت من بعین طاعت من در مرتبه وجود جزئی خود طاعت معبود من بر موجب
الطاعت اقتضای کلیت من می کنند طوعا و این است مراد از فاجابن و تعوق من
و دانیان هم مر بان بر داری ایشان حکم مرا در تقیید رد شمس از مغرب بجای
وقت عصر بیاب ظاهر است و این است اجابت دعوت در تصرف و امر که نداء
و امثال آسمانها امر جلی الحقد اظهار و مخفی نماند که چون بعض معقول که از اهل
اعتقاد بقواعد فلسفه خلاف شریعت اند و بعد طبیعت از دین بصیرت ایشان بجهل
انحوا هر ایمان بمفاد معتاد قرآن زایل شده تقاضای هد کرده شرع را که بقواعد ناقصه
ایشان مخالف آنست تاویل بر طبق معتقد خود می کنند و ضعفای امت بشنوی
ایشان خلل در ایمان تقلیدی خود راه میدهند واجبست که جهت ثبات ایمان
این ضعفا چند کلمه صورت تحریر یابد بدان ثبتک الله تعالی و ایانا که بعد از فرض
که ایمان خویش را بایمان مستحکم سازند یکی آنکه آیه کریمه و الله علی کل شیء قدیر را
بعموم خود اعتقاد کنند و یقین دانند که محال و ممتنع نزد خدا تعالی نمی باشد
اینکه عقل بعضی امور را حکم بر امتناع می کند از جهل است و لازم نیست که هر چه
نزد عقل ممتنع باشد آن چیز نزد خدا تعالی ممتنع باشد زیرا که عقل یکی از مخلوقات
و فعل خدا تعالی منزه و مقدس از تقیید بقوانین و قواعد این عقل حادث ضعیف
بلکه خدا تعالی از روی قدرت فعال لما یشاء است نه آنکه مقید دانسته فعل او را
بقواعد عقل ضعیف خود چه ایجاد عقل بتوسط شد که ان فعل و قواعد از او جاری
حاکی بنوعی هنا چه حالا نیز محقق نیست و اگر ممتنع عقل ممتنع خدا بودی عقل
حکم به امتناع ممتنع چون کردی به فعل ان و عقل ممتنع خدا و حکم بر امتناع ان
چون از عقل ممکن آیدی فافهم و چون این یک امر دانسته شد امر ثانی که از
ضروریات استحکام ایمانست اینست که سر اینکه قرآن مجید و سوره ان معجز باشد

ک

بسم الله الرحمن الرحیم و در جمیع امور حسنه امر موده که ابتدا بر بسمله نماید چه حق تعالی
بر ایجاد اشیا موجب اقتضای اسمای الهیات و اسمای الهی تقاضای اظهار عالم ایجاد نموده
و هر امر که وقوع می یابد در عالم وجود وقوع ان بوساطت اسمی است از اسماء الهی و
اسماء در مرتبه متفاوت اند چنانکه افعال و چه تفاوت افعال موجب تفاوت اسمات
اکنون فعلی که مستبعد از همه افعال اعلی است مثل ایجاد معدوم و اعدام موجود
و احیاء اماته و خرق و التیام افلاک و امثال آن و امور متعذره نزد عقل وقوع این افعال
متوسط اسم اعظم الهیات و انبیاء و اکابر اولیا که امثال این خوارق و معجزات
ظاهر میسازند ایشان عند الاظهار تعلق باسم اعظم می نمایند چنانچه در کتب قوم
مفصلا مذکور است پیرفه امور مثل احضار تخت بلقیس از سباء نزد حضرت سلیمان
علی نبینا و اله و علیه الصلوة و السلام و رد شمس و امثال این بطریق ایجاد و اعلام است

و تواند بود که مفاد و لمن شیا فیصیبون لامری ما چنین اخذ کنند که امر کردم سموات را
باحکام کیفیت ایجاد ایشان و احوال ایشان هر چه موجود و حرکات ایشان و ما یکون
منها الی یوم القیمه پس مطابق ارصد فرمن مایای امتثال مر زمان بر مقتضای بنا ندیچه
میان علم و وجود واقع تطابق کلیت و الله اعلم **و قال علیه السلام انا الذی بعثت النبیین و المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین** تاویل این خبر حقیقت اثر آنست
که تا انبیا و مرسلین حقیقت ولایت ایشان بر ایشان حیثیات غالب نیاید که از احکام
و لوازم ولایت ایشان را مطلق سازد بنبوت مشرف نمیشوند پس ولایت مطلقه انبیا
افاده ولایت مطلقه از اطلاق و تقیید محمدیست صلی الله علیه و اله و حقیقت کلیه

[illegible]

علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام پیرو ولایت انبیا که بمثابه بعث ذات حقیقت
حقیقت کلیه سر الانبیاء است و از اتحاد ظاهر شد تاویل کلام و تواند بود که اصل
کلام بعثت الانبیاء باطنا بجسدهم مقدر و این بنیاد اقرب و انسب و الله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی دعوت الشمس و القمر فاجابونی این کلام و امثال آن
از سابق و لاحق تفصیل سیب از اجمال است و ناولیش بر وجه تاویلات گذشته ظاهر
خواهد در آفاق خواهد در انفس که شمس و قمر کنایه است از روح و قلب و تحول در نشاه
حال که حواله در نشاه سابقه و الله اعلم **و قال علیه السلام**

ملکوت و جبروت و سایر عوالم مر غیب و شهادت و ملک و ملکوت و جبروت و بیان
عوالم انفس است که هر که فطرت مرا شناخته فطرت تمام عوالم را شناخته باشد و هر که
خواهد که فطرت مرا بشناسد باید که فطرت تمام عوالم آفاقی را بشناسد و
روایات ائمه از صاحب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صلی الله علیه و اله
که مرویست یا علی ما عرف الله حق المعرفه الا انا و انت و ما عرفنی حق المعرفه الا
و انت و ما عرفک حق المعرفه الا الله و انا تا ابراهیم خبر حقیقت اثر دست اندراک
از دامن فطرت از مدعی معرفت ایشان کوتاه است و بنا بر حدیث من عرف نفسه
فقد عرف ربه او کمال شناخت نفس خود را که این مرتبه باشد و از هزاران
هزار یکی بان نرسد شناخت این خلاصه کون وجود که را ممکن باشد صلوات الله
و سلامه علیه و علی ذریته اجمعین و دیگر تاویلات ظاهر از تاویل ما سبق و الله اعلم
و قال علیه السلام انا داحی الارضین و ساطح السموات یعنی مزینه
که من حقیقت تخصیص خود در این نشاه با حقیقت مطلقه خود در جمیع نشات
گسترانندهٔ زمین های استعداد ممکناتم چه استعداد من مطلقه و ماده جمیع استعدادات

[illegible]

بدلیل آنکه بحسب قبول فیض وجود استعداد هر موجود نمایان میشود و چنانچه قبول
فیض در هر قابل و نیز هر یک از حقیقت ولایت مطلقه که حقیقت منزلت وی است
دائم برانا الیه سبعه که ساکن مظاهر ائمه سبعه اند چه ان ائمه نزد منند
تعلقا و تحققا پس مظاهر هر یک را علما و عینا و تعلقا و تحققا میشناسم اجمالا بسبب
خلقة البشریه و تفصیلا بسبب خلقة الجنبة الالهیه والله اعلم وقال علیه السلام انا امر
و کلی روح میفرماید که من صورت امر خلاق العلیم که سبب ایجاد ممکنات از عدم بوجود به
سبب روح اعظم متعین داشته چنانچه فرموده من نزد قابل ویسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی یعنی عالم امر که عالم ملکوت است با انواع مخلوقات از عالم
ارواح و عقول و نفوس و عوالم معانی و غیب ها بر ان امر که اصل اوست
تربیت وجودی یافته پس تدبیر و سبب المی ان امر از عوالم مثال و طبیعت
و ما بینهما بسماوات از ذات انوار کواکب رسیده و ان ایجادی نزول کرده
و بعد از اتمام تدبیر عروج نموده بدان از دوات اثار آسمانی محقق باشد که
یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه ... و چون نزد اکمل از افراد مظاهر
ان امر روح است که یوم یقوم الروح والملائکة صفا ... از اختصاص مذکور
فرموده و خلاصه کلام افاده تحقیق حضرت می نماید من حیث الاتحاد در مرتبه
منفعل ... ان در مراتب کلیه و جزئیه والله اعلم وقال
علیه السلام انا الذی قال الله تعالی فیه القیا فی جهنم کل کفار عنید ...
که منم آنکه دلیل امر که آیه مذکور است شریکم و من ...
کالقیا بیندازید ای محمد و علی در تجلیات نوری جلالی ... حقیقت خود
در جهنم که مکان خالی از نور است ... خلاف هر چه باشد
حق را و کفران کنندگان نعمت هدایت که از نوع عناد در راه ضلال افتاده اند

و چهره حق را که از شما آثار بشریها در خود می پوشانند پس بظهور حقیقت خود
در تمام مظاهر و باظهار و اشراق نور خویش بر تمام زجاجات قوابل الفیوض
همه را بالفعل ساخته اند تا آن مظاهر جمالی صعود و جنات کنند و مظاهر جلالی بجحیم
افتند که اگر دعوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظهور نماید حمزه و ابو جهل
در نشاه نسبت متعدد مانند لکن اشراق نور دعوت حمزه بمعراج نهایت صعود
عنت کند و سید الشهدا باشد و ابو جهل بجهل کفر و عناد بجهنم ساقط شود که
و فرعون هذه الامة باشد و من تشبه بهذه ورا حدیث انا المنذر و علی الهادی
وبک یا علی یهتدی المهتدون بیان فرموده والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی
ارسیت الجبال و بسطت الارض انا مخرج العیون و منبت الزرع و مغرس
الاشجار و مخرج الثمار فقرات با بعضی فقرات که بر پس اینها مذکور است
تمام تفصیل تا امر الله است تاویلش آنکه منم کوههای اعیان امکانیه در مراتب علمی
و عینی بر سلطنت حقیقت من قبول انواع فیض نموده ملبس مرتفع
شد و زمین استعداد قوابل بمن گسترده آمد و منم نمایان کننده چشمه های
استعداد همه از قوه بفعل ... کمال همه در درخت کاملان هر
مرتبه من نشانده میشود و میوه اش من از شکوفه ... مطلق ...
شهادت و ظهور نمایان می گردد چه همه تعینات مجال حقیقت منند در تمام
مراتب و عوالم وجودی نسبت با موجودات آن مراتب و عوالم همه ...
خواه عینی یا علمی یا صوری یا معنوی یا مفارقه یا مادی یا جوهری یا عرضی یا لطیفی یا
یا ملکی یا انسی یا عقلی یا نفسی یا آفاقی یا انفسی زیرا که همه بر یکدیگر منطبق اند
قال جل و علا تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و تفاوت از تمامیت
منزلت ذی مرتبه در تمام مراتب رقیقه ولایت من که واسطه قبول فیض وجود

و در آن مرتبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حیزوارد که جمع علی برآین است چون حق پدر واست برفرزندان پس نسبت حقیقت ذوعوالم اربعه با بزاد عوالم نسبت واحد عددیت با مراتب احاد وعشرات ومآت والوف فافهم والله اعلم

وقال علیه السلام انا الذی انشأت افلاکها و منزل المطر و مسمع الرعد و مبرق البرق

مبین باید که تعیین و تقدیر و نفع و اشجار و اثمار امکان در مراتب علم و عین و بساطت و ترکیب اناثی و اخص و لطیف و کثیف و کمال و نقص بی مشوب چه امهات حقایق که اسما اربعه اند و اصل مراتب اربعه طبایع و عناصر نزد من است بی قوام و قیام و ما یحتاج الیه الوجود و البقاء همه و کمیت و کیفیت و لوازم ذلک و مراتب همه در علم من بوسیله اسمای اربعه موجود و مقدر است و باران مددها فیوض سابق ان سحاب اسمائی و تاثیرات نفحات الهی و تاییدات عینی نور الهی حقیقت من بهم رسید و میرسد و من واسطه اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت که او ازو ان رعد وجود اثر جهت حصول نتیجه از اصطکاک مقدمتین بگوش زمان میرسد و برق طلب و وصول بکمال استعدادی همه را از افاق قابلیات مدبریه میشد والله اعلم

وقال علیه السلام انا مضیئ الشمس و مطلع القمر و منشی النجوم انا منشی جواری الفلک فی البحور

این فرموده حضرت مرتبه تمام جامعیت و موجدیت حضرت ولایت علیه السلام حیز از حقیقت خود در مراتب ثلثه اطلاق و عموم و خصوص به ما باید که من آنانم دارنده آفتاب اطلاق و روشن سازنده شمس ذاتم از اوج تعیین اولی و برج تجلی حالی و جلالی هم حجاب و هم بموجب مظهریت در درجه اول از تمام بروج افلاک مراتب وجود مطالع سازنده قمر حقیقت امکانیه که عبارت است از عموم متولی که در فیض تعیین منفرد است منم چه مقصود بالذات از تجلی کلی که غایت اظهار صورت اسمائیه است و سر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ان نشاه همین است که از ایشان حقیقت

بحوم زواهر

حطم سال

خصوصیه من در جلوات تحقق کمال الذات و در سایر افراد به تواند اختصار بالتبع و انا نجوم قابلیات به نوان تجلی از آفاق النفس مستعدان افراد نوع بوجه موجب فیضاء منشاء منم و کشتیهای تفرید و توحید شئون ابرار در دریاهای استعدادات الکاملین من روان و سیار شده تا جمیع موجودات بر راه کشتی از اصداف قابلیت اعلیا الاولی در سلک ظهور بیکشد و از معادن صدق جواهر علوم بخزانه میرسند و از سواحل تحقیقات همه عالمان اهل کمال تحصیل نمایند و اینها همه نسبت و اضافات حقیقت مطلقه و لایت که در ادوار و نشآت بتجمع اعلی الاطلاق بحقیقتها ظاهر و متعین است

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید والله اعلم

وقال علیه السلام انا الذی اقوم الساعة انا الذی اموت و لن تموت کما قتل

مبین باید که منم آن مردی که در قیامات مرتبه قیامات او و اعظمی و کبری و وسطی و صغری که در عوالم اربعه یعنی فردی او لاین ولتعال نشاه منم که در نشآت لاحق بظهور حقیقت حضرت ایشان و اولاد و بابیات و مراد از قیامت حقیقی ان قیامت جامعه بیان قیامت است که از افراد کمل اولیا و در هر آن ظهور نفوس ارد و بعد از ظهور تام دوره عظمی ظهور و اتفاق همه باید تعددیات این قیامت بین قیامات است باید که من آنم که اگر مرا بیرانند نمیرم و اگر قتل کنند نمیرم زیرا که حیات ساری در همه عالم اربعه حقیقت من است و عدم حیات و شئون قبول من خود میکند و در حق تابعان و محبان من وارد است که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله و المومنون لا یموتون تا الحدیث پس مرا که همه موجود عام و حیات سارین همه موت و قتل ممتنع باشد والله اعلم

وقال علیه السلام انا الذی اعلم ما یحدث انا بعد و ملکه تکلم کلمه انا الذی اعلم خطرات القلوب و لمح العیون و ما تخفی الصدور

انا قسیم الجنة والنار ... انا الذی ... انا الحی الذی لا اموت [illegible]

افهم [illegible]

جایی که کلیت تفصیل هر یکی در شأن تحقیق ضمنی سیر نماید و هر گاه که از خطرات هر او
این اشراق و کلیت بظهور آید و هر ان عالم خویش رسد چنانچه منقولست از شبلی
که گفت اگر در شب ظلمانی اثر قدم موری که بر بالای سنگ سیاه سخت رود از من پوشیده
ماند دانم که از غیرت حق واداشته ام پس اگر از محیط علم و عرفان این سخن بساحل
رسد چه شگفت و سر این است که هر کامل که آیینه وجود خود با عالم اتحاد کلی یافت
همه دلها دل اوست و همه خاطر اوست و تمام حواس و مشاعر خلق حواس و مشاعر او
و همیشه در برابر عالم آیینه وار است و هر چه در عالم می کنند نزد او منطبع است
و ظاهر و باطن و دنیا و آخرت و غیب و شهادت نزد او یکسان است و این دولت جامع
مر کسی را که از خزانه واصطنعتک لنفسی بهره ای که خواهند می دهند و خزانه دار
این نقود و جواهر در هر مرتبه و هر شأن نیست مگر علی بن ابی طالب ... کرم الله وجهه
و نقل است که ابن عباس در سر آسمان در مهمی از یک حدیث ... و ابن عباس خبر ...
صلوات الله علی محمد و آله انهما کانوا و کیفما کانوا و حیثما کانوا و علی جمیع اخوانه
من النبیین و اصحابه اجمعین اکنون می فرماید من الحکم که سیدام که هر شأن حادث
در آن حاضر از تجلیات کدام اسم است از اسمای الهی و سلطنت و غلبه از کدام
است و انطباع این شأن تجلی در هر آن در آیینه های اعیان موجودات
کلیا و جزئیا مدام در علم من پوشیده نیست که این شأن از مرکز ظاهر تجلی خود
مه و لها و مقاطعها چه رنگ می انداز و چه تجلیات از مظاهر و در هر شیء چه اثر
از تجلیات حاصل شود و موجب کدام تجلی حق کرده و خطرات القلوب و طمح
العیون و مخفیات الصدور چه تمام و دقت این شأن منطبع است پس همه بر من
ظاهر باشد هر آن جهت مشاهده آن و هر آن حضور مظاهر آن شأن نزد علم من
والله اعلم وقال علیه السلام انا صاحب المشرق و المغرب کوهها و عجمها و جماد ...

۲۵

چون بیان اصلیت خود من حیث الحقیقة نسبت بموجودات فرموده هم چنین
بیعز نماید که اصل حقیقت عبادات منم و نیز که صلوة انسان کامل بموجب
نسبت جامعیت نمازهاست از این جهت می فرماید که من نماز مؤمنانم که ... المتعلق
و سر پایه قالب ایشان از فضولات لوازم وجود بشریت و مقتضیات نفس پاک و طیب
باشد و لاجرم از اقتضای تبدل و تحول ایمن بشود و حج ایشانم که مقصد اصلی از
توجه خفا حقیقی ایشان از مواطن عدم بکعبه وجود ذات است که باستلام حجر الاسود
حرم دل این شرف مشرف شوند و طواف احوال می کنند تا از ذنوب خودی پاک
شده کیوم ولدته امه دایره کمال خود را تمام نمایند و جهاد ایشانم که مقاتله ایشان با
نفس و شیطان بحسب ظهور قوة اثر ولایت من است در دل ایشان و اینکه همین
چهار عبادت ذکر فرموده مراد حصر نیست چه همه اعمال و اقوال و احوال حسنه
با اصحاب ولایت آن حضرت است که بواسطه قبول فیض و حصول انوار تعیّن
حقیقت ولایت اوست بلکه چون اهم و افضل عبادات بودند بعموم اثر ذکر
فرموده و سر تخصیص اینست که این چهار عمل با اجلاء اعمال نسبت اسماء ربعه
اسمائیه است با اسماء چه نماز بمنزله اسم العلیم است و زکوة بمنزله اسم القدیر
و حج بمنزله المرید و جهاد بمنزلة الحی و ماندن از این چهار عمل در عجیبی و دو شأنی
مانند صوم و زکوة لازم است و یکی متعدی والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی
الذی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور انا صاحب الکنز الاول و الآخر انا اول ما
وانا علی الحق بعد واحد در این فقرات معرفت ایات در دو شأن کلیه فرموده
یکی آنکه حقیقة الحقایق و عماد تعین اول و نفس الرحمن وجود مطلق و بعض
تجلی مشهود و ناقور حقیقی و جنس الاجناس و امثال این تمام ما بهای او
حقیقت است اشاره دویم آنکه حقیقت او عین حقیقت محمدیت و روح محمدی او

۲
الذی قال انا صاحب الخارق والمقادیر
انا صاحب الکواکب انا عذاب ساکدب

میان روح شخصی محمدی و مادهٔ جسمی او یعنی مادهٔ جسمی محمدی و تشخص او مرضی ... از یکدیگر
علیهما صلوات الله کلما ذکرهما الذاکرون وکلما غفل عن ذکرهما الغافلون و دلیل برین
احادیث نبوی است بعض اتحاد نور که مذکور شد بود ایجاد در مرتبهٔ حقیقت دیگر شجرهٔ ...
که در حدیث مشهور است در تخلیقات عرشیه و الناس من اشجار شتی و ما و جسمی
از لحمک لحمی و دمک دمی مستفاد است و عینیت مطلقه را که میر ساند بعبارت
انفسنا شاهد عدل آنکو نیز میرساند که حقیقت ما نور که بنقرات ان اموات به انگیخته
مبعوث منم که من که نفس الرحمن اموات ... تا بل مکان از بتو معدوم بصدای
صلای من بر انگیخته شده اند و مجتمع وجود جمع آنکه صاحب نشر اول هر نشاه از نشاة
نشر نشاة دیگر منم و هم چنین نشور بعد مقدم و موخر من متضمن است و من صاحب
آنم که بعون آنکه حقیقت من واسطه باشد نشری میشود و این بطریق دعوی
تقدم است بر رسول الله که موجب سفر کلام تقدم شیئی بر نفس لازم می‌آید بلکه
بیان اتحاد حقیقی است که ... تا بل اول ما خلق الله نوری منم و ما مثل انا و علی من نور
واحد منم و انا علی که ما من نحن یا النبوات محل است صلی الله علیه و آله ...
که مراد نشر اول نشر اتحادی باشد و نشر اخر نشر نباتات عظمی که یوم النشور است و
نشر کبری و صغری و وسطی در آن مندرج و میتواند بود که نشر اول هر نشاه و اخر
همان نشاه مراد باشد و میتواند که مراد نقطهٔ اول و آخر هر دایره کمال وجودی باشد
بانفس یا بغیر و دیگر احتمالات دارد والله اعلم وقال علیه السلام انا صاحب
الکواکب و منزلها بامر ربی ... انا ... الزلزلة و الرجفة انا صاحب ...
البلایا و فصل الخطاب تفصیل مجملی است که در اول خطبه مذکور بود که لنا الذی ...
مفاتیح الغیب می‌فرماید که چون کواکب آثار آسمانی ... که مفاتح غیب اند
و آن آسمان ... هم از ... تعلق و هم از جهت اشتغال حقیقت از ابر من

صاحب کواکبم یعنی دو طلوع آثار اسمائی از ایشان مصحوب من آثار اسمائی اند ... الله
دولت حسبان لطیف و تلبیس تاثیرات جلائی ... که مستند با دوار کواکب ...
می‌دارد از معنی حقیقت و هر اثری که از عالم علوی در سفلیات ظاهر شود همه
استصحاب و معیت را بیت ... درنشاه ... انسانی ... استعداد
میلرزاند و کوه قابلیتش را میکاوند تا ینابیع معارف و علوم و معادن حکم ...
ظاهر شود و هم چنین در نشاه کلی مراتب و شئون ... سوال الواقع
تمام بر هیبت وابسته من است و ... کل هالک ... خواهد بود
لمن الملک ... در ... ایام الهی و ... ملکوتی و ... مذکورات
در همین حکم اندراج دارند و چون خبر از مرتبه ولایت خویش می‌فرماید که ...
توحید واحدیت و جلال و قهر و قیامات غالب است بسبب این امور ...
... مرتبه مقید در توهم نباید بمرتبه اطلاق ...
خود بدین اشاره کرده که من صاحب فصل الخطابم که فرق و امتیاز میان ادواح ...
و جلالی و تمام افراد متقابلین از من است والله اعلم وقال علیه السلام
انا صاحب ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی انها کانت
المنفق البادل بابها ... تواریخ و اخبار و آثار حکایات ارم ذات
العماد ... مشهور است و در تفاسیر و قصص مسطور که آن بلده ... معقه
حق تعالی در وسط بلاد عالم بوده و سه صد ... فاصله
میان هر دو ... راه بوده و در آن بلده عجایب غرایب لطایف از
هر جنس بوده و عاد اول که او ارم ... ارم بن سام بن نوح است
آن را معمور داشته و معظم ... ساخته و عاد دیگر ... من ...
مثل ... که عاد اول معمور کرده بود معمور ساخته در دولت ...

حالا از محتوی و پنهانست از نظر خلق و در زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله
ظاهر شد و ایجز دران تحضرات از جواهر هر دو اتفاق و بین الجواهر
موجود اکنون میسر نباشد که صاحب ارم مذکور که در وسط برزخ عالم ملک
بوده سر زیرا که برزخ البرازخ هم جا در حضرت ثناه که برزخیت آن
ظهور برزخیت حقیقی نیست و برزخ اولی که میان واجب و امکان وجود
معدوم و غیب و شهادت و اذ میان هاهوت و لاهوت و هم چنین برازخ تمام
عوالم همه تعینات برزخ الاطلاق نیست و منشاء تمام برزخها الاطلاق
ولایت من است که اعتدال و وسط حقیقی تمام مراتب کلی و جزوی وجود است
وجود در مظهر اول برزخیت من که یک ناش قلم اعلی است سیصد و شصت
دندانه است پس در فلک الافلاک که برزخ ثانی و جسم است سیصد و شصت
درجه است و دندان ارم اول سیصد و شصت بوده و این عدد بشمارة
تصرفات کلیه اسمها او معبرات در عقود اسم که سیصد الله و مراد از کلمه ما انا
شاید که این باشد که بوجه اتحاد حقیقت من با حقیقت رسول الله صلی الله علیه و آله
این برزخیت اختصاص بمن دارد چون اختصاص مقام محمود حبیب معبود و
اعاده لفظ انا در کلام و انا المنفق افادة حصر اختصاص میکند بنا بر قواعد
عربیت یعنی ان جواهر غیبی و عجایب غرایب لطایف و معارف لاریبی که
در صحف برازخ ایجاد یافته که و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم تفقد که
آن منم و مبذل بار باب استعدادات ذاتی استحقاق تربیت است من
و در آخر الزمان من منفق همه موعود اتفاق و مبذل از ا و ایات مر مقصد
هم بصورت و هم بحقیقت والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی افلکت
الجبال و کلفر اهنة المنقذین بکبیر الفقار چه جبار و مرا اعدته بحجر

معانی انبیا علیهم السلام هلاک شدند بطریق اظهار معجزه و اظهار معجزه از جهت ولایت
انبیا است و ولایت انبیا سر علی بن ابی طالب بتعین حقیقت و رشته چنانچه مکرر
بر علی بن ابی طالب هلاک کشته از جبابره و فراعنه باشد که کنت مع الانبیا سرا
و جوه صورت ایشان حقیقت و اسلحه نیز جان و نوع بیان خواهد که به سیف حقیقت
خود انبیا هلاک میکردم که ان سیف ذوالفقار است حالی حبل الی که ذوالفقار جای
منشاء نبوت انبیاست و ذوالفقار جلاله لیش منشاء ولایت انبیاست تحقیقه انبیا بطلوع تجلی
حقیقت من که عین حقیقت محمد است صلی الله علیه و آله و مظاهر شد پس هم که دو
اثبات سلطنت و ان الحلیم بر ظاهر از اثبات معین ظاهر ان نیست و این دو نقش و دو
شاخ حقیقت من یکی از صلب عبدالله بر ابوالقاسم و یکی از صلب ابوطالب چنانچه
در حدیث است پنج حقیقت تفرقه میان این دو مخصوص نیست چنانچه کریمه انفسنا
و انفسکم تلویح بوده والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی حملت نوحا فی السفینة
التی علیها انا الذی انجیته من النار بامر ربه وقول انا مونس یوسف فی
الجب و مخرجه انا صاحب موسی و خضر و معلمهما تامل این فقرات ان او
کند شده ظاهر است و اشعار میکند بتاویل آنکه سیر نماید که منم آنکس که به تمام
همراه نوح را در کشتی بدین ان کشتی نوح لوح را ساخته چه در این نشاه که
صفات همراه مخصوص است چنانچه از علم نیافته ظاهر است مخصوص معاشر الانبیا امرنا
انبیائنا و چون در نشاة نبات که همراه صورت علم و بدن معجزه و اعجاز و
خبر خطیب بر حال احوال در صحف ابدان منم هم بطور غایت ایجاد و هم بطریق
التیب و منم که ابرهیم در لبا ان آتش غضب و شهوت ماند و صفات سبعیه و
حیوانیه که بطوانم شیطان اغوا و غوایت برهاتم و منم که آتش بر آنم و منم
که بصوف عقل با معارف و علوم خود از سیدیم و صیانت حال الی طبعیت

بیرون می آوردم و بی تعلیم دهنده مصاحب و شیخ خضرم از یک طرف بغلبهٔ نور نبوت
و از طرف دیگر بغلبهٔ نور ولایت چه حقیقت منتهج این دو طرف است والله اعلم
و قال علیه السلام انا مثبت الملکوت فی الکون [illegible] اگر بایست نمود و در
می فرماید که کریمه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء اثبات ملکوت برای هر ذره از
موجودات می نماید و من اثبات کننده و ظاهر سازندهٔ ملکوتم با اشتمال علی ظاهر ملکوت
افراد عالم کون و موجودم که عالم شهادت است یعنی حیات ملکوتی از من سریان در
استعدادات دارد زیرا که ظهور انوار ملکوت که از مبادی ولایت است [illegible]
حضرت و انتساب ولایت من از [illegible] تفاوت افراد در [illegible] تا انتهی خلق عالم
استعداد خود را بحسب تفاوت قابلیت روشن دارد والله اعلم و قال علیه السلام
انا الباکی و انا المضحک فی الارحام می فرماید که من باری [illegible] شهادت آرنده
حقایق جواهر اشیا [illegible] آنم [illegible] که هر تعینی و تشخصی که
در عالم الشهادت مشهود شامر و ذوی العقول است و حقایق آن بر انسان پنهان و
[illegible] ادراکات معدوم [illegible] کرده [illegible] از حقیقت [illegible] شد کما انا
من الله [illegible] منی [illegible] المؤمنون منی بحدیث [illegible] نوع در وجود [illegible]
در رحم آوردم [illegible] تصویر کننده چنین حقایق در رحم وجود [illegible] وجود
[illegible] حقیقت [illegible] و تشخص [illegible] وجود که عالم شهادت است مطابق
[illegible] کسی بتصویر کنم همان از رحم وجود بعالم ظهور می آید والله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی [illegible] انا
انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم چون حضرت عیسی علی نبینا و آله [illegible]
نبوت و ولایت از جهت [illegible] ولایت عام اتم [illegible] معجزه که از لوازم ولایت
غالب [illegible] ولایت محمدی صلی الله علیه و آله [illegible] از خضر را
لهذا

[illegible]

لهذا کلیات معجزات آنحضرت را تعدید فرموده نسبت بوجود بطریق حیثیات معجزه
و جز [illegible] که [illegible] یعنی لوازم امکان از
[illegible] ممکن زایل کنم تا جمال وجود مطلق از آیینهٔ ماهیت خویش ببیند [illegible]
[illegible] که لون نظری را عارض شده باشد وجود [illegible] تا بلیت ظاهر ساخته
تا از این [illegible] وجود [illegible] امکانی خود باز میکرده که لون نظری [illegible]
وجود خویش را از نظر شاهده سواد الوجه امکان مختفی و مستهلک میشود و من میدانم
در ضمیر هر که [illegible] یعنی انقضای استعداد قابلیت ماهیات ممکنه که بالقوه ثابت
میدانم [illegible] که عین ثابته هر یک چه اقتضا کند و از جمله کمالات
بالقوه امکانی از هر یک کدام بفعل می آید و [illegible] هر شمار که [illegible] مرتبه
از مراتب سبعه اسمائی بحسب مظهریت و [illegible] در مراتب ملکوتیه و مثالیه مرتبه سبعه
و روابط صغری و [illegible] تولیدی و [illegible] آنات [illegible]
جسمی و مراتب سبعه اطواری و [illegible] سیر مقامات هر یک را چه غذا است و
قابلیت هر یک چه [illegible] که غذای وجود هر یک است [illegible]
مرتبه چه [illegible] استعداد [illegible] نشأهٔ ثانی [illegible]
[illegible] چه اثر در هر یک [illegible]
میگردد و مراد از این کلام اخبار است از علم تفصیلی خویش بمراتب [illegible] در
نشات و مقامات علی و نبی والله اعلم و قال علیه السلام انا [illegible]
این بیان احاطه حقیقت خود است که لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها [illegible]
و تقیید [illegible] چه تشخص [illegible] مطلق [illegible] اطلاق و تشخص [illegible]
و [illegible] حلول [illegible] که [illegible]
[illegible] که اعظم [illegible] که [illegible] اطلاق ذاتی است [illegible]

عظیم و حقیر و جمیع متقابلین نیز و من ساویت که همه نوع منت بی نهایت حقیقی منهم و منه
امثال تعینات والله اعلم وقال علیه السلام انا لک الیوم کما عطی الله فی الکلمة از این
کلام حقیقت اعلام مسئلهٔ عظمی از ضروریات دین که عقول علما در ادراک مقرونه جمیعه
تعدی و کرم همه حیرت شد از نادانست ان سائل ظاهر شود و اشکالات حل گردد
معتز یابید که من آنم که فرمان بردار حق گردد الله تعالی در حالتی که من در تاریکی امکان
بودم یعنی حسب اقتضای ماهیت من که در ان تاریکی داشت و بیاید و تعالی شانه در شیوه
بمقتضای همان ماهیت من مرا از تاریکی عدم بر آورده و بنور وجود مشرف ساخت تا
من از او خبر دادم که عالم اذ لا معلوم بغیره اذ لا منظور الیه مرحاضر پس به ایجاد من
فرمان اقتضای من عمل نمود ما است پس بعدی مطلق وجود و مطلق علم و مطلق قدرت
و مطلق ارادت و مطلق فیض و مطلق کمال ما بر آورد و منان هر یک به حسب اقتضا
و ماهیت خود متاثر شد متول حصه معینه موهوم پس در این نشاه همان قدر که مقتضای
ظهور ماهیت منست از من صادر میشود که فان من شیئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم پس جمیع احوال و اعمال و اقوال من در این نشاه بر طبق اقتضای و عین
ثابتهٔ منست والله اعلم وقال علیه السلام انا لک اکون من الله و تخلقوا باخلاق الله
و بعنی الی طاعتی فلما طیعت لک رب و قال حق و لا ملکا حیا لهم اعرفوا کفر و به
بیان حدیث شریف الخلق الله و خلق منی میفرماید که بموجب اقتضای حقیقت من آنم که
لا الله مرا در ایوان وجود و پیشگاه خود بر پای داشت در حالتی که تمام مخلوقات در تاریکی
عدم بودند و همه را بطاعت من خواند و دعوت همه از کتم عدم بر ساحت وجود بر سر
خوان مطابقت وجود من بود که طاعت و فرمان برداری من نمایند و متبوع من حقیقت متابعت
من تقاضا کنند هر تعین و هر شی بیابد و وجود این است که هر نشاه ان نشاه وجود
فایض داره چنانچه مذکور شد قبل از این و این غایت مبارک است از تجلی کلی نوع اعیم

کداین تجلی

فی بیان ظهور الحقیقة الجامعة و جمعها الاسماء الالهیة

کداین تجلی در آیینه روح محمدی صلی الله علیه و آله در این نشاه انطباع دارد و در ان نشاه این روح اول
مبدعات و مخلوقات است چنانچه در لغات نبوی گاهی بر آن روح ما تعینات کلی و حقیقی
تعین ان تجلی و جمیع موجودات ان نشاه بنوعی که متعین ان روح اقتضا کند تعین و ظهور
می یابند نه برای که ان روح اصلیت و اتم نوع که اگر حجت ظهور ان روح در نشاه عنصری
انسان که اکمل موجودات بود و تنوع لغات و مرتبه ان مراتب در کار بنائید اجاد بیانا
و ان وجود به صفت میرود پس چند اگر ظهور ان روح در مرتبه و در حق اقتضا نماید و قت
چندان در ان مرتبه معرفت موجود می آید بر طبق اقتضای ان روح در ان مرتبه و
ولیکن است طاعت و فرمان برداری خلق مر ان روح را اکنون میفرماید که مخلوقات
بر طبق اقتضای ظهور من موجود شدند و در ان نشاه شناختند مرا و دانستند که من
اثبات و تعین ایشان بحسب اقتضای وجود و تعین روح منست لیکن چون در این نشاه عنصری
که مظهر و محل ظهور غایت است ظاهر شدم همه انکار نمودند و عداوت که مرکز حقیقت
شناختند و ندانستند که مرکز دایره آیینه ظهور غایت و بشارت پس ضد انبیا جز داد
همه را بوحی که برسول خدا گزینند ملک حیات هم ما عرفوا کفروا به تا مرتبش انکه چون من
مقدم با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن حضرت را در تو به صفات مذکوره
بود به صحبت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام و همه که آمده مرا شناختند خود را
ناشناخته مراکز شدند و شناخت او را حقیقت حقانیت او با که خوانند و شناختند بود
مستور داشتند و پنهان کردند و انکار شدند هم چنین در معامله آن تحقیقات نشاه
اصلی که حق حقیقت من و مکان جوهر و مرتبه متعین من در این نشاه انکار من
بشری و لوازم طبیعت و مقتضیات نفس و اتباع هوا و عموم نوع بنوعی ساتر ایشان
شد شناختند و نا شناخته کار شدند حالت که اکثر با انکار و سبقت و کفران نعمت وجود
و شناخت من در آمدند و با انکه صاحب با فقه تصدیق علی التحقیق گواهی ساختند

منو

که علوم نبی که تلقی من نبی شانه میراث ایشان را منظور والله اعلم وقال علیه السلام
انا الذی کونت العظام لحماً ثم انشأتها بقدرة الله یعنی منم آنکه
در مرتبه اصل عظام ماهیات را لحم اعتبار و تعین آن غذای وجود پوشانیدم و در
مرتبه اخری استخوانهای استعداد قابلیت را لحم ظهور کمال پوشانیدم از غذای تربیت
خواه صوری و خواه معنوی چه در جمیع مراتب عظام ذوات اشیا و حقیقات
و کیفیات از منست والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی احمل عرش الله
مع الابرار من ولدی وقال علیه السلام انا الذی اعلم تاویل القرآن والکتب السابقة
انا الراسخ فی العلم یعنی منم اشرف و اعلم راسخین میفرماید در ضمن بیان حال
خویش و تاویل غالب الموس عرش الله و مراد بعرش آن عرش است که محل تجلی اطلاق
الوهیت باشد و این نیست الا انسان اکمل پس میفرماید که منم آنکه او بردارنده عرشست
با بعضی از فرزندان من خواه نسبی خواه حسبی که لبن و دانش اغصاب بر نسبی دارد
و اتحاد اعضا به نسبی دارد چه حمل بر محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم البته حامل
آن از اولاد حضرت سیدة نساء العالمین سلام الله علیها میباید و حمل عرش الله و جمع
عروش در ضمن حمل محمدی [illegible] دارد و میفرماید که منم حامل علم یعنی علم کتاب
حمل عرش الله میتوان کرد منم حامل آنم و تفصیل این علم از تاویل تنزیل الهی که
قرآن کتاب مجید است باید بشود و این تاویل اختصاص به آن دارد که من راسخ در علم
یعنی اصل علم راسخ و حقیقت رسوخ در علم بمن اختصاص و هیچ باشد به تاویل کتب
الهی نرود میفرماید چنانچه مصحف علم الله میفرموده انا قاتل علی تنزیل القرآن و علی
یقاتل علی تاویل القرآن والله اعلم وقال علیه السلام انا وجه الله فی
السموات والارض کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه انا صاحب
الجنب والطاغوت ومحرقهما بوده حقیقة هر شیء و وجود هر شیء آنچه

ح
انا نور الانوار

توجه خاصیت بان شیء که رحمت رحیمی بر شما اند که اگر طریقة العبودیة آن توجه باشد آن
شیء معدوم شود میفرماید که منم آن وجه خدا که جهت توجهست و تعین وجود و ثبات
شیء بان وجهست هم در صور انسانی و در عین اعیان هم در صور ملکوتی و در
ملکی و هم در صور زمین با همه عوالم و هر چیز در عالم و هر مرتبه که باشد او باقی
بهیکل هالکست مگر وجه الله که محقق جهت وجود و تعین شیئیت اوست با وجه از شیء
یعنی حقیقت آن پس آنچه بالفعل ثابت نیز هالک از وجه کلی وجودی حق ظاهر از آنکه
اشیا است که عبارت از معدومات من حیث التعین که اگر نظر از انفکاک آن کنیم
از اشیا همه عالم معدوم و نفی شوند و حقیقة متحقق با وجه منم و میفرماید که منم
صاحب جبت و طاغوت و محرق و سوزاننده آنها یعنی از اموری که دعوی خلق ما
از سوی حق میکردند و مانع توجه بحق میشود من حاکم آنم که از اعتبار آنها [illegible]
بر صحیح کردم نفوت ولایت و غلبه تو حجت بابت الوهیت قال الامام محمد بن علی
الباقر علیهما السلام فی قوله تعالی من یکفر بالطاغوت کل ما شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک
والله اعلم وقال علیه السلام انا باب الذی قال الله تعالی ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا
عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
وکذلک نجزی المجرمین میفرماید که منم باب الله و واسطه حصول اسم اعظم و وصول
بکمال الهی انسانیم و آن باب بحضرت که در آیه کریمه ابواب السماء تعبیر شده یعنی که تا باب
ولایت که آن اسماء ملکوتیست گشاده نشود دخول جنت کمال انسانی که رجوع بدان
واقع شود و آنان که بآیات الهی که مظاهر منم ایمان نیاورند و تکذیب کنند و بجحود
و استکبار از آن تا بند بر روی ایشان گشاده نشود این در که معرفت باسماء سبعه
و تعلق بان و دخول جنت ذات نشود تا آنگاه که جمل نفس مستکبره ایشان [illegible]
ولوج کند و بعد در سوراخ سوزن یعنی بمرتبه رسد که بیش از تلك [illegible]

که مرتبه الطمأنینه است پس چون باین درجه رسید حال با خطاب برسد که یا ایتها النفس المطمئنه
ارجعی الی ربک راضیه مرضیه زیرا که صفات متقابله برابر و متساوی باشند و از [illegible]
سوزن چنان میکنند که از [illegible] فراغ [illegible] گویند که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی [illegible] جبرئیل ومیکائیل انا الذی رد
الی الشمس من ربّ انا الذی خصّ الله جبرئیل ومیکائیل بالطاعة لی بلا [illegible]
والانا بمعرفة الحقایق که نسبت ملایک بشخص موجود چون نسبت قوی و مشاعر و آلات
بشخص انسان و بعضی المحققین تفصیل [illegible] اند بعضی از ملایک [illegible] و [illegible]
در دست که بیان کرده اند واقع است و اسرافیل را قلب گفته اند و جبرئیل را عقل اول
و بعضی عاشر و بعضی قوه مفکره و میکائیل را جهت نسبت داده اند و علی هذا القیاس
و ایجاد شخص موجود مطلق ایجاد محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که او موجود
مطلق متعین غایتست پس همان نسبت که ملایک را با عالم است با محمد است صلی الله علیه و آله
و با عالمان مراد صلوات الله علیهم اجمعین و جمیع اجزاء عالم همه حکم دارند که چون
معلوم باید کرد منشأ آنکه جمیع قوی و آلات عالم خصوصا این دو قوت که ایشان بزرگ اند
محمد در خدمت من که عبارت از مطابقت وجودی و موافقت امر است که مر ایشان
بسته اند چه طاعت من که با ایشان [illegible] بواسطه آنست که از [illegible] تربیت آنها
مرتبه بعد مرتبه چون از مقام و ما منا الا له مقام معلوم [illegible] اطوار وجود جهت تمام
جمع خاصه انسان [illegible] الوجود رسید با مقامات و هر موجود که باین کمال رسید
با ایشان برسد و ناچار است تمام موجودات را بکمال رسید اگرچه در [illegible] تقاضا
باشد و معلوم باید که منم که درین نشاه وجود عنصری در مرتبه آفتاب از مغرب
طلوع کرده و [illegible] گشته زیرا که آفتاب حقیقة الحقایق همیشه از مغرب [illegible]
من طالع است و این دو مرتبه [illegible] باشد دعای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و

[illegible] بدعای من در [illegible] شمس را [illegible] در مرتبه واقع شد و سبب اختصاص ثنا و است
و ثنائی از آنست که در جمیع ادوار و [illegible] جمالی و جلالی آفتاب حقیقت را تبع و [illegible]
که منم آنم که الله تعالی اختصاص [illegible] جبرئیل و میکائیل را بطاعت من زمان بر [illegible]
جمیع مراتب و [illegible] و ادوار وجود در جمیع افراد کمل چه تمام وجودات وجودی
غایت میکنند و غایت منم و من بودم که این نسبت حاصل شود از جهت ولایت است
و حقیقت ولایات تمام اولیاء منم پس اختصاص من بدو خدمت من هم بالاصالة
بلا واسطه و بالواسطه و هم بالتبع بلا واسطه و بالواسطه پس خدمت من زمان
می دارند ایشان مطلقا [illegible] باشد با اختصاص [illegible] الهی و تکرار در کلام
شده [illegible] که فقره اول خبر است از طاعت ایشان و فقره دوم خبر است از اختصاص
الهی این دو ملک را با آن حضرت در هر مظهر که واقع شوند خواه وجودی و خواه
شخصی و [illegible] ظاهر در شب هجرت که بر بستر نبی صلی الله علیه و آله و سلم خوابید جبرئیل
و میکائیل با ایشان مامور شدند چنانچه در احادیث مفصلا مذکور است والله اعلم
وقال علیه السلام انا اسم من اسماء الله تعالی و هو الاعظم الاعلی معلوم باید
که من اسمی هستم از اسماء حسنی که آن اسم الاعلی الهی است و اعظم اسماء و از جمیع اسما
بالاتر است بحسب [illegible] و اطلاق و اندماج تمام اسماء در آن و بدان که اسم
عبارتست از تعین ذات بصفتی از صفات و مراد هر تعینی در شرع لفظی معرف آنست
که آن تعین است پس اسمی که عین مسمی است آن تعین است و اسمی که غیر مسمی است
این الفاظست که اسمای اسمااند و هر نوع از انواع موجودات و هر شخص کلی از
اشخاص مظهر و مطلع آثار و تجلیات یک اسماند مگر انسان که مظهر و مطلع تمام
و افراد اسم الاسمائست که اعظم اسمای الهیست و معلوم باید انسان مر اسمای الهی
اینست که او مظهر اسم اعظم است و مظاهر بحسب ظهور متفاوتند و اکمل تام

انا الطور انا الکتاب المسطور انا البحر المسجور انا بیت المعمور

مظاهر جمیع که صاحب اطلاق ذاتی و جمیع الجهت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله
و حاملان سر او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و از جمله حاملان آنکه امام
و اقدم و صحبت اقرب است علی بن ابی طالب علیه السلام است که بلا واسطه و نفس و بلا واسطه
والله اعلم و قال علیه السلام انا صاحب الطور و انا صاحب المسطور انا
جنب الله المحمود انا النسل و الحرث انا الذی فرض الله طاعته علی کل
ذی روح متنفس من خلق الله چون بیان نموده که سر اسم اعظم سر در تمام
مراتب عالم اسماء و افعال و آثاری ظهور کرد کمالات از مظهریت خویش
اختصاص نموده چنانچه اکثر در کلام الهی مذکور است بیان میفرماید و میگوید
که منم صاحب طور یعنی در ظهور اطوار وجود که طور با خود و معبر است
حقیقت آن طور و سر آنکه صحبت آن سر ظهور طورات آن منم زیرا که آن
جبل حقیقت شجره صفات الله در منبع ذات که تجلی فرمود بر کلیم و حقیقة الکلام
نموده و نام منم که کتب منقوش و کلام ذاتی از من ظاهر است چنانچه طور و سینین
که مطلع نور تجلیات و طور الوهیت که مطلع نور ذات است و طور آدم
که مطلع انوار لاهوت و جبروت است و طور قلوب که مطلع انوار علم و ایقان و
معرفت این مرتبت و مصاحبت ثابت و صحبت منم که مطلع انوارند
و صاحب کتاب مسطور منم که ام الکتاب حقیقی ام که تمام احکام و اسرار و اخبار
الهی مکنون در کتاب منست یا خود کتاب مسطورم صحبت المفهوم که جامع ام که در شرح
صفات هنر بر طبقات عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت معلوم است
معرفت و نقل و انکاه حقیقیات نفس الرحمان منم که انواع تجلیات الکمالی در حقیقت
من منبعث و وجود حقیقت حقیقة الحقایق است پس ارواح جمیع متعینات
هر متعین منبع منبع من باشد که منبع الارواحست و طاقات اصل لهذا آتیه بروح

مرفی اراده

خفر

فرض کرده من یطع الرسول فقد اطاع الله و این طاعت هم اصل و هم علی و هم نبی
و هم دینی و هم دنیوی و اخروی است والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی اذکر الاولین
و الآخرین و انا قاتل الاشقیاء بسیف ذی الفقار و مخرجهم بالنار میفرماید که منم
که نشر حکم و منبسط میسازم افراد حقایق نشأت اولین از عالم لاهوت و جبروت و
ملکوت و آخرین از عالم مثال و ملک و ناسوت چه هر دو حقیقت من منبعث و نشر
اول همه از عدم جمیع غایب شد که از مظاهرات در دار و در جلالی و نشر آخر همه از حدود
بمن منقوش در دار و جلالی یعنی افراد ظاهر بمن از باطن نشر باشند و بنور تجلی
نمایان میشود و افراد باطن من از ظاهر نشر میابند و بظلمت خفا پنهان میشوند چه
هر چنانکه نبوت حقیقی من مقتضی اظهارات و ولایت حقیقت مقتضی اخفاست و چون
هنوز کمال منم پس بمقتضای جلال که اثر ولایت است کشنده بد بختانم یعنی که در نه
جلال و جمال دارد و سوزاننده اشقیام که صورت صفات ذمیمه اند بنار خود هم
که شعله محبت نیز از آن سر میزند چون شرار قهر و صورت این صفت من در بدن
شخص عنصری ظاهر آید که کشتم ناکثین و مارقین و قاسطین را و ترتیب کردم و
زنده جاوید ساختم اهل استعداد را والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی
اظهرنی الله علی الدین انا منتقم من الظالمین انا الذی ادعی بعولة
الامم انا الذی ارد المنافقین من حوض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میفرماید که منم آنکه خدا تعالی مرا ظاهر و پشتی و مؤید دین خود ساخت و بر کلی
مرا پوشش که ایشان بعلی و منم انتقام گیرنده از ظالمان که وضع شیئی در غیر محل
میکنند چه ظاهر عنوان باطن است و در این نشاء ظاهر انتقام کشیدم که نهب وجود
حق واجبه بر ممکن نهاده بودند دفع و نفی کردم پس در نشأت باطن نیز کشیدم
و خواهم کشید و منم آنکه بنامم و به نبیم نمیکنند امم ماضیه و مستقبله

اذ مع الرسول سر فی الارض و انا معه انا مسیح حیث
و روح تحرکه و لا نفس تنفسه غیری انا صاحب القرون الاولی
انا

و دخل که کان مومنا

و مطیع و معاصی را بشناسم و تعرف همه نمایم در جمیع ادوار بجهة انطباق ادوار
بر تعیین روح من که بعضی از اصحاب گفته‌اند که ما در زمان رسول صلعم منافقان را
بعلی بن ابیطالب شناختیم و منم آنکه روز معاد منافقان را از حوض رسول خدا
دور کنم ساقی کوثر منم و قسیم نار و جنت منم و مخبر از این حالات بر وارد حضرت
مخبر صادق و متبوع مطاع معارضشان منم صلی الله علیه و آله و الله اعلم و قال
علیه السلام انا باب فتح الله لعباده من خرج منه کان کافرا و من دخل کان آمنا انا الذی
بیدی مفاتیح الجنان و مقالید النیران سیر باید که فتوحات الهی در مرتبه تمامی
بوساطت حقیقت کلی و معنوی شخصی من بمستعدان قبول فتح و تفریح رسد و مرتبه
فتح الهی ام همچنانکه باب مدینه علم که حبیب مطلق است منم پس هر کس که از جهت
داخل مدینه فتح شد ایمن است که و اتوا البیوت من ابوابها پس جاریان مدینه او را
ایمن بیاوزند و اگر از راه دیگر بمدینه در رود و دزد از دیوار خواهد که بالا
برآید ایمن نخواهد بود و از پاسبانان و تعرض و ایذا خواهد رسید که و بعلامات هم
المهتدون و چون مفاتیح الغیب که ائمه اسمای الهیه نزد من است پس کلید بهشت
و دوزخ که مظاهر جمال و جلال ائمه‌اند نزد من باشد و الله اعلم و قال علیه السلام
انا الذی جهد الجبابرة باطفاء نوری و اخماد ... فی کل ... الا ان یتم نوره
و لانا اعطی الله نبیه نهر الکوثر و اعطانی نهر الحیوة انا مع رسول الله
صلی الله علیه و آله فی الارض فعرفنی الله من شاء و منع من شاء معرفتی
که سر این نور الهی که جباران و آنان که بجهود کمال قوت و قدرت میداشتند شقت
و سعی بسیار در اطفا و اخفای این نور کردند و خواستند که جهت این نور را که بجهد
تباه کنند پس از فایده داده جهد و مشقت ایشان اراده الله سر باز زد و اتمام این
نور خود بمن نمود پس منم مظهر این نور توحید و ایمان که آنانکه سعی در اطفا و اخفای آن

کرده

کردند من اظهار این و نشانه‌ام و چون جهت این نور بمن تایید یافت و من بجهت
این نور بر آدم و عالم وجود نور فیض این نور رسید ظلمات زایل شد عطا کرده الله
نهر حیات و نهر کوثر که تعلق بنبوت دارد و عطا کرد بمن نهر حیات ابدی را که اطوار کوثر را
که تعلق بولایت دارد لهذا رسول الله تنزیل حکم نبود و من بتاویل حکم میکنم که
تنزیل او کوثر است که حقیقت انبیا نبوت آب از بعد ظاهر شد و تاویل آن حیات
که حقیقت انبیا نبوت علم بر بطون او شد پس کوثر و نهر حیات مثل نبوت و ولایت
حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله در جمیع نشآت و ادوار و مراتب و عوالم و مقامات من
با محمدم در آسمان جلال و کبریا و در زمین جمال نبوت پس شناسای من کرده‌اند خدا تعالی
آنکس که خواست و بازداشت از شناختن من آنکس که خواست یعنی در اطوار وجود
مرا شناسند آنان که بتعریف الهی معطا باشد استعداد و قابلیت اختصاص یافتند
که مفید ایمان و توحید و مقتضی فوز معرفت الهیست باشند اند که السعید سعید فی الازل
و مرا نشناسند آنانکه ابنیه استعداد شان قابل انطباع صورت حق نباشد و ایشان
شقاوت ازلی داشته و الله اعلم و قال علیه السلام انا قائم فی خلقه بعضهم
حیث لا روح تحرکه و لا نفس تنفسه غیری بدان وفقک الله و ایانا معرفة
الحقایق که در اصطلاح محققین صوفیه گاه که بنعت ترتیب وجود با اسم العلیم تنزل عالم
جبروت بتوجه علم بباطن وجود رسد و تعلق علم از ظاهر وجود اختفا باید
جبل مطلق که قیامت جبروتیست ظاهر شود ان اختفا و جبل با ظلمات خضر سابقه
که آبحیات علم اجا محتوات و این نشاه و کلیات هم چنانچه عکس این نشات بوت
وجود مقید تعین و در تعین جمالی و جلالی بنوع دیگر شد و نیز بدانکه تخصص
حضرت عبارت است از مستند و مرتبه اول بر وجود جمالی بودن و هم چنین تخصص
الیاس مبنی بر وجود جلالی بودن و تخصص علویت مستند بر وجود حبی بودن

وعجایب جمیع لجج و سرایر در تمام مرتبه ذات است و از اینجاست خلیت خضر و ادراک
آب حیات و اعطاء خضر حیات بعلی ظاهر میشود اکنون معنی مزاباید کرد در ظلمت خضر کردن
اختفای علم و جمال معنوی نبوت و نور ظهور جمیل و جلال معنوی و ولایت میر بغلبه
وجیب الطلاق اخفا انبیاء دام جه دور عمد بود تعلق بولایت دارد و من حقیقت مطلق
ولایتم و چون علم مطلق که خضر حیات است باطن جامع ذات محمدی است پس اخفا زیادتی حق
و مرتضی نعرت نه نکو مرت که صاحب مرحامیم زیرا که بوده من است پس خبر از تعلق
جمل مطلق بجمیع موجودی از جهت معلوم است اخاللقه یعنی ان تباه نماه اعد شده
و ولایت مرتبه است و من تعلق دارد والله اعلم و قال علیه السلام انا علم صامت و محمد علم ناطق
بیان تخصیص خود صریحا و حقیقت خود تلویحا میفرماید و تائید سخن سابق نمود که گفتیم
من علم صامتم که تاویل نطق من است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم ناطق است که تاویل
نطق نبوت و تعلق بظاهر علم دارد پس حقیقت هر دو علم مطلق است که شامل جمل
مطلق از اطلاق و تقید علم است و معنی عند تقیید پس چون علم صامت است ثناء اعتقاد
علم و معرفت جلال تعلق بان حضرت داشته باشد تامل تقریبا سرار عزیز میدانکه
صحت علم صامت است از سکوت و عدم تعلق او بصفات الله که بواسطه استدلال و اندراج
صفات در ذات اجاحلم نتواند خبر دهد که چنین و چنان گوید و این مرتبه احدیت
و نطق علم صامت است از اعتبار کردن علم صفات را و خبر دادن او از ذات که معنی وجود
و علم و قدیر مقرر است و این مرتبه واحدیت است والله اعلم و قال علیه السلام
انا صاحب القرون الاولى انا جاوزت موسى الكليم و اغرقت فرعون انا
عذاب يوم الظلة این کلام تمام بیان مراتب ولایت است و از دقایق لطیفه
قرآنی آنست که اول سوره که تمامش در شان امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
نازل شده بخلاف آنست هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا

بیان تمام

واین آیه که در ان انسان بکلیت مذکور ذکر نبوده و از روی تاویل شخصی اراده
میتوان داشت و ذکر حین از دهر که تاویل افاده حصه از وجودش میکند
و لم یکن شیئا مذکورا که افاده مجهولیت وی دیگر همان حین مینماید و عدم ذکر که
متعلق بشخصیت است مینماید همه اینها اشارات باکثر فقرات این خطبه و حالت
آن حضرت و عدم علم مشعوریش که نعت نبی مبارکش مبین بعضی از این اشارات
صاحب عقل سلیم و تاویلات با اعتقاد معتدل مستقیم والله اعلم و تاویلی دیگر
که مناسب مقام است انست که میفرماید که من صاحب قرون اولم یعنی مرتبه
که در مراتب عدد متناهی هر مرتبه شامل تمام مراتب است که میان مرتبه که اول است
سابق بوده بعین وجود مرتبه خود نیز ترکیب هم چنین در مرات از وجود من بدو ازل
حالی و جلالی تمام آنات وجودیه سابقا و حالا اندراج دارد بنوعی که باعلم من مصاحب
و معیت وجودی ثابت است حکم با پیرو حضرت آن من مصاحب جمیع شئونات
سابقه ام از قرون اولی و ثنات ماضی بدلیل قول حق جل وعلا که فرموده
قال فما بال القرون الاولى قال علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي ولا ينسى و آن كتاب حقیقت
من است و من کلیم مصحح خود را از دریای اوهام امکان گذرانیده ام و فرعون
طبیعت بشری را غرق کرده ام و عذاب قیامت انفسی به نفوس اماره ملوام
که مظلمه بشریت و سایر مادة خبیثه مانده اند منم که محبت و متابعت من انها را
عذاب الیم است و در قیامت افاقی که یوم الظلة اشاره بان است که یاتیهم الله
في ظلل من الغمام واسطه عذاب نیز منم که تخصیص بوزن توحیدم وجه از این
از بهره که در عذاب ابد و هر که مقدار ذره از توحید دارد خلاصی از عذاب
حقا صدا ... که فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره والله اعلم و قال عليه السلام
انا آيات الله و امين الله انا احيي و اميت انا الخالق و الرازق انا السميع انا

العلیم انا البصیر انا الذی اجوز السموات السبع و الارضین السبع فی طرفة عین

انا الاول انا الثانی میفرماید که هم چنانچه عالیمارات الله گشتم بحسب جمعیت کلیت خود لباس الله وجامع عوالم لا یتناهی بتمام و اماسائل الهیه ماانا و زمین و کوه صاحبان ذانت نزد من است معجب جامعیت خود مراسمای الهی با تحقق در مرتبه تخصص آثار اسما الهی از من ظاهر میشود یعنی در هر مظاهر که ظهور کند این آثار خواه از انبیاء خواه از اولیاء و در اصحاب علما احمد از حضرت و من تحقق باسم سمیع و علیم و بصیرم در مقام حسب اثبق و چون غایت وجود عالم باس لست که امانت الهی است پس هر عالم بوجود هفت آسمان و هفت زمین در هر چشم زدن در گذرم از خلق جدید که تجلیات آن شانات است در لبس نیستم پس در هر آن تمام عالم از حقیقت من در تعین وجود من عملی است و آلت من در نظر بر من ایجاد مطلق جدید میاید در نظر شهود من و من باین مجددات و کیفیت تجدیدات دانا و بینایم و اول اینم که در هر آن ذاته ظاهرم چون ظهور حاصل در مراتب اعداد و معینم که وجود مستمر علیم و آخرم چون استمرار وحدت در مراتب کثرت لا نهایت عددی و این در نظر در دقیقه لات از حقیقت من که اول ولایت و معجود و ملالت و ختم نبوت و علم بجمال ما لله تعلق

قال علیه السلام انا نقطة الفرکار هذه الاشیاء باین نسبت محقق جو شد در این است میفرماید که منم و مرجع نیست انگس که در این است صاحب هر دو نسبت ظاهر جمال و باطن جلال یا اینکه سیر شرق تجلیات ذاتی که مطلع آفتاب حقیقت است و سیر مغرب تجلیات صفاتی که سر چشمه آن تجلیات ما رناست کرده ام و اینکاه مد باید این در مسند برای افراد محقق حقیقت خود سد بر یأجوج انکار در سبر و فقدا سر العراق و ایران سد حایل داده ام چه انا ان مظاهر علی اطلاق قند بود انست و این نسبت از جمله مخصصات و مشخصات من است والله اعلم و قال علیه السلام

انا الاول ... [illegible]

انا صاحب الناقة التی اخرجها النبی صالح تاویل این سخن مصاحبت بکر بکرده شده و تصدیق این نسبت دا ما انا رسول لغد صلی الله علیه و آله وسلم قائل احضر نموده بعادت ناقه صالح خواند میفرماید بعضی مفسران در کریمه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین گفته اند که صالح المومنین علی ابن ابیطالب است والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی انفخ فی الناقور بوجهین علی الکافرین عسیر میفرماید که منم آنکه نفخ کنم در ناقور اسرار توحید که کلمه لا اله الا الله است از نفرات ان در مرتبه اولی از نفخه که نفخه کنم تمامه موجودات امکانی که در سموات شعوبه و ارض و جودی محو سند بصعقه نفخ بعدم ذاتی خود بازگردند و در مرتبه ثانی از نفخ که اثبات کنم تمام مستعدات قبول نفخ توحید سر از نقود خلوت شانی بر بدینه عاری از لباس وجود و هی و در بعض نفس الرحمان که وجود عام مفاضت جمیع اشیا و در ظلال تمام کان فی عماء نور توحید الله الذات بر ایشان فایض شده بحیات جاوید و بقای ابدی میرسند و این معنی بر ساقی از نفوذ توحید بساید دشوار است بواسطه حوان و هیچ اسانی ندارد بجهت طول ایک که لزوم استعداد بیت چه این معنی و تا عیان که بود است من توانند که این نفخ دنا قوید مند والله اعلم و قال علیه السلام انا اسم الاعظم و هو کهیعص بیان عرفت الله تعالی و انا اسرار الحروف و معانیها که مقطعات قرآنیه هر کس از علما تاویلی نموده اند و از اسرار عظیمه قرآنست و مراد الله از ان جز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و معاملات سر آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین هیچکس نمیداند و تاویلات که علماء کنند مناسبات تخیلی است و کهیعص پنج حرفست که تمام اسرار جو المحض و اعداد حضر در او مستتر است آنکه خواهد که تعیین از این گلستان بهشت برسد ببیاب که ان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که ما الفاقر

که چون بکر علیه مرتبه الرحمن و در جواب سائلی که این کان ربنا پیش من یوند کان فی عماء
ما فوقه هواء و ما تحته هواء و کان عرشه علی الماء اگر تأمل کنی این اجمال بتفصیل شود چون تمام
جان رسید اکنون سیر باید که معنی اسم اعظم که مخصوص است و مرموز هر حیرت است که کیمیا
مرموز ما انا این است که اعظم اسمای الهی که ممیز ذات است از در هیچ نسبت غیبی از مقامات
که تمام اسرار وجود در آن مکنونست و مرموز آن مقطعات یعنی مرموز مصحف وجود
اسم اعظم که تمام اسرار آن وجود را شامل و حاوی است و هم چنانکه سر مقطعات سر علی
مخصوص که مخصوص خلق سرنهانند الا انا در و از آن حضرت مرویست که در مقامی فرمود
بحمد الله یا مخصوص احمق اعنی و الله اعلم و قال علیه السلام انا المتکلم
بلسان عیسی فی المهد صبیا انا المتکلم علی لسان یوسف الصدیق انا المتکلم
بلسان داود علی داود انا ... فی آخر الزمان ما یسمع خلقی انا ... کیف شاء الله
بیان بعضی مرموزات مخفیه میتوان یافت چون انسان که حامل کلیت درخت است در
تمام اجزای درخت سریان و سیر دارد نزد اهل کمال که حامل کلیت وجود است در تمام
مراتب کلی و جزوی وجود سریان و سیر دارد و این فقره انا المقلب القلوب بیان همگی
کرده و شکی نیست که حقیقت کلیه محمدیه انسانیه و جمیع کمالات منسوبه در ذات
ظهور میکند در افراد اکمل و کامل و متوسط و ناقص و در هر نشاه از نشات وجود
انقدار کمالات از حقیقت که مخصوص و مناسب آن نشاه وجودات مطلق
آن افراد و آن نشاه موجود می آید و مکرر البته بعین همان حقیقت موجود
میباشد که انسان حامل امانت در آن نشاه اوست و او را با تمام موجودات از نشاه
معیت و قلبیت ثابت است و این خصوصیات که از اسرار الله فی العالمین در این خطبه
و دیگر خطب و کلام ظهور ادنی بیان هر نظام میتوان بود والله اعلم و قال علیه السلام
انا الآخر و الاول انا النبی و العبد انا فرع من فروع الزیتون و قندیل من مشکاة النبوة

سیر نماید که معنی آخر هر مرتبه و هر مقام و هر نشاه و دوره و هر امر که انا اخر باشد
چه آخر هر چیز باز گشت آن چیز است باصل خود و این بازگشت اثر مرتبه ولایت است
و من حقیقت مطلقه ولایتم و اول نیز منم یعنی نقطه آخر هر دایره که در تعینات
وجودی واقع است منم بحسب حقیقت و از این جهت اتحاد نقاط هر دایره
منست چه نقاط دایره همه تعینات نقطه اولیست که بنقطه آخر کمال در دوری باشد و
اما این کلام مذکور شد و زیتون همان نبوت است که در آیه نور از قرآن مجید
مذکور شد و از جمله تاویلش که جایز الاعتقادات این است که مشکاة صدر حیوانی
باشد و زجاجه روح انسانی و مصباح روح قدسی و شجره مبارکه عالم مطلق و
زیتون اطلاق که شرقی جمالیست و غربی صفات جلال و این اطلاق بتفاصیل
اسمای ذاتیه چنان نزدیک الصفات که هنوز نار مشیت با وی نپیوسته بحرف کن
از روشن میشود اکنون سیر باید که منشأ شجره و مرجع از نشا خاء و منبع زیتون الکلام
که هر جا از جمله نبوت یا ولایت ظرف مصباح وجودی قدسی شده از انتشار و فرع
کرمنم ... باشد که کنت نبی الانبیاء سرا و من قندیلی از قندیلهای نبوتم بحسب حقیقت
نبوت و ولایت که تعینات انبیا و اولیا روشنی یافته پس حقیقت قاموس انبیا
تعینات قندیل حقیقت مطلقه نبوت است و عبارت مخدوم والله اعلم و قال
علیه السلام انا مظهر کیف الاشیاء در خطبه مظهر بصیغه اسم فاعل معرب شده و
مظهر اسم مکان نیز میتواند بود بر هر تقدیر معانی کلام آنکه امام علیه السلام این است
که ظهور کیفیات اشیا از منست که از کیفیات منسوبه در تعین حقیقت ذات
وجود من اشیا متکیف میشوند چه وجود هر چیز تابع غایات است پس ظهور کیفیات
اشیا عین ظهور کیفیت منست والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی اکتب
اعمال العباد لا یعزب عنی شیء فی الارض و لا فی السماء شک یعلم ...

مظهر

افادهٔ زایدی که اینجا ظاهر است این است که اعمال العباد که از ایشان صادر خواهد آمد
مشار ام الکتاب حقیقت خود همه بینم و از اینجاست که علم ما کان و ما یکون نزد من است
و هیچ چیز در زمین و آسمان از من پنهان نیست پس لوح محفوظ و محو و اثبات نیز
در نظر علم من حاضر است و من جمیع اینها مدار ناست در آن ایام والله اعلم
و قال علیه السلام انا مصباح الهدى انا مشکوة فیها نور المصطفى انا الذی
لیس لشیء عمل عامل الا بمعرفتی تعبیر فرموده که من حیث التشخص از وجود مصباح
که هدایت بود واقع است و اشاره بهدایه فرموده که چنانکه الله نور ...
هدایت من است که مصباح الهیم و مشکوة ملک و ...
من حیث الحقیقه که من مشکوتم و نوری که در مشکوة هست عین نور مصطفی است
که چون یک شخص از دو آیینه جلوه انطباع در آنها یک عکس را هم نام و ...
صلوات الله علیهما و این شخص این نور است که اول ما خلق الله است ...
و این نیز باید که من آنم که هیچ چیز نیست که عمل او را ...
آن چیزها یعنی فاعل مطلق و قابل مطلق ...
متعین و ممتازند و در بعضی نسخ بجای معرفتی لفظ ... یعنی فاعلیت مطلق
در جمیع فواعل من ظاهر است و فاعلیت حقیقی من در همه متجلی است و قوابل
مانند هم چنانکه ... فاعلیت حقیقت ...
و ... بالتشبه ... والله اعلم و قال علیه السلام انا خازن السموات
والارض انا قائم بالقسط انا عالم بتغیر الزمان وحدثانه انا الذی اعلم
عدد النمل ووزنها وخفتها وعدد قطرات الامطار میفرماید که من خازن سموات
غیب و ارض شهادتم و ... عالم شهادت را از عالم غیب ...
و واسطه و علت و غایت و ... ظاهر است که تفصیل

... آن اجمال است که در اول خطبه فرموده که انا بکل شیء علیم و اکنون تفصیل
آن می فرماید و اگر عقل آمیخته با وهم گوید که علم ...
جبال شخص بشری را ...
و دیگری بتعلیم الهی که ... و علم لدنی است والله اعلم و قال علیه السلام انا الآیة
الکبرى التی اراها الله فرعون و عصی چون معجزات انبیا صلوات الله علیهم از حضرت
ولایت ایشانست و ولایت در تحت ولایت مطلقه میفرماید که من عین آیه کبری
الهی ام که خدا بتعالی بفرعون نمود ...
...
... و ظلمات ...
و قال علیه السلام انا الذی اقتل مرتین واحیی مرتین واظهر کیف شئت
...
حضرت ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...
...
...
... والله اعلم و قال علیه السلام انا الله
... الکفار کفر ...
...
...
...
...
...

انا الذي عندي ... الساعة
انا المذكور بين الف زمان ومن ...
في آخر الزمان

و قال عليه السلام انا الذي جئت سالف الزمان و خارج و ظاهر في آخر الزمان
تواند بود که مراد از زمان سالف و آخر سالف آخر حین نشأه باشد و تواند بود که مراد
زمان هر نشأه و آخر آن نشأه گیرند و تواند بود که سالف نشأه از نشأت لطافت حال باشد
و آخر زمان از این نشأه باشد و علی ای حال مضمون حدیث کنت مع الانبیاء سرا و معک
جهرا مستفاد میشود از کلام اگر نشأه حال باشد ظهور حقیقت محمدی که ظاهر شده
در نشأت وجودی اگر وجود مکرر گیرند و ... السابقون اللاحقون ...
جهره کنایه و الله اعلم و قال علیه السلام انا قاصم فرعنة الاولین و مخرجهم
و معذبهم في الآخرين انا معذب الجبت و الطاغوت و محرقهم و معذب يغوث
و يعوق و نسرا مجمل تاویل این عبارات حقیقت اشارات این است که مظهر ... که
جمیع تعینات کلی و جزئی جلالی که منافی طریق کمال و جمال انسانی اند در ادوار وجود
و عوالم آن و جمیع موانع حق را خواه آفاقی و خواه انفسی ...
و تبدیل آن دفع و صلاح آن بوده و هست زیرا که این از نسبت و لایت
و منسوب در همه مقامات و مراتب وجودی و علی ای تقدیر تاویل جبت
طاغوت و یغوث و یعوق و نسر تعینات اوصاف و اخلاق خبیثه رذیله
که مانع راه حق و قاطع طریق کمال باشد چون شهوت و غضب و امثال آن
والله اعلم و قال علیه السلام انا متکلم بسبعین لسانا و مفتی کل شیء علی سبعین انا المتکلم
وجها انا الذي اعلم ما يحدث في الليل و النهار امرا بعد امر و شيئا بعد شيء
الى يوم القيامة تواند بود كه لفظ سبعين كنايه از كثرت باشد نه از برای ...
باب طبق عادت عرب باشد که قوله تعالی ان تستغفر لهم سبعین مرة الآیة و اگر بر حصر
حمل کنند تاویلش تواند بود که چنین گیرند که کلمات ... در ده مقوله
دانند و موثر در این مقولات امهات سبعه ذاتیه اند ...

محاکی

هفتاد لسان و هر یک را زبانی است خاص در بیان احکام حقایق و آثار آن که
مطابق آن مقولات است با آنکه تاویلش بر طبق حدیث ان لله سبعین حجابا
کرده و در روایتی سبعین الف آمده اخذ نمایند و علی ای حال میتوان یافت که در هر نشأه
هر مقام و هر مقوله و هر مرتبه متکلم بزبان آن نشأه و مقام و مقوله گردیده
و مفتی و مبین احکام هر چیزی هفتاد وجه زیرا که کل شیء منه و جوده و شهود
تجلیات شأنی ... قدم گاه منت پس حوادث روز و شب و ساعات ...
مفصل و مرتب تا آخر نشأه میدانم زیرا که موید همه منم و با آگاهان اسرار
وجود و شناسایان حقیقت ظاهر و منکشف است که هر شیء که به ...
خود مرکزیت و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذي عندي اثنان و سبعون
اسما من اسماء العظام چون مقرر عرفای محققین و علمای بالله شده که ظهور
و ایجاد از جهت اسماء الله است و بر حسب اقتضای آن صور فیض و تجلی اسما
مرتب مرتب و هفتاد و دو فرقه از این امت هالکند بنا بر حدیث ستفترق امتی ...
پس میفرماید که من آنم که نزد من است علم هفتاد و دو اسم اعظم که مربی این
هفتاد و دو فرقه اند و دانایم بر آنکه از چه وجه بوادی هلاک افتاده اند
و کدام اثر از آثار جلال آن اسماست که ایشان را بان گذاشته بحکمی و الله اعلم
و قال علیه السلام انا الذي اری اعمال الخلائق في مشارق الارض و مغاربها
و لا یخفی علی شیء منهم نزد عارفان محققین است که هر که را معرفت شهودی
حاصل شد هیچ چیز بر او پوشیده نماند ...
که من عرف الله لا یخفی علیه شیء و امام تمام عارفان و قاید موحدان و محققان
و شهود شاهدان علی بن ابیطالب علیه السلام است پس بطریق اولی تمام وجود
مفصلا نزد آن حضرت معین حضور شخص خود حاضر باشد و الله اعلم

وقال علیه السلام انا الکعبة والبیت الحرام والبیت العتیق انا الذی
تملکنی الله شرق الارض وغربها فی اقل من طرفة عین فی لمح البصر چون تمام
موجودات همیشه بر گرد دل عارف طواف می‌کنند پس عارف کعبه حقیقی است
و محی الدین اشارت باین معنی فرموده و انا البیت الطایف هواهی و حقیقت کعبه
که بیت الحرام و بیت العتیق و حقیقت بیت المعمور دل عامل محمدیست
پس کعبه حقیقی هم بیت الحرام نظر باین نشاة بیت العتیق نظر بنشات سابقه
منم و منم آنکه [illegible] است که خدا تعالی مرا تملیک شرق و غرب زمین
و مغارب آن فرموده که زودتر از چشم زدنی و نظر کردنی در قدم همم زدن
نوردیده می‌شود و این امر مرا بملکیت که حقیقت ولایتم و مکر از عجب
و قرب بحقیقت من و این عبارات امتثال امر الهی فرموده بموجب کریمه و اما
بنعمت ربک فحدث بر زبان حقیقت برهان جاری میسازد والله اعلم وقال
علیه السلام انا محمد المصطفی انا علی المرتضی کما قال النبی علی ظهر منی
انا المسکوح بروح القدس انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه
چون مقام تحدیث نعم ربانی بود بر اتم نعم و اعظم آن ختم نموده فرموده
که تفرقه و امتیاز میان محمد مصطفی و علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیهما
من حیث الحقیقة نیست زیرا که تجلی از نفس خود ممتاز نباشد و امتیاز تجلی
حصص مرتبه ایست که در معرض [illegible] می‌آید و در این معنی احادیث بسیار است
رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده که علی از من است و من از او و در آینه [illegible] حقیقت
خود دید و مرتبه علویت او بظهور من ظاهر گشته پس من محمد مصطفی‌ام زیرا
که من علی مرتضی‌ام و من علی مرتضی‌ام زیرا که محمد مصطفی‌ام و من آنحضرتم که
سابقان پیشگاه قدم مرا بروح القدس مسح کرده اند پس قدس حقیقت من [illegible]

که ازان بهیچ اسم و رسم خبر نتوان داد و برآن معنی که منم در حقیقت نزاع
نشود و منزه تشبیه زیرا که چون روح قدس مسح من باشد قدر تعالی بعضی علاوه
بر حقیقت من حقیقت منزه و مقدس از جمیع نقوش باشد لهذا اسم و شبه بران
واقع نشود والله اعلم وقال علیه السلام انا اظهر الاشیاء الوجود کیف اشاء
انا باب حطة التی یدخلون منها چون بیان اتم نعم الهی فرموده اثر [illegible]
بران بعث بیان میفرماید که مظهر اشیا وجود منم چنانچه خواهم و هرگاه که
خواهم در [illegible] و نشاة که خواهم [illegible] مرتبه ایست که اثر
فعل اسم و صفت و ذات من بدان نشاة بیابند بموجب کریمه و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله چنانچه محقق در تعلیق دارم که مشیت من عین مشیت حق
و [illegible] مشیت [illegible] وجود من [illegible] مخلوقی که داخل در حطة
عقلی [illegible] و حالی [illegible] باب آن حطه منم که ازان [illegible]
من [illegible] و بدان متحقق از اسامی مرتبه حطه [illegible] از همان در [illegible]
می‌شوند و [illegible] ازان در حالت ایشان را [illegible] حطا [illegible]
مطلق جمالی و جلالی همه موجودات را بازگشت من واقع است و نکته لطیفه
در اینکه ختم خطبه بذکر حطه و دخول دران فرموده اینست که چون خاتم
جمیع موجودات انسانست و مورد [illegible] ابو البشر است بجهت [illegible]
که انسان [illegible] بخطیئه نمود تا به اثر اسمای غفران [illegible] آید [illegible]
ام انسان است محمدانت صلی الله علیه وآله وسلم که قلم در شان ایشان جاری
کرامة من [illegible] پس این خطبه که [illegible] که اشخاص [illegible]
[illegible] جهة مطابقه با نوع ایشان بلفظ حطه و دخول دران ختم فرموده
[illegible] ایجاد [illegible] که انجام هر مرتبه سابق دخول در [illegible]

پس انجام این خطبه اول موجود متمیز دیگر از کمال یافته مراد که بعد از مطالعه
ادراک تاویلات این کلام وغور دران نمود باشد وکالی وجودی تازه اول
بحصول پیوسته باشد پس این ختم البیان کاله کوید باکمی که از این خطبه کالی
جودی معنود باشد که هرچند وجودی کالی تو را حاصل شد با ز خطبه ابد که
وجود ک ذنب لا یقاس به ذنب پس بصلح مثال شد که از باب این خطبه در آمد
در خطیه و کناه نسبت وجودی کالی که او را حاصل که از این خطبه شد بوجود
وتنبیه للتامل الفطن الزکی بجلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
والحمد لله رب العالمین علی ما انعم منا تمام هذه الارغام تسمی بخلاصة الرحمان فی
تاویل خطبة البیان وچون برنعمت شکری واجب است پس بعد
از حمد وشکر الهی وصلوات وسلام بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیتش
سیما صاحب الخطبه صلوات الله وسلامه علیهما اجمعین قصیده که ذکر آن
این توفیق در مدح خطیب منبر وجود یافته قضایلش
وجود نفس صاحب مقام محمود صلی الله علیه وآله
وصحبه در سلک نظم در آورده شد به
طریق خاتمه الحق بیاورده
لا حول ولا قوة ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی
العظیم

چو کاسه غیبی از کف مغان رسدم ◊ رموز عالم غیبی ما بر مغان رسدم
بوی باده دماغ دلم چه کرم شود ◊ نسیم نکهت ریحان از بهمان رسدم
نماید آتش می کرد هم بوادی دل ◊ نوای شعله طور از نی شبان رسدم
چه نقد عقل حرام است بر مراد نکنم ◊ بباده صرف زانکی زبان رسدم
که چه باده زبان بند عقل خویش ◊ ز عشق از لب هر ذره داستان رسدم
چه عقل آب سرشت نقش ما سوی کند ◊ بسوز سینه اگر نقش بیان رسدم
برات عکس خودم هم پیاله و همدم ◊ که مو خمان کنده دستیش بجان رسدم
بر یکدم کرد نقد خودی هم ارکف ◊ هم از خرابه خود کنج شایکان رسدم
سوال چاشنی غم نماید از دل ریش ◊ عبرت از همه هستی جواب آن رسدم
چه غیرت کنم محبت ار کهر م ◊ هزار محنت پنهان با متحان رسدم
هجوم عالم کثرت مرا چه هند سزب ◊ که نفس پیکر وحدت از آن نشان رسدم
نظر ز جنس تشخص اگر فرا کیرم ◊ متاع ملک حقایق بکاروان رسدم
نشسته ام پی فکری چه دیث بر در جست ◊ جهان جهان همکی ورج دیکران رسدم
بعزم باده دمی صد بهشت سر صفا ◊ چه شکل آینه بر صحن لسان رسدم
هر دمی که بر آید ببوی شوق از دل ◊ نسیم خلد برین سر بر مدان رسدم
چه بوم سوی هدی کیرم سر طلب ◊ پیچ پیچ جان مطلب آنچنان رسدم
که آرزو ز دل شوقناک تو اند ◊ که بر نکاورا اندیشه هم عنان رسدم
کدام شوق و کدام آرزو کدام طلب ◊ مراد نیم که بر این آستان رسدم
که نسبت طلب خاکروب آن درگه ◊ بپایه مردمی و هم از آن ددکمان رسدم
بلی بمهر علی سر بلند آن دستم
که با فلاطون بر فرق فرقدان رسدم

امام عالم لاهوت عنان جبروت ٭ چه شهسواران بمقصود چه ناگهان رسیده
بدیدهٔ مردم چشم وجود نسخه نصیب ٭ زانطباع در آیینهٔ عیان رسیده
صفای جوهر صدقی روان پیکر علم ٭ که با محبت او ملک جاودان رسیده
چه مرغ جان بهوای شرف کند پرواز ٭ صدای شهپرش از فوق لامکان رسیده
فضای عالم امکان ضمیر انور باد ٭ نجوم از پی خدمت خرد روان رسیده
تعینات وجود از تصور ان روشن ٭ قبول این ز خردمند نکته دان رسیده
ز خانقاه و عیان صومعه که از کرمش ٭ لبت مرقع و در صبح طیلسان رسیده
رسم عجب کمال از ره معرفتم چه ملال ٭ ز سفرهٔ کرمش فیض استخوان رسیده

جهان نصوص من بیکند بمهر علی

بجانشین بدلش از لطیان رسیده

نسیج فطرتم از انارعبود مهر علیست ٭ کجا تقرب مهتاب دوکتان رسیده
جهان نکین وجود است نقش سکهٔ وش ٭ بمهر مهر علی راست بر نشان رسیده
زهی مهندس نقاشخانه ابداع ٭ که از نگار تو دانش نشان رسیده
توئی بیان وجود و توئی معما شهود ٭ نشان دهم چه ز اهل زبان امان رسیده
الف شناس کتاب قوام در این مکتب ٭ بنام از چه الف هیچ از این عیان رسیده
مرا که مردم چشم دلست نقطه با ٭ هزار نکته برآید که از دهان رسیده
به پیش دیدهٔ ذرات کوکه آیینه‌ام ٭ ز انطباع تو ترجیح بر جهان رسیده
هشت عالم قدس استعاطرم کاهی ٭ که بوی درک تو از جهان همگنان رسیده
بهر نگاه نظر مرنان که نشینم ٭ جهان پیرز کو نوجوان رسیده
براستان تو چون تکر برقم بسجود ٭ هوش زمزمه ذکر بر شبان رسیده
زبطن مادر تحقیق در کنار فقیه ٭ محبت تو و ایمان چه توامان رسیده

چه هست پایهٔ رفعت برون ز خطهٔ عقل ٭ کجا بدامن عبرتعم تو توان رسیده
مرا چو صلهٔ دانش ابنعد کجفد ٭ که از تخیل تو صورت جهان رسیده
تو مبتدای تمام خبر این ٭ که در حدیث تو سر تا بپا زبان رسیده
خطیب منبر گلبن شدم در این روضه ٭ که در سر کوی تو از خطبة البیان رسیده
چه حاجب است مرا مرغ حال خوش کردن ٭ چه در سینه نسیم خدایگان رسیده
ز روزگار دنگویم کرم رسیدا لی ٭ جزای آن ز نوالات خاندان رسیده
بگفتی از لب جودت توان فانی ما ٭ که کوی حق با بوس صالحان رسیده
چه بافت ترجمه خطبة البیان انجام ٭ ز جزو جزو بدن شکر بر زبان رسیده
سپاس و حمد خدا و خدا بر این نعمت ٭ ز بارهٔ انچه در اکان شمار ان رسیده
صریر خامه عزیز این خجسته بیان ٭ اگر بسامعه هوش انس و جان رسیده
ز دل پذیری اینطور ترجمان غریب ٭ حاصحان ره و تحسین ز هر کران رسیده
سزا است گر نچه یاد لش طرز این اردیل ٭ نثار نور مدیحت ز شکان رسیده
بهر زکوا رضا یا حق آل عبا ته ٭ که این کمی که ز فضل و عطا ... اند رسیده
که در ره دو کون ز جام ولای آل نبی ٭ مدام لطف و عرفان بکام جان رسیده

ز فیض جود علی چو شنیدم این توفیق

چنان رعایت کند از فیض انعمان آز

۱۰۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمداً ینبغی لعظمته وعز جلاله والصلوة علی خیر العالم
محمد صلوة تکون اداء لتعظیم حقه وشکراً لجزیل نواله وعلی آله المخصوصین بمکاشفة
اسرار کماله وصحبه الفائزین بمطالعة انوار جماله بعد از تمهید اساس شکر وسپاس
بیقیاس چنین گوید سالک بادیهٔ هوس ورشتگی وپیمایندهٔ بادیهٔ [illegible] ناچیز مایه
خسران هر چند کالای بزبان مهر عیب با ورد امان سر بجیب ودعین الم [illegible]
دام گشاد محمد محسن الملقب بعماد عفی الله عنهما که چون بواسطهٔ [illegible] خامه کاهی
مدد ولیعهد کرده نامه برایشان این ناهل از کثرت اهل سوق وعامه شناخته میدانند
و حال خال بر جمال شاهد آمال این محروم بزم حال مینمایند خواستم که رسوخی
از کلام کبار بمصر اختصار آورده وعاقلت کند که علم را ازان بمظنهٔ قبول
آید نزد همگنان علی الخصوص برین مضمون که منسوب باشد با اهل معارف و محققان
وانجمله اسرار دقایق واین رساله که مسند جانش رو شنی بخش دیدهٔ ذوق
وحاشی افزای جان شوق موسوم آمد باشرق النیرین تا چه درین فرو ختن از
افق سر ابر طالع مینماید یکی در اظهار شمه از نطابق آفاق وانفس هر یکی
در اشعار بتولد ثانی بطریق تلویح بمضمون کلام روح افزای حضرت مسیح
علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام که فرموده لن یلج ملکوت السموات من
لم یولد مرتین وپیش از شروع در بیان اشراقین میشود که نوعی سالم [illegible]
ادراک آن و تصریح بر نفحات توحید با دلّه و حقایق امید وار
بکرم جبلی اهل فضل وافضال چنانست که بنظر وانظر الی ما قال ولا تنظر

الی من قال مطالعه نمایند و نقش خطا و سهو که احاطه قابل کرده بر لوح ضمیر حق بین
نماندانند والتزام اجمال در کلام از جمله رعایت حق لا دانسته ونه وعدم بسط
وتفصیل را از واجبات مقام انکار ندانند والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اشراق
در تصحیح کیفیت ادراک بدان ایدک الله تعالی بتایید الحقایق که طالب شئی را تا از شئی
ثانی همراه نباشد طلب نکند واینست آنکه میگویند که طلب مجهول مطلق محال
وچون ثانی همراه داشته باشد اگر طلب همان نشان کند تحصیل حاصل واگر
طلب ثانی دیگر کند نقل سخن بآن نشان کرده میگوییم که از آن نشان هیچ نشان دارد یا
اگر ندارد طلب محال و اگر دارد تردید سابق عود نماید پس یا تحصیل حاصل شئی
یا طلب مجهول مطلق و هر دو محال و از اینجاست که اهل ظاهر گفته‌اند که العلم تذکر
یعنی دانش بیاد آوردنست چنانچه در تفصیل بسیار مذکورست واین سخن مناسب
بعضی از اقوال صوفیه است چنانچه امام حجة الاسلام ابوحامد محمد الغزالی در رساله
لدنیه العلوم میفرماید که تمام علوم مرکوز و بالقوه است در جمیع نفوس نفوس
الناس همه قابل جمیع علوم‌اند واگر فوت میشود حظ نفس از علوم بواسطه امری
که از خارج طاری میشود و باز میفرماید که بدانکه نفس عالم بود و دانا در اول
فطرت و صفا و روشن بود در ابتدا اختراع و موجب نادانی او بیماری که
او را بواسطه صحبت جسد کثیف و ما نند در این منزل تاریک مکدر میشود
و به سببی که تعلیم کردن طلب ایجاد علم معدوم باید بلکه اعادت علم باود
تمیکند بلکه علم اصلی غریزی بسبب مرض نا و فرو شده و محتاج است بتعلیم
تا از آن یاد میآید و میفرماید که ولیس التعلم الا رجوع النفس الی جوهرها واخراج
ما فی الضمیر الی الفعل طلباً لتکمیل ذاتها و نیل سعادتها انا برکلام [illegible]
میشود که طلب هر چیز اخراج ما بالقوه است بفعل چنانچه صوفیه میگویند که طلب تفصیل

بعد از اجمال است و برخی از علم تعین و برخی بعضی تفصیل علم ثابت پس اگر مطلب ثانی
مجمل بالمطالب نباشد تفصیل از طلب نکند و این است معنی آنکه گفته اند که معرفت
مر انسان از مطلب ما لم یعلم چه در این نشاة وجود جز انسان این کار نتواند
کرد در پی این طلب است و ریاضات کشد و هر لحظه بیش می جوید و قل رب زدنی علما
و از این جهت که با مطالب ثانی اجمالیست گفته اند که از خود می باید جست چه
هر چند بادی جوید از نفس خود بیرون نمی آید و عارف نفس خود می شود زیرا
که ذات متعالی از لوث عرفان انسانی مقدس است هر چه پیش تو بیش از آنست
غایت علم تو است آنهم نیست پس همچنان انسان در جمیع مراتب طالب معرفت نفس
خود است پس ادراک معرفت از تجلی نفس و انا برد تا ولی موجب حصول
استعداد و معرفت و باست و معرفت رب بعنوان عرفان العجز عن
درک الادراک ادراک گویند که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی چون
دست طلب گریبان گرفت هر کس که می رسید گفت که دردم را هیچ درمانی
داری تا روزی که مرحبی او را گفت که درمان از همان راه مطلب که درد آمد
پس هر عیب فروبرد و در پی نشان افتاد تا رسید بآنچه رسید و چون
این طلب مخصوص انسانست بحسب نفس الامر و معنی انسان همگی طالب نشأ انسانیت
پس تواند بود که امانت الهیه ابو محی از تاویل صباحت از همین مجمل دانند که
منشأ طلب تفصیل است و نسبت این عمل بطالبان نسبت شاهد است برای
متنوعه که در هر آینه بحسب استعداد آن تعین تعین خارجی نماید لهذا در
بعضی عقل حاملست و در بعضی عشق و در بعضی هیولانی و منشأ اختلاف
العقول همین است و این مثالی روشن کرده آنکه جمیع افراد بان حال خود گرده
و هر طایفه بحسب استعداد خود چیزی داده الله اما جمهور علما گفته اند که کلیات

طبیعت

طبیعت که انسان یکی از انجملهاست موجود خارجی بحسب کلیات نیستند و امری معقول
و منتزع عقلی اند که عقل چون اشتراک میان افراد در بعضی از اوصاف می یابد امری
مشترک شامل آن افراد انتزاع میکند و آن کلی طبیعی و حقیقت نوعیه میگویند
و وجود این امر در خارج عین وجود افراد است یعنی انسان که موجود خارجی
میگویند این معنی دارد که زید و عمرو واحد و محمود موجودند در خارج یعنی
موجود بودن انسان موجود بودن افراد است و اما حکما گفته اند که ما امری
می یابیم که مشترکست میان زید و عمرو و سایر افراد انسان که این امر مشترک میان
زید و عمرو و بقریت و آن امر معروض تشخص زیدی و عمروی است و این امر
[illegible] نبود که منتزع عقلی و محض اعتبار عقل نباشد بلکه بی آنکه عقل او را
اعتبار کند این امر مشترک مدرک میشود در خارج و این وجود خارجی است
غایتش وجودی منفرد از وجود افراد ندارد بلکه بعین وجود افراد موجودست
پس دو موجود است بلکه وجود پس نزد حکما انسان کلی در خارج موجودست
بعین وجود افراد نه بوجودی مغایر وجود افراد اما صوفیه که خلاصه افراد اند
میگویند که زید و عمرو و سایر افراد نوع موجودند بوجود حقیقت نوعیه
احکام و مطالب جزئی و امثال الهیها همه نسبت بآن حقیقت انسانیه دارد که در خارج
موجودست و وجود زید و عمرو و جز انسانست و زیدیت و عمرویت تعینات
و تعینات حقیقت انسانیه است و زید موجودست این معنی دارد که انسان بان
تشخص خاص موجودست پس در خارج موجود نیست الا انسان و این افراد مظاهر
و تعینات انسانست مثل آنکه شخصی در چند آینه بیکبار نظر کند پس در هر یک
از آینه عکس خاص خواهد نمود و آن شخص بحال وحدت خود باقیست و اوست که
در همه آینه متنوع شده و آن مغایرتی که میان صور منطبعه در مرایا است از خصوصیت

بلسه

ایجابست و کمال بفعل علی الکمال و ربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا اکنون از بیان اتخاذ
که یکی از علم که عبارتست از دانستن وجود حقیقت نوعیه از مرتبه نفس بحسب
استعداد فطری انسان بنوعی از قوه بفعل آمده و این صحیح مثالست بر این قول
صوفیه و الله اعلم و جمیع افراد انسانی فی الحقیقه اخراج ما بالقوه می کنند بفعل
نهایتش بعضی اینها بالقوه بفعل اثبات نظر بنفس ایشان بفعل می آورند چون
اقسام دانشوران و بعضی اینها بالقوه در نفس اثبات نظر با همه موجودات
بفعل می آورند چون اهل صنعتها و حرفتها که باختراع و تعلیم تمام کمالات مجموعه
از قوه بفعل آورده اند و می آورند چه کمالات را نهایت نیست خصوصا کمالات
نفس انسانی ای برادر بی نهایت در کمالات با مرتبه خبیری مرتبه کمالات و غیر من
کمالات باقی موجودات از قوه بفعل نیز از انجمله کمالات نفس انسانی است پیر مرتبی
در هر کاه که هست کمالات نفس خود را ظاهر می سازد و حدیث شریف حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
دلیل کافی بر این مطلبست که علم جمیع از قوه بفعل است و از امام العالم و وزیر
الانبیاء منبع العلم و قاید الاولیاء علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که لیس العلم فی السماء
فینزل الیکم و لا فی تخوم الارض فیخرج لکم و لکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین
یظهر لکم مفاد این کلام سعادت فرجام اینست که نیست علم در آسمان تا بسوی شما فرود آید
و نه در دلهای زمین است تا از برای شما بیرون آید بلکه علم مجبول و مرکوز است
در دلهای شما پس شما باداب روحانیین متادب شوید تا از دلهای شما بر شما ظاهر شود
و مراد از تادب باداب روحانیین تخلق باخلاق ایشانست و لوازم حیثیات انست و الله اعلم اکنون
چون کیفیت ادراک شد بدانکه اصل مطالب جمیع طوایف مسئله توحید است
و همچنین که بتحقیق اخراج ما بالقوه می کنند ایشان بدینسان توحید حالی قرار میکنند و توحید

حالی است

حالی است که توحید حال موحد شود و نشانه آن توحید اینست که موحد را آن
موحد بیان نمیکند چنانچه امام الموحدین را در زمان باز پرسیدند که بعد از ما گفتند
شکایت کرد می گفت که در رخنه احد در بدنش نشسته بود بر آوردند و اصلا
شعور بان نداشت اما جمعی که بعقل در کارند بطریق استدلال عقلی قناعت کردند
و از آن میان محققان ایشان ذوقیات عقلی و وجدانیات را اصل عظیم می دانند
در این باب که عبارت از آنست اگرچه باستدلال عقلی و براهین منطقی نتوانند
ذوقیات را بیان کنند چه ورای عقلی که از استدلال حاصل می شود عقلی دیگر هست که
از او وجدانیات حصول می یابد که عند الادراک جمیع مشاعر صاحبان علم
و تصدیق بان علم دارند و بعض ایشان اطمینان می یابد چنانچه رئیس حکما شیخ ابو علی
سینا از اکابر الطایفه شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که بم عرفت الرب جواب
که بواردات ترد علی القلب لا تنکر شیخ ابو علی از جواب او مسلم داشت و
ساکت شد چه صاحب ذوقیات و وجدانیات بود و در کتب قوم از این اول
مذکور است و این عدیم الاستطاعه چند کلمه از اینجا بطریق خط فراگرفته بجهت
اثبات نسبت در معرض اظهار می آورد و بالله التوفیق بدان شرح الله صدرک للتقلید
و کشف لک جمال التحقیق که منشاء تعلق شعور به تحقیق موجودات و انکار
شیء است و شعور بشعور ضروری نیست و عقل سلیم را هر نظری کافی است
و الله اعلم در نشأه وجود خویش از اجزاء هر که ماتی هست پیر قیوم ثابت
کثرت منتظم هست پیر واحد حقیقی هست که صدق امکان صدق حدوث دارد که
مستلزم صدق قدیم باشد لذات عقل سلیم بعد از درک معنی امکان البته
وجود ممکن می تواند کرد پس او را بدلیل بر وجود واجب حاجت نیست طالب
دلیل بر وجود واجب نفرست بر غفلت از وجود خود و این غفلت ناشی است

از غیر حقیقی بودن موجودیت غافل که مثبت وجود موجود حقیقی است چنین
ثم چنین در باب انست و جواب اجیبی دیگر دنکاراست میفرماید که جواب در باب
علم الانسان ما لم یعلم تعلیم از آنست که از آن از سنک حجری خدا را میجوید کاش
از طلب خود بجنبد تا بیابند چیزی که باشند در کم میکنند و میجویند آنرا که کم نشده
که بیابند مفهوم مطلب بعد از ادراک دلیلست روشن بر تحقیق مطلب غیر تحقیق
طلب شیخ ابو سعید ابو الخیر در جواب بعضی از دردمندان است او میگفت و تمام انگیز
دیگر بر صاحب عشق پوشیده نیست که هرگاه یاد کسی یا چیزی کند البته توجه
خاص از او لحظه [illegible] میباید [illegible] که هرگاه یاد حق تعالی میکند هر عنوانی
که باشد آیا از او لحظه هیچ توجهی مطلق از جهات یا از کیفیات میباید یا نه
و انکار بر فرموده اهل کمال خدا یاد بنده نکند بنده یاد خدا میکند و لذکر الله اکبر
ذهی دلیل در لباس موعظه و الله یهدی من یشاء مقرر عقلاست که نفس الامر
اعم است از ذهن و خارج پس معقولات ذهنیه نفس الامری باشد و از جمله
نفس الامر این است که هرچه موجود است در هر طرف که باشد البته بوجود است
الا وجود که بنفس ذات خود موجود است و شکی نیست در اینکه هرچه بوجود
موجود باشد تحقق او اقوی است از آنچه بدیگری موجود باشد بلکه تحقق
آنهاست که بوجود موجود است چه آنکه بغیر موجود است نظر بذات خود تحقق
ندارد و وجود اگرچه نزد اهل عقل امری اعتباری منتزع عقلی و منشأ
اشیاء امور متحقق ثابته و محقق ثابته این حقایق ثابته بان امر اعتباری است
که گفته آنست عام محیط بر جمیع حقایق موجوده اما نزد اهل توحید و تحقیق
این امر عام در حقیقت آنست که ذات واجب تعالی است و اول مظاهر کلیه
از ذات مقدسه [illegible] بسیط است که نفس الرحمن از آن تعبیر کنند و چون

از ذات مطلق که حقیقت وجود است واحد حقیقی است پس از جهت وحدت اول
صادر نشود الا شیئ واحد و تمام این شیئ واحد نزد اهل شرع حقیقت محمدیست
و نزد حکما عقل کل و نزد صوفیه وجود عام تا بعضی باعیان ممکنه وجود از آن
حقیقت این وجود عام است پس برای تفهیم این معنی اطلاق اسم وجود مطلق
بر آن ذات میکنند و مراد بمطلق اینجا همانست که باصطلاح علما و حکما از لا
بشرط میگویند یعنی نه با اطلاق فرا گرفته باشند و نه بقید و انبساط این وجود
عام از آن ذات حقیقی بر حقایق ممکنه را مثال انبساط نور شمس است بر جرم قمر پس
بوجود حق موجود باشد چنانچه قمر بنور شمس روشن است و [illegible]
این عموم و خصوص که در مراتب وجود است همه مراتب ظهور وجود حقیقی
که عموم موجودات است و وجود عام ظل وجود حقیقی است و ممکنات ظل ظل
از ظل الممدود الی ربک کیف مد الظل چون ظل شیئ که ظل اوست فاذکروا [illegible]
[illegible] الجعبد [illegible] نیز آن قول که در اظهار تتمه از مطابقت [illegible]
وجود قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم [illegible]
میکند شعر به آنکه هرچه در آفاق باشد مثال در انفس باشد اما هر جا نیستی
قابلیت محل [illegible] آن شود چه شیئی وصف چون در ظرف وجود ظهور باید
موجود خواهد بود و چون در آینه علم جهت ما بید معلوم اکنون بدانکه
[illegible] بنور الصنع که اکبر و اجل آیات در عالم شهادت که عالم آثار
و افعال است [illegible] وجودات بر اعیان موجودات دیگر این امانه
امر حق کیف [illegible] از ادراک آن عاجز چه کیف و وضع و امثال اینها از
جمله [illegible] است پس اگر بافعال خدا که [illegible] است کیفی یا وضعی باشد آن
کیف و وضع محتاج بایجاد خواهد بود این ایجاد نیز اگر بکیف باشد از کیف

وضع محتاج بایجادی خواهد بود این ایجاد نیز اگر متکیف باشد تسلسل و محال ایس
البته منتهی میشود بفعل غیر متکیف که افاضه وجود است بر خواید امکانی و مظا
که این افاضه را رحمت امتنانی و وجود عام و نفس الرحمن گویند و در این مرتبه
افاضه جمیع ممکنات دفعةً واحدةً از کتم عدم بیرون می آیند و باز در مرتبه ثانی که
وجود خاص و رحمت وجوبیست باین وجود مشهود موجود میشوند و این ممکنات موجوده
اگرچه بحسب جزئیات غیر متناهی است اما بحسب کلیات متناهی است و بعضی باعتبار جمیع
را منحصر در پنج مرتبه دانسته اند و از عوالم خمس و حضرات خمس تعبیر کرده چنانچه
قدوة فاضلان بعد حضرت مجدد شیخ محی الدین ابن العربی میفرماید اول و مرح العادیب
بنفث فی نفس خلق وجود الحق بحضرت خمس و باعتبار دیگر چهل مرتبه قرار داده اند چنانچه
قدوة الاولیاء المحققین شیخ عبدالکریم گیلانی در رساله مراتب الوجود ذکر کرده
و باعتبار دیگر هشت مرتبه معین دانسته اند چنانچه در جام جهان نمای شیخ مغربی است
و تفصیل هر دو رساله در دیباچه ثانی نوشته و این شامل همه است و چون مرتبه
اول که تعین مطلق شامل جمیع تعینات و وجود عام مفاض از نفس الرحمن
نام است پس باقی مراتب که تعینات از تعین مطلق اند حروف و کلمات و کلام الهی
باشند چنانچه در قرآن مجید فرموده قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
و نیز حضرت عیسی را کلمة الله خوانده که کلمته القاها الی مریم و حضرت امیرالمومنین علیه السلام
فرموده که انا کلمة الله الناطق پس موجودات کلمات الله اند یعنی اسم یعنی هرچه
بان تکلم کنند از حروف و کلام و نقش اکنون این ایراد اتفاقی که افاضه وجود است
چنانچه اکابر اولیا بیان فرموده اند در نفس ظهور تکلمات از انسان و بیان آن
چنانست که هم چنانچه اول ظهوری که از ذات مقدس حق تعالی میشود حب ذاتی است
مر تجلی اسمائی را که فاحببت ان اعرف و این حب را اراده اول نیز میگویند همچنین

اهل

5

اول چیزی که از روح انسانی در تکلم که نسخه ایجادات ظاهر میشود اراده است و چون
وجود عام اثری است فایض از ذات مقدس که متعین میشود بصور حقایق ممکنه
که بفیض وجود مر او را مشابه اول در مرتبه تجرد که عالم عقول و ارواح است
متعین میشود و باز در عالم مثال صورت میباید و بر طبق آن صورت در عالم جسمانی
موجود میشود هم چنین تکلم و مضامین که در روح انسان میباشد بمنزله
حقایق ممکنات است که در عالم الهی مندرج است اول در نفس متعین میشود
و امتیاز معنوی میباید که نسخه عالم تجرد است و چون مضمون معین مستلزم
عالم مثال نیز باشد در عالم خیال که نسخه عالم مثال است صورت لفظی و تعین شخصی
و بر طبق آن صورت که در خیال تعین یافته بعالم تلفظ که نسخه تجسم است در آید
هم چنانکه در آمدن فرد ممکن باین وجود حتماً بانطوا است که ابتدا وجود عام که
نفس الرحمن است مراتب بیست و هشتگانه کلیه وجودی متعین و منفرز گردد
ثانی الحال بجهت وجود خاص هر موجودی بر آن مراتب کلا او بعضا بحسب استعداد
فردی ترکیب بعالم ترکیب آمده آن ممکن را بوجود می آورد و هم چنین نفس انسانی
بیست و هشتگانه حروف که انحای آن بیست و هشت مرتبه وجود کی عالم است
متعین شده در نفس منفرز گشته ثانی الحال بر آن مراتب کلا او بعضا بحسب استعداد
آن معنی که شده آن فرد معنی را که نسخه فرد ممکن است بعالم ترکیب لفظی در
می آورد هم چنانچه آثار بر وجود افراد ممکنات مترتب است که ذلک برکلمات و
الفاظ انسانی آثار مترتب است و حسن و قبح و ثبات و زوال و دوام و
انعدام و جمیع نسب و اضافات بر آن قیاس باید کرد هم چنانچه موجودات عالم ترکیب
سیر عروج کنند و باز باصل خود راجع میشوند همچو الفاظ نیز باید
از راه دست خطوط بر روی حس مشترک عود کرده بروح باز میرسند با انکه

و همین معنا اشارتست از آنکه فهم صاحب نیست و چون این مطابقه دلکه درباب
ایجاد او درین باب نقلند و هیچ و بیچ بعنی امور کن میبرد والله یرزق من یشاء
و چون گفته شد که مخارج حروف منحصر مراتب هست و مشکاة وجود است نکوئی
بر مطابقه این مخرج حدیث و بالله التوفیق بدان رزقک الله تعالی و ایانا العلم النافع
که حق سبحانه و تعالی را در تجلی خود بجود تعین است مطلق که جمیع تعینات
و اعتبارات و نسب و اضافات و صفت و اسمی و فعلی در آن مندرج و مستهلک
که اکابر از این تعین تعبیر بهویت غیبیه و احدیه جمع و امثال این میکنند
و نزد محققان نقطه اشارت باین مرتبه است و منحصر این تعین در نفس انسانی
منشاء امتداد دست از مرکز قلب و از نحو این مرتبه در عالم جسم بمرکز و
در عالم روح بمقام تجلی که مقام شفاعت مقام محمود است و در عالم عقل
بظهور انی و در عالم شکل که خط منحصر آنست بنقطه و در عالم ترکیب بجزء
لا یتجزی جز سید علی و الله اعلم و این تجلی و تعین را نسبت با سایر تعینات
نسبت حقیقت نوعیه است با افراد و مزید اول این تعین عند الظهور وجود
عام است که منحصر از امتداد نفس است و در عالم حروف الف است پس نسبت
وجود عام بمرتبه هویت غیبیه نسبت الف باشد با نقطه و الف اشاره بوجود
عام و حقیقتش امتداد نفس و نسبت الف که امتداد نفس است با آن نقطه
قلبی که مبدأ امتدادات نسبت وجود عام باشد بهویت غیبیه و این وجود
عام تعینات مقید با اطلاق لهذا متقول هیچ تعین در نفس مرتبه خود نمی‌شود
هم چنین الف را تعین در حد ذات خود که متقول هیچ تعین حرکتی و نقطه‌ای
نمی‌کند و از اینجاست که متحرک را همزه نام است نه الف و هم چنانچه جمیع تعینات
باین تعین اول که وجود منبسطست قائمست و هم تعین این تعین اند جمیع

حروف بالف قائمست همه از اینجهت که جمیع حروف تعینات شکلی شکل الف‌اند
و هم از اینجهت که الف ممکن جمیع حروفات چنانچه در بعضی عند التلفظ آنها ظاهر است
مثل با تا ثا و در بعضی حروف مرکز مرکبات مثل الف که لام بهر او نیست و الف
مرکز لام و جیم و عین و سین با مرکز ثانیست و الف مرکز با همچنانچه اشباع میدهی
تعلق میگیرند اما وجود باهیچ حرف متقول ندارد و هم چنین حروف بالف متصل
میشوند اما الف بهیچ حرف متصل نمیشود و دیگر مناسبات بسیار است و اگر کسی خواهد
که بجمله از تحقیقات آگاهی یابد رساله سواطع شیخ علاء الدوله سمنانی مطالعه
نماید که شمه اعجاز مذکور مزبوره از حضرت امام الموحدین علی کرم الله وجهه مرویست
الالف تشیر بها الی الذات الاحدیه و اینجا اشارتیست و آن اشاره که حقیقت
الف وجود عام است و هم چنانچه بوجود عام اشارتیست مطلق بشیء ابتدا
نفس انسانی بوجود روح در بدن میشود انگشت اصل نیست که اشاره دارند
دیگر همچنانکه ظهور تعین اول در این وجود جسمانی در انسانست و محمد است
اول ما خلق الله روحی اشارت بدان کن لله ظهور الف در عالم اسما و حروف
بلام است و از اینجا نام الف را در حروف بلام الف مخصوص
و از چند وجه وارد اول آنکه لام را با انسان مشابهتست خاص از آنکه
که انسان جامع است و لام جامع اما جامعیت انسان مشهور است و احتیاج بذکر
آن نیست اما جامعیت لام آن است که در وجود تو حرکت که از انحاط
از جمیع آثار و افعال تحقق مییابد اول حرکت مستدیر دوم حرکت مستطیل
که شکل اسم الله جامع آنست زیرا که الف که حرکت مستطیل است و ها
که حرکت مستدیر است در اول و آخر اسم الله هست و لام که جامع هر دو
حرکتست در وسط آن چه مرتبه متوسطات کنند خیر الامور اوسطها

اما حرکت مستدیره حقیقتش آنست که هر گاه که نقطه ذاتیه تلمع کند در عالم خارج
البته بر حدود آن دایره آن نور ارتسام می یابد بنوعی که اگر آن تلمع پیوسته شود
دایره بر هیات این آن باید شکل کره مرتسم شود که آن نقطه مرکزش باشد و دایره اول
محیطش و غیر ما منه و این دایره مرتبه اجمالست و صورت تعین اول و وحدت
که چون از او بواسطه ایجاد و اظهار نقاط متعدده مجرای تعینات و حقایق اشیاء
و اعیان تا اینها انتشاح نخشند نقطه از آن دایره بجانب مرکز آن مایل نخواهد شد که
غیر این صورت ممکن نیست لهذا نفس کلی بمرکز عالم می تابد و تمیز و فهم
و چون نقطه از محیط دایره در وسط آن دایره افتد شکل نونات و سر
صورت نون که قسم بدان در کلام مجید واقع است فی الجمله از اینجا بر خبیر منکشف
شود اکنون اینجا از حرکت مستطیل را که عبارتست از سیر نقطه محیط بمرکز
یا از مرکز بمحیط هر گاه که جمع کنیم با آن حرکت مستدیره که انتشاح یافته و حرکت
مستطیل از آن متحقق شده شکل لام از آن حاصل شود پس لام جامع حرکتین
باشد و مناسب مرتبه جامعه انسانی پس لام بظهور الف در وی اخص باشد
از باقی حروف معجم دیگر آنکه نسبت مرکزیت لام را با الف متحقق است
که [illegible] دیگری شده اند که جز این مرتبه الا کنایه
معجم دیگر آنکه میان الف و لام موافقت معنوی نیز که عدد الف را با عدد
لام توافقست بدین دستور الف لام فی جمعا لام الف میم جمعا حقیقت
حقیقتا انما یا وجود عام تطابقات بحسب شمول و ظهور والله اعلم بحقایق الامور
پس الف در عالم تلفظ متحقق تعین الف باشد و چون این تعین باعتبار انبساط ملحوظ
شود شکل با است که مرتبه نبوت است و نقطه ولایت که همان نقطه نسبتی که
در تحت دارد لهذا ولی تابع نبی است و چون حرف با صورت تعین اولیت

مستدیرا

پس مرتبه دویم باشد از ظهور و مقدمش در ما بعد و جهت اینچنین با باب بلا خطه
نسبت رحمه زیرا که نبوت احاطات است پس علم اینجا بظهور میرسد که نسبت بیان
عالم معلوم است پس سه چیز متحقق می باید منتسبین و نسبت و هر سه حجم که
شکل مثلث دارد و عدد سه حصول می یابد کذلک بهر اعتباری و تعین حرف
منفصل می شود تا بیست و هشت حرف از الف تمام میگردد پس همچنانچه از تجلی
حقیقت ذاتی تعین اولیت و تعین اول حقیقت تعینات مراتب کلیه
بیست و هشت حرف از الف تمام میگردد پس کلیات و جزئیات عالم از نسب
و امتزاج این مراتب متحقق می یابد همچنین از نقطه که مبدا امتداد نقوش و نفس
حقیقت حروف بیست و هشت کانند و امتزاج و نسبت حروف دیگر متحقق
می یابد پس نسبت نفس انسانی بوجود عالم بطریق تطابق تخمین تمام باشد
و از علت وجود تطابق تام بوجود این است که هم چنانچه بوجود عام هویت
ذاتیه که احدیت جمع است و مرکزیت لازم او ظهور و سریان دارد هم چنین
بحرف ها که مبدا لفظ هویت است و مرکز مراتب نزکانه عددی و جامع حصر
کلیه خود جریان دارد و صورت ها همان صورت دایره مجرد است که از تلمع نقطه
هویت غیبیه ارتسام می یابد لهذا در زبان عرب که اتم لغاتست ضمیر غایب البته
مصدر بحرف هاست و لفظ ها کلمه تنبیه است و تنبیه تفطن و هر گاه زاء
ها که عدد شش است بظهور لفظ معتبر شود یعنی الف که تعین اولست با
ماخوذ گردد هش شود که عدد حروف است و از حروف و الف تمام
و اشاره بوجود انسان کامل از چند وجه یکی آنکه اول و آخر او است و
ملفوظیت که هویت غیبیه است با تعین الف است که اشاره بحقیقت انسانست
نحن السابقون اللاحقون یا از محیط تعین الف است بحفظ هم چنانکه انسان محیط

وجود عام است و در وجود هیچ چیز نیست الا همان صورت و تعین آن و باز هم
جمیع حروف تهجی کلمتین جامع است مطابق حضرات خمسه وجود بر اول باطن قلب که
نسخه مرتبه غیب است و مقابل آن مرتبه تعین است که نسخه مرتبه شهادت است
مرتبه متوسطه صدر است و حلق و حنک که نسخه عالم سه گانه است که بیک طریق
عالم جبروت و عالم تجرد و عالم امثال باشد و هم چنانچه موجود لسان البشر مرتبه
از این مراتب کلیه خمس گذرد ای تا بخرج وجود آید حروف نیز السنه البشر بعضی از تعین
مخارج کلیه خمسه گذرد اند تا معلوم شود که انسان کامل بر جمیع مراتب میگذرد و حرف
و او بر جمیع امر جامع [illegible] کنند چنانچه عند الحکماء بر باطن ظاهر است والله اعلم
بالصواب و از جمله مطابق که نفس انسانی با وجود عام که نفس کل و [illegible] مراتب
کلی احاطه کلی دارند کذلک بعضی الفاظ که از جمله تعینات نفس الفاظ اند
احاطه کلی دارند مثل لفظ وجود و لفظ شی و لفظ کل و امثال آن و هیچ حرف
در وجود نیست مگر که آن با جمیع احکام و آثار در نفس انسانی ظهور دارد
و انسان بدان تلفظ میکند پس نفس انسانی که یکی از صور نفس است و هر کس که
ظهور است از نفس ممتاز است در تلفظ چه قادر نفس حرکت و [illegible]
جاری بجمیع وجود است و این بکو جمله از جمله وجوه تطابق نسخه انسانی با
نسخه وجود و مقصود عرض تلویحی بود به رمز قلیلا اکتفا شد والحمد لفیاض الوجود
[illegible] در اشعار تمثیلات ثانی حضرت روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام
بدان اشارت فرموده [illegible] آدم [illegible] تا باز بر هم که کار نظام العالم
بدان [illegible] الله تعالی الانبیاء عن نوم الغفلة که عرفا تمثیلی آورده اند که شخصی
در خواب بود او را بر گرفتند از راه نقب بمنزلی آوردند که در آن منزل از حد
لطافت امکان بود از آراستگی و نعمت مهیا بود هیچ گونه آرایش و نعمتی نبود که آنجا

حاضر نبود و این منزل از هیچ جا هیچ عیب از آن نقب نداشت پس چون آن شخص بالای نقب
گریزند و آن شخص را بر بالای همان نقب نهادند و [illegible] و آن بیرون افتاده او [illegible]
تا بیدار شد و هر سو نگاه کرد و [illegible] نعمتها دید ملاحظه کرد که بر تمام اطراف آن
خانه خط جلی نوشته که از این منزل بیرون نمی باید رفت حیران شد اکنون اگر
آن شخص عاقلست تامل کند که این منزل چه جاییست و از کجاست و مرا اینجا که آورده و
از کدام راه آورده و چرا آورده و بیرون شدن از اینجا خواهد بود و یا نه اگر آن شخص
اصلا متوجه از آن نعمتها نشود و در پی تفحص راه و استخلاص خود می افتد
و از همه اطراف و جوانب راه میجوید تا آنگاه که از زیر پای خود نقبی ببیند
پس بیرون آید و راه سر منزل خود که از آنجا خواهش آورده بودند پیدا کند
پس بخاطر جمع باز سیاحت این منزل میکند و به تماشای آن آرایش و تمتع از نعمتها محظوظ میشود
و اگر چنین نکرده چون حیوانات بمجرد پیدا شدن بنعمتها مشغول شد تا استلذاذ کرد
مگر او را اگر بیرون شدن و هر منزل خود باقی نمیشود و تا طبیعتش [illegible]
دارد با آن تمتعات مشغول است تا وقتی که همه نعمتها را [illegible] کنند و سر گردان [illegible]
بعذاب [illegible] اکنون این منزل مثال از نشاه دنیویست و حقیقت [illegible]
نفس معنی اول [illegible] که در خواب کردند تا با این منزل آوردند الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا [illegible] وقت [illegible] با این منزل آمدند
اما آنکه بحسب استعداد ذاتی سعادت ازلی نصیب او است توفیق راه
جستن می یابد هر کس بمقتضای استعداد خود از زمره عقل و علم یا از راه
عشق و حال پس هر که باین راه در آمد از این منزل و بیرون رفتن از این منزل
[illegible] اما آنان که اهل علمند بطلب علوم اشتغال می نمایند تا چند آنکه
استعداد این راه یافتن حاصل کنند پس بحسب طلب خود راهی یابند و اکثر

چنانکه از همان عالم سدره ایشان بشوق چندان شوق اصطلاحها و جمیع مسائل
وبحث وطلب غلبه بر اقران و امتیاز و میل جاه مشغول شوند که شغل بعضی از ایشان تحصیل
میکردند چه ایشان نیز از جمله متعلمان این منزلت بودند بسبب وقت نیز بعضی
از جاهلان عذاب سخت کشند چنانچه در حدیث وارد است که اشد الناس عذابا
یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه و اما آنان که اهل شوق و حال اند دست بر دامن شیخ زنند
و بریاضت و مجاهده میکوشند تا مرتبه باقتضا قابلیت ذات ایشان میرسند و اکثر
ابتهاجات بکشف و کرامات و امثال این نوع شوق میمانند و از معرفت محجوب
و محروم و اما آن کسانی که در خدمت استاد رهبر این راه می آیند از هر دو
طایفه یکی را بعلم الیقین و دیگری را بعین الیقین راه می انند و گاه هست
که صاحب علم الیقین بعین الیقین میرسد و صاحب عین الیقین بحق الیقین
و نتیجه این مقالها آنست که نزد بعضی این راه را چهار پایه است اول علم الیقین
دوم عین الیقین سیم حق الیقین چهارم حقیقت حق الیقین و این چهار پایه
را این چهار نام نیز میخوانند تصور ترصیف تخلق تحقق و هر یک از این پایه
چهارگانه نیز جمعی را مقام است بحسب استعداد ذاتی خود و ابتدای ایشان چنین است
که در هر پایه از علم را می یابی که سالک بنیاد سیر کرده نظر بحال خود میکند که
در جنین که از انجا باین منزل آمده کدام است و براه نمونه استاد مشغول میشوند
که آن جنین نطفه است که از صلب پدر برحم مادر رفته و علقه و مضغه و
مرتبه جماد طی کرده بنباتی آمده و بحرارت و رطوبت نمو یافته و ماه
چهارم روح حیوانی که او را دانستن بواسطه لطافت نفوس شریف نیز
خوانند بما و فایض شده و بعالم حیوان که آخر عوالم کمالات طبیعی است در آمده
که و ان الدار الآخرة لهی الحیوان و بعد از تمام از شکم مادر باین منزل

درانکه

درانکه در تربیت بعقل ایشان تا مرتبه کمال احساس هیولانی بعقل بسیط و اثنا
شده نیز در انجا که خود را دانست که از راه نطفه آمده و مراتب کامله
طی کرده بعالم انسانی رسیده حواس و قوای ادراک خود را در مراتب سیر کامل است
بعقل احتیاج در خدمت استاد که طبیب کامل است کار محتاج میباید و عقل را بشوق را بیشتر
بشناخت او بموجب شناخت استاد تبعیت راه می کند و این همه عبارت از متابعت
شرع چه چه و این حواس را بکار محمود میکنند و شاورت با عقل و سلوک راه خدا
در شرع متعین شد بنوعی که غایت دهد و علامات ان غایت تمثیل و مصرف
میرساند چون صوم صلوة که ثواب بدان و عذاب مخالفت حکم دارد بیرون
شرع و در طلب که نظر میکند که نطفه را صحبت از عالم غذا باین منزل رسانیده
نطفه غذا میرود و نظر بحال غذا کرده مطریقه اجمالی میباید که از ترکیب عناصر
متصل است باز از عناصر که راه میرسد او را بدین هیولای عنصری که مادر کیفیت
چهار عنصر است میرسانند و از انجا بعالم هیأت و شکل کل میرسانند و از انجا
سیر بعالم طبیعت میرسانند که مرتبه اعلای عالم ملکوت و در هر مرتبه از این مراتب
بواسطه شغل و عملی که استاد فرموده خود را تحقق در آن مرتبه بلکه عین آن
مرتبه می یابد بچشم معرفت و بطور این سیرها و بر این نوع مراتب تعلق بنیابت
شاگرد و شفقت استاد دارد و بعضی براه تفصیل سیر میکنند و بعضی بسبیل اجمال
و بعضی بطریق توسط و چون حقیقت طبیعت را بنور ظهور سیل نفس کلی
شناختند هم از راه آن بعالم نفس که آخر عالم ملکوت است سیر میکنند و از انجا بعالم عقل
سیر میکنند و بعالم روح و برزخ هر یک از این عوالم سیر میکنند تا بمرتبه ظهور
روح کلی میرسند و تا انجا عالم ارشاد و افعال الهی است و چون سالک این عالم را
طی نموده و در طلب حقیقت فعل استاد بعد از نهایت حقیقت فعل او بعالم اسما

الهی سیر یابد که اول عالم جبروت است پس در این عالم حقایق از عالم آثار و افعال را
می‌بیند یعنی حقیقت جمیع مراتب عناصر و افلاک و طبیعت و نفوس و عقول و
ارواح را در عالم اسماء می‌بیند که بعضی اسما بمنزلهٔ عناصرند نسبت ببعضی و بعضی
بمنزلهٔ افلاک و همچنین تا مرتبهٔ ارواح و حقیقت این سخن آن است که هر نوعی را
از انواع موجودات این عالم ملک بوساطت فردی از عالم ملکوت اسمی از اسماء
الهی تربیت می‌کند که رب النوع نزد اهل تحقیق آنست و لهذا ملکیه هر جزوی را
اسمی جزئی مربی است و نسبت ارباب با یکدیگر مثل نسبت مربوبات است بلکه این
متفرع بر آنست والله اعلم پس جمیع مراتب کلیه عالم اسما سیر میکند بطریق کلی و
اجمال چه از آن احاطه جزئیات محالست و از انحصار خلایق جزئیات و کلیات آنست
و تحقق باعیان اشیا که اعیان ثابته‌اند و کیفیت ایجاد ایشان در حضرت علمیه
ازین عالم می‌شود و مراد باعیان ثابته صور علمیه حق است یعنی صورت علم حق تعالی بهر یک
از شئون ذاتیه خود کلیاً و جزئیاً که عبارت از اعتبارات ذات در علمیه حقیقت موجود است
از موجودات عالم و اینکه صور علمیه حق را اعیان ثابته میخوانند بدان وجه است که
این صور حقایق اشیااند و مراد بعین حقیقت است و ثابته بجهت آنکه چون در عالم الهی‌اند
پس ازلاً و ابداً ثابت باشند و از اینجا شیخ بزرگوار محیی الدین عربی ضمیر کل شیء هالک الا
وجهه را بشیء راجع داشته یعنی وجه شیء که حقیقت اوست هالک نیست چه ثابت
علمی حق است و آن متصف بهلاکت نمیشود بلکه متصف بهلاک عوارض حقایق‌اند
سید [illegible] در رسالهٔ مجمع الاسرار می‌فرماید که امور حقایق از حیثیت خفا
ایمن از فنا و هلاک‌اند بلکه هلاک [illegible] است بر نسبت دیگر و آن [illegible] نسبت عارض
هلاک میخوانند در محلی که منسوب بود از سبب بوی بزوال آن نسبت هالک والله اعلم
و چون سیر عالم اسما بنهایت رسید اسماء الهی امداد کرده سالک را بعالم صفات سیر رسانند

و این عالم اسماء و صفات را اکثر عرفا عالم جبروت گفته‌اند چنانچه عالم نفوس را ملک
مجرده را ملکوت و چون سیر عالم صفات بجا رسید سالک منتهی شد از عالم
نفس خود و سیر منازل خود اکمال میشود و او را معرفت نفس بعد از این حاصل میشود
و بسیار باشند که نفس ایشان نیز از این عالم باشد هر که [illegible] سیر منازل خود است که
از انبیا و اولیا در خواب باین عالم آورده‌اند و معرفت نفس بعد از آنجا حاصل میشود
و از معرفت نفس خود راه بمعرفت رب خود میبرد و از آنجا بمعرفت رب الارباب
میرسد بالمطلوب که میدانند که معرفت رب الارباب نشأة ثالثه که عالم جمع
ثالث محالست پس از دیگر نشأة بطریق اولی پس چون سالک از این همه سیر
مقام محو از معرفت محقق میشود او را عارف میگویند و از این راه که رفته باز
می‌آید باین منزل و از سر آگاهی منتهی است بقدر حاجت و دیگران را نیز دلالت می‌نماید
و باید دانست که نفوس عالم لاهوتی و عالم جبروتی را مجرد عقل کامل طبیعت بلکه مجرد
از عقل می‌یابند و این طریقه اهل ریاضت است اما نفوس عالم ملکوتی نیز بود که مجرد
عقل طریق ذکر و فکر و تعلیم پیش گیرند و بمنزل رسند و نفوس عالم ملکی را
باین وادی نداشته این بود معنی قوله ثانی بطریق اجمال و این راه را بغیر از
صحبت استاد کامل پس بشغول ریاضت و اشتغال بانچه از بزرگواران فرمایند عمل
این طریق بعد از متابعت شریعت یکی از سر جبلت است ذکر و مراقبه و رابطه و حکیم
العرفا سنائی میفرماید [illegible] از بهر امامان ازل [illegible] علم عمل مراد از علم
این میراث معما یکی از سر جبلت از امامان ازل هر شخصی بنهایت ترجیح اوست و [illegible]
علم بمعرفت نفس خود که مشتمل است بر معرفت جمیع مراتب موجودات و از نسبت
جمیع انواع انسانی را حاصل است که وجود جمیع این مراتب موقوف علیه وجود اوست
نیز که چون نظر بهر یک از این افراد موجوده انسانی کنیم میدانیم کما [illegible] الشخص

که دارد موجود شود البته موقوفست بایجاد این افلاک و عناصر و موالید که
اگر یکی از انواع نباشد امداد از این وجود که نشاه تحصیل معرفت است حاصل
نمیشود پس معرفت جمیع اشیا جزو معرفت اوست نهو غرضست که نفس انسانیست
یعنی از اینجاست که خطاب بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام آمد که و اصطنعتک
لنفسی و خطاب عام وارد است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک
لاجلی و گفته اند تو بعینه مطلوب دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی و اگر حجابها که
اکثر افراد انسان را از این وادی باز میدارد یکی این است که کشف و کرامات را
طریق معرفت میدانند و حال آنکه بسیاری از مرتاضان باشند که صاحب آثار اعجاز
کشف و کرامات باشند و بسیار صاحب کرامات باشند که بعضی امور اخبار از معرفت
نفس خود نباشد زیرا که کشف و کرامات آثاریست مترتب بر اعمال و ریاضات
لهذا کفار و سایر اگر عمل کنند نتیجه میدهد و این اعمال دخل بمعرفت ندارد بلی
بعضی این اعمال سرعت الله و ملهمات شان کشید چنانچه در کتب مذکور است دیگر آنکه
گمان میکنند که ترک عیال و جمیع امور دنیوی از جمله واجبات است در این راه
و این غلط محض است بلکه ایضا اگر بمعصر شرع باشد در صحبت استاد متخلق قابل
ما یابد و حصه است بلکه العبث بمنع که ایشان را سعادت خود سازد و حیات
الدنیا مزرعة الآخرة حدیث است و اینکه اکثر اهل اراده در ابتدا ترک کرده اند
بواسطه آن است که کاملی است تمام و بیشتر این است که علایق مانع طلب
میشوند و غرض این است که کسی اگر قبل از طلب کردن علایق نداشته باشد اگر قابل
باشد و استاد خوب بیابد احتیاج بترک نیست الا در ابتدا چرا وجود کامل
دیگری جز کامل از معرفت میتوان یافت که ما لا یدرک کله لا یترک کله دست
با این بزرگ زبان نکنی و حضرت پیر در راه خواجه علاء الدین قدس سره فرموده که اگر

سخن ابطال نمی باشتوی و در بنای سرای جهان تا آن سر جانان ایشان باشی و
شیخ جنید فرموده که هر کس که بغیر ابطال ایمان داشته باشد او را از ... سلام
پیر هر حال نسبت حسن با لطف و تقوی و مجمع اقوال و افعال ایشان کردی
نعمتیست حق جل و علا که تا از این نعمت حظ وافر نصیب کناد و ... سیر السالک
و مجمل در این ... معلوم شد با انطباق و تحقیق پس اولی بود که ... ذکر شود بذکر
تطابق غیر با سیر سالک و ما به التوفیق بدان وفقک الله تعالی الله الملک الطالب که عقل
ادراک ظهور مراتب وجود جز بطریق دو رکعه باید تنزل و عروج و نزول و
صعود نمیتواند نمود و بدون تعلقات معرفت پس حق جل و علا را ... سیر و وجود
در نفس عارف در لباس کالص ساخته و این تحقیق ما به ثبت از تنزیه که شمس و قمر است
و شمس مثال حقیقت الحقایق است که در حقیقت حقیقت کلیه انسانیت و قمر مثال
طالب سالک و در این ملک مثال دایره وجود و محاق مثال استهلاک نفس سالک
در اشعه ظهور نور حقیقت الحقایق و مرجع از تقیید اشعاع مثال انعدام وجودی
او و مرتبه هلالی اول ظهور در عالم است که مرتبه دوم کمالات و بعد از آن
از شمس هر روز ... مثال هر مرتبه با عتبار واسطه بهم رسیده و تنزل کردن
از آن مرتبه قرب و حجاب نصف اثره که در بر قطع است تمام شدن بدر مثال
کمال اتصاف ذاتی است که تمام نور آفتاب در آن ظهور دارد و باز از مرتبه بدریت
سیر کردن و عروج صعود ساطع نمودن و هر روز بارد از قمر ناقص شدن تا محاق
انقطاع مثال سیر سالک است که بعبارت تعلق و تا آن که سلوک طریقت است هر مرتبه
لوازم عالمی را از خود نفی کند و نور وجود شخص او ناقص میشود و ترقی کرده
عالم دیگر میرود تا آنکه که هیچ از لوازم مراتب این وجود با او نماند و هم
او مستهلک بود در حقیقت اشعه نور ظهور حقیقت الحقایق پیش از این وجود

بان مستهلک بشود بعد ازان نفی این وجود کرده‌اند از این استهلاک بفناء الفنا تعبیر
نموده‌اند پس بیرون در کتاب ناتج سواد نحو اثنانی باشد الا انشی بعد ازان کتابت که
حقیقت الحقائق است اما مرحله تمام ان کتابت که انسان کامل باشد و سیر سلوک انسان
کامل و خاتمه این کتاب کمال افراد است که صاحب دور قرابت و اکملیت و ختمیت بوده
ان است که عین همان حقیقة الحقائق است چنانچه در حدیث اول ما خلق الله نوری و دیگر
احادیث بیان فرموده و نسبت دور قربان حضرت به همین سبب است لهذا درین جا
و سفرها بجهت قرار اختیار مختصر نموده که مشتبه باشد و در جای دیگر بیان
دور قرابت در شریعت و همین قدر اشاره کافیست و تقدم
هدانا الله و ایاکم الی صراط مستقیم و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین ۵۵ ه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس ازلی الاساس مر افروزنده کابر که شاد الوهیتش مقوم وجود موجودات
و شکر و ستایش ابدی الاقتباس پرورنده کار برا که نسبت ربوبیتش محصل نمود مربوبات
و درودی که مرادف حمد قدیم باشد بر صاحب استقامت مقام محمود و صلوة و
سلام که شاهد و تلاش دست در آغوش معشوق ابد باشد بر والی ولایت لی مع الله
که مطلب هشت است و معین مقصود بر آل و اصحاب او که خلاصه وجود و منبع
فیض وجود اما بعد بر ضمیر آنها که مرآت تجلیات شواهد غیبی است مخفی نماند
که عادت زمان جریان یافته بر اینکه منتسبان نسب انانیت متاع اماکن خود را
بر کف عرض معانیات بر نید ماطلقت اهل قبول مخفی نموده‌اند تا موجب بقای خاص
هر که بجانب آید و طالبان طریق تحقیق و رشادیان رحیق توحید که کیفیت نصل
در استقبال بیفزاید بنابرین سنت دست دعای ... ازان نسبت پای بستن زاویه
حرمان و بال شکسته‌ها و پریشان بیلد سر بیندار خراب آلوده بستر کرد محمد
محمود الملقب بعبد الدعی عفی الله تعالی عنهما سلسله جنبان گردن تعلق بضاعت شد
و گریبان گیر عزیمت عدم استطاعت تا از باطن خالی چون دل صوفیان زمان در خروش
آمد و از آتش افروزی که چون سینه اهل فضل در جوش و غرض سعای جدید کرد
اتفاق و الی خطر خاطر آن است ثبته الله تعالی علی مناهج الحق و جهت اثبات دعوی
مذکور کلمه چند در بیان انسان کامل مرقوم قلم صدق رقم ساخت و معلوم گردید
به مقامت این ستایش به پرداخت تا مر صادق طالب کند درین نگاشته منظر انصاف
ببیند دعای او به مشغول گردیده و این رساله را که گوهر صدف تحقیق است

نا هنجارم

[illegible]

برون تعلیم موهوم ساخت اجمال در بیان را حمل بر عدم جواز اظهار نمودن آن کما قال
اسرار ما تولیت والله واهب لمسؤول بدانکه ایدک الله تعالی بجمیعه که ادنی با معرفت
رب خود حاضر و دلیست و این موقوفست بر معرفت نفس او و معرفت نفس او موقوفست
بر معرفت مراتب که در وجود نفس او مندرج است که آن مراتب عبارتست از عالم
و این اندراج بحسب استعداد شخصی است از روی کلیت و بعضیت و آن شخصی که کل مراتب
در وجود او مندرج است مرکز و صاحب زمانست و غوث و قطب الاقطاب
و معشوق عالم و مقصود و خلیفه اوست و انسان کامل حقیقی است و باقی کاملان
هر یک را مرتبه ایست معین و کامل بالنسبه اند و چون انسان بحسب جسم عنصری
جزویست از اجزاء عالم همچنانکه بحسب حقیقت کلیست پس او را نسبتی خاص بعالم باشد
و دانستن این نسبت نیز مورث عرفان است چه اختلاف اصناف انسان
در اعتقاد و تعدد ملل و نحل تمام ناشی از این نسبتست زیرا که بمقتضای کریمه
قل کل یعمل علی شاکلته هر طایفه بحسب تحقق نسبت خود بعالم اعتقادی دارند و
طریقه اختیار نموده اند و محققان بر آن رفته اند که عالم اعتقاد عالمیست مثل این
عالم بصد هزار مرتبه و صد هزار مرتبه بر وجهیکه ما تصور توانیم و اعالم اعتقاد
غیر متناهیست و هر طایفه از اهل اعتقاد حقیقة الحقایق را در هر مرتبه که
فرا گرفته اند آن طایفه بمنزله مرتبه اند از عالم اعتقاد مثلا اهل طبیعت طبیعت
عالم اعتقاد اند و این سخن اگرچه بیگانه بسامع میکند اما نزد محقق جوهریست
بی قیمت و اکابر در بیان معرفت رسایل بسیار نوشته اند اما در بیان معرفت این
نسبت تلویحات نادر اختصار نموده و این لاشی اگرچه از مصاحبت این باد محروم است
اما چون موفق ازلی آن بشارت رسید و گاهی خود را از سلک اهل تنها میشمارد
لهذا از نسبت مذکور اظهار از روی اختصار می آورد و مثال مقدم میدارم که

سهولت

٢

[illegible]

که سهولت ادراک و تصدیق معارف کفایت کند بدانکه شخص انسانی اگرچه
بحسب حقیقت مخصوص ظهور روح مرتبت اما بحسب ترکیب شخصی روح یکی از
اجزای اوست و مراد از روح اینجا رنگی بدنست که روح حیوانی باشد نه
روح انسانی چون بدن شخصی است مرکب از اعضا و از قوی و الات و از روح
و اگرچه نزد محققان اعضا و غیره تمام ظهور روح است پس تمام مظهر روح باشد لکن
چون نزد عقلا روح یکی از اجزاست پس نسبتی خاص داشته باشد با دیگر قوی و مشاعر
و الات هر یک مظهر یک اثر خاص از روحست مثلا باصره اثر خاص است از
روح حیوانی که در تنفیذ معینی ظهور کرده که قبله عبارتست از انسان حقیقی
نسبتی که روح را تمام اعضا و الات بحال خود باقیست اما چون از روح منقطع
شد نیز بنده و چون روح مربی بدنست بجهت وصول بمطالب خود مثل کسی که مرکب را
تربیت کند بجهت رسیدن بمنزل خود پس تعلق آن را از بسبب احتیاج در تربیت و
وصول باشد و اعضا و قوی و مشاعر بدین سبب باشد پس تخصیص این تعلق باشد والله اعلم
و چون روح از باقی قوی و مشاعر ممتازست و هر یک از قوی از مشاعر نیز ممتاز از یکدیگر
بحسب فعل و اثر خاص چنانچه باصره همین ادراک دو شنیدن و دیگر ها و تکلم را که
و از این تجاوز نتوان کرد و سامعه ادراک اوازها کند و بس و هم چنین هر یک
در عالم بدن حیوانی بکاری مخصوص شده و هویت ایشان در تحقق باعث ایشان
همین است پس هر یک را نسبت خاص با شخص باشد چه هر یک بحسب حقیقت اثر خاص است
از روح و بعضی از قوی و مشاعر این حال دارند که در هنگام خواب و بیداری
هر دو در کارند و بعضی این حال دارند که هنگام بیداری در کار اند و وقت خواب
معزول اند و اینها هم در وقت خواب معزول اند خواص هر چند از جهت حیوانیت
همچنان اند هم دیگر خاص و هر چند از جهت نامیه و تفصیل توضیح اینها در کتب

[illegible]

مذکور است و نسبت هر قوتی بشخص همان نسبت خادم است چنانچه خادم به طباخ
و نسبت روح با کالبد شخص است و انتظام بدن و استعمال قوی و آلات از بهر جهتی که
مستلزم صحت باشد و بقای شخص که بی روح زنده نیست چه روح اکمل است
و به روح بدن شخص منتظم است و قوی و آلات و بدن به روح در کاراند پس این نوع تحقیق
معلوم شد که تفصیل اجزای نطفه را نسبت با اجتماع اجزای بدن و ترکیب آن در رحم
از اوست و نمو از اوست و حیوة با اوست و شخص بآن شخص است و او را در هر مرتبه
از این مراتب بحسب ظهور فعل و اثر نامی است خاص مثل طبیعت و روح جمادی
و نفس نباتی و روح حیوانی و در مرتبه شخص در اشخاص انسانی نفس ناطقه نام
دارد و این همه اصطلاح است هر طایفه را نزد آنکه جمیع مراتب او را روح توان
گفت و هر گاه که این روح بجانب خود مشغول شود اعضا و آلات را بیداری گویند و چون بجانب داخل
خود مشغول شود او را خواب نامند و چون تعلق او از اشتغال بدن منقطع شود
او را موت نامند و اوقات زندگی شخص که عبارتست از اوقات اشتغال روح
ببدن دنیای شخص است و موت او حشر اوست که من مات فقد قامت قیامته لهذا انبیاء علیهم
مدنیش و کواکب عناصر و قوای تمام از هم باشند و هر چه گفته اند ذکر نسبت روح ببدن
بجهت مثالی مطلب است و کاینات و چون این دانسته شد بدانکه عالم پیش از خلقت آدم
مثل بدن است که صنع روح در آن ظاهر نشده و خلقت آدم در عالم چون تعلق
روح است در بدن و معتقد اصناف انسان چون نفوس نبوت در بدن و دوام العقول
مثل مشاعر بدن و بعضی عرفا و علما و حکما مثل باقی قوی و آلات و ادراک نسبت انسان
بعالم محسوس اهل تفکر است و چون نسبت انسان بعالم معلوم شد که عجب نیست
چنانچه و از پیش گفته شد که منشأ اختلاف عقاید متعدد ملل و نحل این نسبت است
پس شروع در بیان آن باید نمود و بالله التوفیق بدانکه نور الله قلبک بنور التحقیق

که ظهور

۴ در تقسیم

که ظهور روح و آثار آن در بدن و احاطه آن جمیع اجزای شخص را تمثال ظهور وجود مطلق
و آثار اوست در عالم و هم چنانچه ما روح منتقل است که از وجود مطلق نمایند و وجود
مطلق نیز منتفی است که هیچ ذره از ذرات نا بخروج آید پس نسبت وجود مطلق بعالم
نسبت روح باشد با بدن و نسبت وجود مطلق بذات الهی چون نسبت روح باشد بوجود
مطلق و چون ظهور روح در بدن بجایی رسید که تولید مثل خود تواند کرد و نوع
عقل از او ظاهر شد شخص را بالغ و عاقل گویند همچنین چون ظهور فیض وجود مطلق
در عالم که عبارت از روح اوست که آدم باشد بجایی رسید که تولید مثل عالم بتعقل
تفکر تواند کرد عالم را حکم شخص عاقل بالغ کردند و لهذا است معنی آنکه اکابر فرموده
که نفس دانا عالم است معقول نوع انسانی چه تعقل مثل نفس عاقله تصور معقول
پس عالم حکم شخصی دانا دارد که انسان کامل حقیقی که مرکز است چون روح او باشد
و باقی چون مشاعر و قوی و آلات اکنون نظر تحقیق تا کرده می بینم که او را دو قسم
دانش است یکی دانش نفس خود که مستلزم معرفت رب اوست و یکی دانش بدن
در اعضا و قوی و آلات و ضروریات بدن بجهت ترتیب باقی اشیا - موجود
با او هر یک از این دو قسم دانش بر دو قسم است یکی آنکه تبدل نمی یابد مثال دانش
اثبات خود و حیوة خود و امثال آن دیگری آنکه تبدل می یابد مثل آنکه روح را اول علم
ادراک کند بآن مجرد ادراک کند و باقی مباین امثال بآن کمال و احدا از این جا
بما دو قسمت یکی آنکه مطابق باشند یعنی وجود آن علم در خارج ذهن او متعلق
متحقق باشند چون علم بزید موجود مثلا دوم آنکه نباشند هم چون علم موهوم
و مفروضات و منشا این قسم علم بسبب غلبه تصرف و ترکیب وهم است هم چنانچه
مثلا قسم دیگر نیز است والله اعلم پس عالم شخصی هشت قسم شد اول علم متعلق بنفس
خود و ثابت و مطابق با واقع دوم علم بنفس خود و متبدل و مطابق با واقع چون علم

بجسمانیت و تجرد روح که تبدل نیابد و مطابقت با واقع نشد چنانچه گذشت که این دو مرتبه از
مراتب ظهور حقیقت روح و امتیاز آن بنام حیوانی و انسانی است سیوم علم بنفس خود
ثابت و غیر مطابق واقع چون سوفسطائی و ملاحده که بر همان اعتقاد بمیرند چهارم
علم بنفس خود و متبدل و غیر مطابق واقع چون سوفسطائیه که ملحد شوند یا برعکس
و غیر مطابق لیکن [illegible] اثبات کرده سوفسطائیه قایل بهیچ حقیقتی نیستند و ملاحده
خلاصه هیولای عنصری را حقیقت کل میدانند و پنجم علمی که تعلق بغیر نفس
دارد و ثابت و مطابق است چون دانش ترکیب بدن از عناصر اربعه ششم
علمی که تعلق بغیر نفس دارد و متبدل و مطابق است چون علم بوجود کیفیات شخص
اول انکار آن کند بدلیل آنکه منقلب شد بحالت [illegible] لیکن مطابق است و بعد از آن اقرار
کند بدلیل آنکه صفت ثابت متحقق است و این جز تطابق است هفتم علمی که تعلق بغیر
دارد و ثابت و غیر مطابق است چون علم بغلط عموم اگر منجم [illegible] اعتقاد
بمیرد هشتم علمی که تعلق بغیر دارد و متبدل و غیر مطابق چون کلمات اغلاط
که مردم را نسبت با یکدیگر واقع میشود و چون این تقسیمات دانسته شد باید
دانست که علم شخص بهر یک از اعضا و قوی و آلات خود عین علم بنفس است
اگر در همان مرتبه متحد باشد مثل آنکه علم ببدن خود با خود که روح [illegible] نسبت
تعلق کرده متحد باشد [illegible] شخص واحد است و روح واحد که اگر [illegible] بدن او التجسید
فرا گیرد و خود را [illegible] یابد از شناخت نفس و روح خود [illegible]
[illegible] معرفت نفس و روح است اما اگر متعدد بمرتبه معین ذات [illegible] معرفت
نفس و روح است چه روح محیط جمیع اجزای بدن است و نفس محیط تمام ظاهر و باطن
شخص است پس علم بهر یک از این اقسام هشتگانه متنوع و متعدد میشود بحسب صور
معلوم نسبت بعالم پس افراد لا یتناهی برای هر یک نوع از علم متصور است لکن

بحسب

بحسب تشخص عالم و مداخله زمان اعتبار می باید مثلا در یک نوع از علم است و افراد آن
لا یتناهی اما بحسب زمان از هر یک [illegible] تشخص خاص حصول می‌پذیرد و هر یک از
خاص است اگر چه بحسب حقیقت عام است پس هر یک شخص و انسان افراد علوم متعدد
متغایر باشند که از علوم شخص بعضی آن دیگران ممتاز باشد مثلا جمعی کثیر علم ببدن
خود دارند اما یکی از حیثیت زندگی و هستی دارد و یکی از حیثیت مزاج دارد که
صفرا یا [illegible] و یکی از حیثیت بیماری [illegible] و یکی از حیثیت قیافه
و نتایج آن و یکی از حیثیت تشریح دارد و یکی از حیثیت خطوط و اشکال دارد و
یکی از حیثیت عوارض و یکی از حیثیت ترکیبات و هم چنین بوجوه بسیار علم ببدن دارند
و باز هر یک از اعضا و قوی و آلات و انسان که از هر اعضا علم ببدن از حیثیت
ظاهریت و [illegible] و غیبیت و غیریت آن نسبت با روح دارند و هم تحقیق هر
نوع دانش که از انسان بوقوع می آید باید که البته جمیع شقوق ممکنة التحقیق در آن
زمان واقع شود پس علم ببدن مثلا نمی باید که بجمیع حیثیات در هر زمان متحقق شود
پس افراد انسانی میباید که در علم ببدن مختلف باشند و هر یک بحیثیتی خاص فرا گیرند
لکن اگر [illegible] تشخص یکی شخص و انسان اجتماع حیثیات متغایره بحسب تعدد ذات تشخص
ممکن التحقق باشد محتاج بتعدد افراد و انسان نیست پس تعدد افراد و انسان نسبت با یک امر معلوم
بحسب اقتضای تشخصات است که متفرع است باستعداد ذاتی پس منشاء اختلاف و انسان در یک
امر معلوم اختلاف حیثیات معلوم است و تشخصات عالمان و الله اعلم [illegible] بعضی
در نفس و انسان صورت ارقام یافت پس گوییم که عالم شخص واحد است و بجز انسان [illegible]
و این شخص بروح خود و اعضای خود آگاه است و دانش او متعلق بهر عضو که گردد
متعین میشود هم چنانچه هر یک قوی و مشاعر را بهر یک نوع علم متعین اند بحسب
افراد انسان نسبت بتشخص عالم چون افراد عالم باشد از شخص واحد نسبت با جزء

نسبت مغفلة ودیرات بالطایف اغذیه بازهریک ازاین عوالم اربعه موجودات
غیر منحصرات وهریک موجودات حیثیات متکثره پس بنا اختلاف ملل ونحل ومشارب
ومذاهب شیوع وچون تجلی وجود مطلق در جمیع مظاهرات هریک از دو اکمان مظهری
خاص شده اند وبلند وپستی دین ومذهب ایشان بحسب مظهریت که درآن معبد شاهد
جمال نور وجود مطلق شده اند وپست ترین پایه وخسیس ترین سرمایه معبد الحاد
که هیولا عنصریرا که از جمیع مواد جسمانی وصفات ذات مربع کرده میبا
وخلا اصرا انبار که بروح حیوانی است که بخار لطیف خون است ظهوران ذات میدانند
وهرکس که بااین طایفه نزاکرت میگویند که خداست خوبه رایت ونشاخت
هرکس که بااین اعتقاد خبیث روی گردید میگویند که بندهٔ است که مربند جمال خود
ماند وازخود محروم است وجود ان نزد ایشان انستکه هرچه وی کند
ظاهر خود نماند وتصرف دران نکند وخدا همه جود میدانند نزد ایشان
که موجود را غیر از مرکبات عناصر نمانند وخلاصه ان خود را اند پس تغیر
خود کند ومحروم نمانند ان ملک خود پس خداترا کار میبندند معاد ومعصوم
ودوزخ وبهشت مداخله کنند وهمه غلو سخن داشته
حلال وحرام را در مرتبه بند که یاب میداند ودر مرتبه خدایی هم ناسخ
کنند نعوذ بالله ازاین اعتقاد وخدای تعالی نگاه دارد از صحبت این جماعت
ولی لاشئ را باید میان این جماعت که دعوی شخصیت داشته اند
شده وکلمات نامعقول اثبات ابطال نموده از انجمله یکی خود را مرکز
میدانست واین فقیر را گفت که جمله چند مطلبت را دانم فقیر
گفتم که بشرط انکه هرچه گویم معقول باشد قبول نمود گفت
که هرچه هست مرکبات گفتم ازچه گفت ازعناصر اربعه گفتم که کل واحد ازین

واجزای خودش پس اختلاف علما بحسب اختلاف معلومات حاصل باشد باین اختلاف
حیثیات معلوم واحد نیز نسبت با علما که گفته اند چون گفته شد که علم بهریک جز عین علم
بتفصیل است اگرچه مضیق عیان مرتبه مرتبه نفس ذات را نگیرد که اوست بهرحال وجود
مطلق که محیط است جمیع اجزای عالم را اگر دیدی یکیک جز ببیند ومعتقد شده
ز همه ایمان اگر هوشمند بدانی که بر تو چیست بدانی که دین درست بهر مقولات واحد
ان احاطه ان نور مطلق شده ودر هر یکی از مظاهر ببیند وجانها یابند زهی کفر
اگر کافران نیست اگاه کشتی گجا در دین خود گمراه کشتی وچون این تلویحات ونکات
بنصبه اظهار رسید باید دانست که انسان مخلوقست برای معرفت وچون تعریف
ان مظاهر اثار وافعال واسماء وصفات در جلوه است پس از همه چیزی نماید دو
هیچ یک دران نمی باید وافراد انسان بحسب استعداد ذاتی قابلیت وصفات شده
اند وهریک نور جمال حضرت معروف درایشه ان مرایای اکوان مشاهده
مینمایند اما انان که نقاط دایره عالم لاهوت اند نور لطایف ذاتی منظور ایشان است
وانانکه نقاط دایره عالم جبروت اند فروغ لطایف صفاتی واسمائی مشهود ایشانست
وانانکه نقاط دایره عالم ملکوت اند تجلی فعلی ملحوظ ایشانست وانانکه نقاط
دایره عالم ملک اند در لطایف عالم اثار متحیرند واکثری ازیشان اثر را اختیار نموده اند
اعتقاد بدان معتقد شدند ازان نقاط دایره اثار عبادت که نموده کرند
وانها که خلاصه اند در تمام دوایر یک نقطه سایر میبینند البراری
اکنون ساکنان عالم لاهوت محققان انبیا واولیا اند وساکنان عالم ملکوت محققان
وحکما ومعطله اند وساکنان عالم ملک جمهور طبیعیین ودهریان واهل نجوم
وتناسخ واهل تقلید از عالمان ادیان واهل ملاحده
حلیه هرد دیده واکثر کفره هند ازین خلق اند ونسبت اعتقادات با اعتقادات اهل عالم

عناصر در حد خود هستند یا نیستند اگر نیستند هست از نیست مرکب چون شود
واگر هستند یا مرکبند یا بسیط اگر بنا بر سخن تو مرکب باشند نقل سخن با آن کرده
باز اجزاء او مرکب خواهد بود از عناصر دیگر و هم چنین تسلسل پیش می آید یعنی حصول
یک فرد عناصر سلسله عناصر موجوده لا الی نهایة می باید واین محال و غلط است اگر بسیطند
پس کلیت قول تو که هر چه هست مرکب است غلط باشد اصلا جواب نتوانست داد و
علم این جماعت نسبت با علوم دیگر علما حکم علم مشتم است که علم بغیر نفس است و
غیر مطابق و نسبت لیما بجمع عالم نسبت توهمات غلطات بجمع انسانی
و حکمت در وجود ایشان این است که تو دید جاهل را چون مطلق از جمیع کمالی بود
تجلی است پس باید که در هر جا معروف و معبود باشد و از جمله مظاهر یکی آن
ضیا عنصریت و یکی واحد پس در این مرات نیز باید که هم بجمالی و جلالی
مشهور شود هم چنانچه در جمیع اشیا معبود شده وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه
واگر بعضی نفیسا انتخ شد اعمال شنوده بودند اما سبب تقیید اصل محجوب شدند
و چون اعمال آثار علت پس اعمال مرتبه با اعتقاد فاسد فاسد باشد لهذا
اعمال شنیعه که ملک گویند از ایشان صادر شود و فرق میان ایشان و معبدان
کفره هند آنست که اما طبیعت ما در صور مستحسنه و مظاهر لطیفه تجلی
فرا می گیرند واعمال شنیعه را بد میدانند و ایشان همانا همان هیولای عنصر
میدانند و قبایح را مستحسن میدانند اما جماعتی از کفره هند که ایشان را ... می
گویند اقرار بوجود و وحدت خدا تعالی دارند و در توحید ذاتی شریک
اهل حقیقتند لکن در صد و در افعال بعضی بحلول میروند و بعضی بتعطیل
و این علیم المفصل را با علما از ایشان با حاشات نباید رفتند وان جمله در ربع
ایشان تناسخ است و این غیر تناسخ حکما و بحاثت و غیر تناسخ ملاحده چه انجا

مرکبه

و در تیم

میگویند که بغیر از علم هیچ چیز ثابت نماند و اگر آدمی در این نشاة بعلم رسید کامل است
و ثابت و اگر نرسید باز عود میکند بیکی از طرق اربعه مسخ و رسخ و فسخ و نسخ و
باین نشاة می آید تا آنکه در نشاة سابق نیافته یابد و هم چنین اعمال را عود میکند تا وقتی که
صحبت کاملی برسد با جهد بر آید علم حاصل شود آنگاه عود نمیشود و این مذهب
متقدمین اینهاست و محققین بعود و تناسخ قایل نیستند لکن بجهت ضبط مذهب خود
اظهار اینمعنی میکنند روزی در مجلسی که جمعی بزرگ از ایشان بودند و یکی از ایشان
که قایل بتناسخ نیست حاضر بود شنا این شخصی که کتب بسیار خوانده بود و بسیار از علما
بهره دانش بود و داشت سخنی گذشت در ماده تناسخ فقیر پرسیدم که این علم که تمام
امر واحد است یا متکثر گفت واحد گفتم بسیط است یا ذو اجزاء گفت بسیط گفتم قابل
هست یا نه گفت نه گفتم اگر تخصص شود تخصص آن بچه عنوان است گفت بنده و
صاحب قابل گفتم انسانیت انسان که متفصل ممتاز است الا بهمین علم است یا بچیز دیگر گفت
شد گفتم که آن این علم را هیچ حصه با تو هست یا نیست جواب گفت آن شخص که قایل
بتناسخ نبود در خندید این برهمن در هم شد و از او پرسید که سبب خنده تو چیست
او جواب گفت که این برهمن را دشنام داد و حرف بی‌معقول و سبک گفت و قوت نافهمی
او بترغیب برخواست که از کجا که چنین گفت جواب داد که از اینجا که تو هم قایل گشتی
و هم قایل باینکه نشاة علم را عود نمیباشد پس اگر در تو حصه از نشاة علم هست
انسانی نیز که انسانیت با نیست که حصه علم داشته باشد و چون حصه علم
پس عود نباشد برمذهب تو و حال آنکه تو قایل بعودی واگر حصه علم با تو نیست
انسان نباشی بیکی از حیوانات مثل سگ و خر و خوک و در مرتبه عمر تو
که قایل بتناسخ نبود آن فقیر سوال کرد که کاملان ما در فرقه آن یک فرقه میگویند
که روح کامل با خدا متحد میشود و فرقه دیگر میگویند که متحد نمیشود اما از تمام حیثیت

نغیر کنم که اتحاد نزد ما مطلقا باطلست و دلیل مذکور ساختم پس او گفت نزد ما ابن عربی
مقالست عزیز که با یهود انکو معلم در توحید چون بطول با تعطیل مایل بشوند و [illegible]
صورتی اثری پرستش میکنند کا [illegible] اند و چون افراد عالم غیر مطابق ایشان [illegible]
غالبست اثر غالب ظاهر میشود از ایشان و اعتقاد مطلق در ضمن مقیدی کنند و
حال آنکه نزد اهل تحقیق مطلق مقید نشود و تقیید عبارتست از تجلی در مظهر
خاص و تجلی عبارتست از تعین ذات ببعض صفات اگرچه صفت اطلاق باشد
و تعین ذات عبارتست از علم ذات به مظهر خاص و الله اعلم پس از این سخنان که
گذشت نسبت انسان عنصری بعالم ظاهر شد و معنی اختلاف افراد انسان نیز
مطلقا که بهویت و مرتبه و باید هر طایفه معلوم شد و اینکه کاهی فرد عارف از مذهبی
و دینی بمذهبی دیگر نقل میکند از قسم متبدله است از اقسام معلوم و اینکه پایه
محققین اهل اسلام از جمیع ملل و نحل و مذاهب رفیع و اعلی و احق و اقوی است
بیان وجه آنست که ایشان جمال وجود مطلق را در جمیع مجالی بی عیب تقیید
حتی بالاطلاق مشهود داشته و تعین کل واحد از ذرات بالاطلاق ذاته پرستش
می نمایند که فاینما تولوا فثم وجه الله و مجالی با آثار مترتبه بر افعال صادره از
اسما ناشیه از صفات معتبره من الذات میدانند و خود را در مرتبه روح حیث
سمع و علیت علم و کیفیت مراتب وجودی محقق داشته نقد بی ذاته عیب
و صفت قوت حامله میشمرند چون حرکت عکس که در این لطیف پس این طایفه
حکم روح دارند نسبت با شخص عالم و باقی طوایف حکم سایر قوی و آلات
و افراد انسان مطلقا بر سه قسمند بکمال و اعلی و ادنی و متوسطات سیم
ادنی و مفضلات اول اهل تحقیق و دوم علما و عباد و زهاد سیم عوام الناس
و سوفسطاییه و ملاحده و اهل عقاید باطله و بازهر یک از این اقسام ثلثه انواع متعدد

وهنوز

7 در ششم

ما صنعت واشخاص و از قسم اول انبیا اعلی اند و ما بعد ایشان اولیا و حکما و علما محقق و
اهل عمل صالح تا منتهی شود بمقلدان پرهیزکار و از قسم ثانی علما اعلی اند و باز نقطا
عباد تا منتهی شود با اهل تقلید ظاهر و از قسم سیم جمله اسواق که خبر از هیچ و ادنی ندارند
و بر زبان ایشان بطریق رسم و عادت کلمه توحید میگذرد و کفره و سوفسطاییه
و انس همه ملاحده اند و از اینها مرهم تر و خسیس تر نیست و الله یقول الحق
و هو یهدی السبیل و چون گذشته شد که نسبت انسان عنصری بعالم نسبت روح است و معنی بیش سائل را
میرسد که بپرسد که انسان غیر عنصری کدام است و نسبت او بعالم چیست بدان
ما رزقک الله سعادة التقدیس که انسان غیر عنصری تخم این عالم است و عالم درخت آن
تخم است و انسان عنصری کمال این درخت است و معرفت میوه آن و از میوه درخت
تخم درخت را میباید شناخت و این معرفت معین تحقیق نفس الامر است پس تخم حقیقت
نفس الامر صحیح باشد و چون گفتیم که عالم درختیست پس باید مرتبه آن و آن [illegible]
جمادی و نباتی و حیوانی مثل ساق و شاخ و برگ نیز بدانکه کمال و حسن و مجتمع [illegible]
و عوارض درخت و حقیقت راجع تخم است و درخت تمام با قوت تخم است و باز
در هر مرتبه از مراتب مثل ساق و شاخ و برگ ظهور کمال اوصاف تخم مشتق [illegible]
استعداد آن مرتبه مثلا کامل مرتبه جماد الماس و یاقوت و لعل و امثال اینهاست و لیکن
در عالم جمادی منزله انسان کامل عنصری اند و کمتره و ملاحده مثل سنگ و کلوخ
و استنجا و تفاوت درجات جمادات بر طبق تفاوت درجات انسان لکن بحسب حوصله
و هر شیر نبات و حیوان نیز کذلک و از اینجا باید دانست اشاره و اقوال اکابر که کرده اند
در عالمین انگشتر را جواب کنه کرد اینجا امر شد از مشایخ و بدانکه جمیع کمالات
جمال و جلال که در عالمست مظهر تخم است و چون میوه منتهی شد از کمالات تخم شد
آن میوه بالقوه میباشد اما بتشخص خاص و این تجلی انسان از نظر حقایق اشیا [illegible]

از جمع

از تعم که حقیقت انسانیت بطور وجود مقیدی باشد و از میوه که نفس عارف بطوری علمی مایان اصل و اثبات کرد در مرتبه معینه مانده اند عین همان مرتبه اند چنانکه مذکور شد که مثلا کسی که در مرتبه طبیعت مانده دعا با مثلا قرار داد نسبت بکامل نسبت طبیعت است بعالم و طبیعت عرضی است که منشا حرکت و سکون است در اجسام و ان اول عالم اعراض است و انجوهریت ذات محروم است لکن ادم عالم اعراض مبانی است لهذا اهل طبیعت بعوارض جسمی باز مانده اند و نزد محققان عالم اجسام از اعراض مجتمعه در عین واحد نمودی و مجلی حق و حکمت میکنند شک الحمد از اهل کاشان حاضر بود که گفت که این اشتقاق است از نفخه یا حیف آمد که جواب اوگوید که این طایفه سخن راهی در زده و در لباس اصطلاح خود بکار میبرند و ان ابله ندانسته که تصور البته از متصورین تا شیءاست و ان تقصیر کنند مخترع نیست که عدم مطلق را تعقل نتوان کرد و آمد و این تا اثری در نفس تصور کند که گویا باشد تصور آن محالات پس البته تصور حدت است که وحدت را تحقق در حلت خود باشد محالات چه تصور عدم مطلق مجال است چون عدم مطلق نباشد نیست نوعی از وجود خواهد داشت و هم چنین جمیع مراتب الهی و کونی که از انسان نقل از ظاهر شد و زیاده از صد هزار نفس در تحقق آن مراتب خواهد آمد اگر وجود نداشته باشد عدم مطلق باشد و وجود منحصر در عناصر نیست پس اینها آن چیزها در وجود اند در آمده و حکم بتحقق آن در عوالم متعدد کرده اند و اگر نه لحقیقه مرتبه تجردی در وجود نباشد آن چیزها مجرد در نفس انسان در نیاید پس هیچ چیز در عقل و نفس در نمی آید الا که نحوی از وجود دارد چه میان وجود ما و عدم معدومیت مطلق تلازم است و موصوفات مثل دریای زیبق و ادم صد سر و امثال اینها نیز وجود دارند باین عنوان که در یا نحوی وجود

در نهایت از انزا تعرف کند و تقدیر نماید

ایشی

۸ ذریتیم

و زیبق موجود و ترکیب موجود و هم این هر سه وجود دا باهم فراهم کند و نسبت وجود میعقل عرض کند و حکم بوجود معدوم بش در خارج میکند و در حقیقت وجود مرکب و حقیقتش وجود اجزای اوست پس این کور دیگر که جه مقدار از خود سطح که از سطح ظاهر اجسام عنصری تجاوز نمیتوانند کرد و این همه سخنان حکما و علما را اهل حق مشنوند و نمی یابند که بی منشاء نمیتوانند بود و چون منشاء امری خارج نمیتوانند بود پس عناصر منشاء تعقل مجرد نتوانند جه منافات است میان ایشان و در تعقل تسلیم که منافات باشد و عناصر توانند منشاء ادراک مجرد شوند لازم می آید که وجود عالم عنصری مراتب دیگر باشد و اینکه عناصر منشاء ادراک شوند بجز این محال است مگر را قبل از مرتبه عنصریت در آن مراتب تحقق باشد و از آنجا تنزل کرده بمرتبه عنصر می آیند تا منشاء ادراک مراتب سابقه خود توانند شد پس عناصر نیز فی الحقیقه امور مجرده باشند و عنصریت عارض ایشان در مرتبه معینه دیگر چون عناصر تبدیل بیکدیگر می یابند و اصل جواهر ایشان واحد است پس تربیع در اصل واحد بجسب اقتضا بود چه شیء بالذات مقتضی دو صورت متضاده مثل صورت اتشی و آبی نمیتواند بود پس اگر بالذات مقتضی یکی باشد ان صورت دیگر از امور عنصری باید که عارض خود چه یک صورت با انقضاء ذات عنصریست و اگر چه هیچ از این دو صورت مقتضای ذات عنصر نیست و لهذا همه متبدل میشوند پس اصل از ذات مربع نباشد چه ذات مربع هیچ نیست الا این دو معنی یکی آنکه مرکب از چهار جزء باشد و این مستلزم وحدت بسیط و مخالف مذهب ایشان دیگر آنکه او را چهار صفت باشد و این مستلزم تعریف آن امر است بالذات از ان صفات و ثبوت صفت چه مذکور شد که هیچکدام بحسب اقتضاء ذاتش نمیتواند بود با آنکه اگر دعوی باطل کنند که یکی از ان صور امر مقتضای ذات و اجب است که علت اقتضاء ذات مر ان صورت را بیان کنند با بنظری که اقتضا

اقتضا دارد بصورت از کجاست و ذات چرا مقتضی آن است و بطلان این کلام ظاهر است صغری
یکی از این صور را با بن‌ظاهر است که آن صورت داعی که از مقصود بکری بهتر
و اشکال مقتضای ذات از ذات محال دیگر اگر مبدا اشیا ذات مربع باشد پس باید
که جمیع اشیا بر شکل مربع مخلوق باشند زیرا که مناسب شی از شیی صادر میشود پس باید
که شکل بطلان کند دلالت بر وحدت و مناسبت کند از آن ذات مربع صادر نشود و
حال آنکه تمام افلاک و کواکب و تمام نباتات بشکل مدور ظاهر اند و چون تامل
نظر کنند البته در اکثر موجودات نوع تدبیر مشهود میشود و تدبیر تاثیر حق
پس چون توان بود که مبدا اشیا ذات مربع باشد و اگر صاحب معنی نظر بکتب
این گروه آن کند اکثر سخن حکما و صوفیه را که در عالم طبیعت قرار داده اند بنا
و آنچه خاصه اثبات نامعقول و غلط صرف می بینند بنوعی که همان سخنان منقول
ابطال آن میکنند و از مباحثات که با دانایان این جماعه واقع شده این معنی صورت
ثبوت یافته و برما اعتراض کنند که یک مسئله در دین شما غیر مختلف فیه نیست
و حال آنکه این دلیل کمال جامعیت است چه در عالم هیچ یک از ملل و نحل فرقه
نیست که اختلاف مبنا ایشان نباشد و مجانسه هند که امنای این ملاحده الحادا
اختلاف دارند که قریب است با اختلاف حکما و خلاصه اصول ایشان چنانچه فروع
وحدت الحق و مبادی و ترک عداوت و کل لمحه از اینها با اختلاف مذکور شده در باب
اتحاد روح کامل با خدا و مباحثه صوفیه را اسد می گویند و علم تصوف را سلات
و بعضی از کتب و سخنان ایشان شنیده شد و کتابچه در اوایل مریدین دارند و بسیار
تمام آنکه تریش موافق اهل اسلام مرحوم که هرچند دین معلق کامل اختلاف در اینها
چه اختلاف خود جامعیت است هذا اختلاف امتی رحمة مرا دارست و بالجمله چون غرض
بیان اظهار نسبت انسانیت با عالم بالمحسوس و ملک هر طایفه تلویحی و اشاره باید و چون آن مقام

اخر خلقند و ضال و مضل و عوام الناس بواسطه تشبیهات نفس با ایشان پیشتر
میکردند مبالغه در بیان پایه مهیمن ایشان زیاده میبایند دانست که مجرد صورت کافی
نیست برای اتحاد در نوع چه در معنی اگر صفات و لوازم نوعیت باشد و الا خلق
و الا خارج آنکه بعضی نه مجرد صورت باشند بیشتر که در حقیقت بعید اند و از حقیقت صفت
مردمی با هر کسی نتوان شناخت همانچه ملاحده بزعم فاسد خود اعضای کنند و از
صورت دعوی که مدعی بحق گویند که از زیاده آنچه امام کار بصفات انسانی
و حال آنکه نفس انسانی را صفتی است ذاتی که بحسب ظهور آن صفت پایه انسانیت بنوع
ذات و در هر شخص که آن صفت مطلقا نباشد او صاحب نفس انسانی و نوعی
آدمی نیست هرچند که بصورت نوعی باشد ﴿اولٰئك كالانعام بل هم اضل﴾ و پیدا
نیست که این صورت انسانی هندسه علمی است و بر ابای نفس صورت محسوسه است و از آن
خطوط پیدا شد و کتب بسیار و ابواب انبیا هرچه علما ظهور کرده و احکام ثابت در ذات
و اگر خصم گوید که این ادعای اعتقادات نفس آدم چه شخصی حکمی برای چیزی
کرده و گفت و عوام اعتقاد کردند و صاحب اعتقاد خود اثر یابند چنانچه بسیاری از آن
معقول واقع است جواب گوییم که این توجیه مثبت مدعای ماست چه قریب اثر بر
اعتقاد شد که علم است پس اثبات تاثیر علم که صورت انسانی هندسه است شد و علم
تا در نفس انسان مرکوز و مجمل نباشد ظاهر و مفصل نشود پس جمیع علوم در نفس
مجهولات و شخصی که انکار جمیع آن کند انسان نباشد چه اگر او در نفس انسانی باشد
و علوم او از آن قوه بفعل نیامده باشد و جاهل باشد اقرار بعجز و جهل خود میکند
نه انکار علومی که اکثر عاقلان در آن مصنفات کرده اند چه انکار صفت ذاتی نفس
خود نمیتوان کرد هرچند که آن قوه بفعل نیامده باشد پس معلوم شد که اجتماعیت
در صورت نوعی با افراد انسان شریکند نه در معنی انسانیت و حاشا که الحاکم که اجتماع

صورت انسانی مشهور علوم است

می کنند از هیچ حیوانی سر نزند چه اتفاق و نفع جذب منفعتها از نبود پیش ایشان ابرات
که مادر و خواهر و دختر و پسر خود و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند و اتفاق
با ایشان در پرده حجاب نمانند و بر بسیاری از اعمال ایشان اطلاع حاصل شده یکی از ایشان
جماعت که معرفت حضر بود که در محله شیراز است دختر خود را گفت که جماعت بر سلام
دعوی کرد حاکم شیراز بعد از اطلاع او در از جز نمود و جمعی از ایشان در نجا بودند
و بیگانه ایشان و بر او نکته گرفتند و بزرگ ایشان یکی را گفت که چه جان ایشان
پستان او دست کلو عادت بر باید و پسر خود را چون مرده انداخت و همه او
منع کردند پس یکی شفاعت ایشان کرد که پسر را نمی باید کرد و گفت پسر خیز و زنده
ان پسر برخواست این عمل شنیع را در مرتبه خدائی و نیز ساختن و سیر ایشان و
از خود متمتع با تمتع تمام نهاده اند و اگر تفصیل عمل که از ایشان بوقوع می آید از
شود مجلدها کفایت نکند علم آن و معالی اعاذنا الله تعالی عن الظلم و مجالستهم و از
اینجا ظاهر شد که اینجماعت صورت توجهات باطله اند و منشاء اعمال قبیحه و این
معایب نفس انسانی است بلکه فضلات جسمانی اند و اینکه خود را منسوب بنقطه ساخته
مراد ایشان اجزای عنصری که در منطقه است و نقطه حقیقی ایشان مرکز
خاک است از اینجهت بزرگ ایشان در رسایل خود هرجا که نام خود را می گوید
من خاک بر سر میگوید یعنی مرکز خاکم اما علم نقطه علیه شریف و نقطه ای که
بحقیقت مطلقه است در رساله اسرار النقطه سید علی همدانی مشهور است و
نقطه که در کلام سعادت نظام حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است که فرموده
العلم نقطة کثرها الجاهلون اشارات است بحقیقة الحقایق که تعین اول است و مراد
بعلم صور معلومات است که عالم و ما فیها باشد و کثرها الجاهلون اشاره بان است که
عارف جمیع این کثرات را حقیقت واحده میبیند چون شعله جواله که از اثر

اثر

اثر بواسطه سرعت حرکت در حس بر قسم نموده شود و حامل حقایق تکثر می انجامد
دایره که موجود کرد و این آتش ازان متحقق باشد والله اعلم و چون نسبت انسان
با عالم ظاهر شد پس اگر طالب بفرمان استاد و واسطه ذکر را بامرتبت حقیقت انسان
که تخم درخت عالم است پیوسته دارد و باطن که عالم را چون درختی که از حقیقت
ظاهر شده تذکر کرده و رجوع خود را از مرحمت چنین قرار دهد که تمام عالم
که بجا سپرده و ملازم این نسبت شود ابواب فتوحات انوار غیبی بر روی او گشاده
گردد و شاهد توحید در لباس مرحمت جمال الخفی نماید و اگر نسبت مرتبه عنصری
خود را پاس دارد و خود را ببجای قیام یابد امید که حقیقت تمام کاینات از حضرت نشیب عنصری
ساری بمنزله وجود مطلق گشته شود که نقطه اشارت بحقیقت الحقایق است و حقیقت انسان
لم یزلی است طالب را میرسد که سوال کند که ظهور کثرت از حقیقة الحقایق
ظهور درخت عالم از تخم حقیقت انسان بچه عنوان تصور توان کرد گوییم که حق سبحانه
و تقدس هرچه در عالم ایجاد کرده نمونه آن در انسان عنصری ایجاد کرده تا بجهت
سهولت حصول معرفت نفس او نسخه عالم باشد پس نمونه این ظهور نیز در انسان
ایجاد کرده و آن عبارت است از انتشار حرکت دم که از نقطه هویت دم ظهور میکند
و ما بدم بمخارج حروف که نسخه مراتب وجود است که کرده تصوت حروف بسیط
و کلمات مرکب ظاهر شود و باز انسان نسخه منشاء دم خود را باطهور از مراتب وجود
کمالی نقطه گشتی که حروف و کلمات خط ظاهر است اظهار نماید پس هم چنین
کثرات از امر واحد چون ظهور الفاظ است از منشاء دم که در تبلیغات وجود
ظهور خط از نقطه گشتی و در این نسخه ازانجه اگر نظر از اختصار شود از نزدیکی
صفا باحقایق که چهره نماید از پرده خفا والله یهدی من یشاء و چون کشفیه
شد که انسان عنصری یکی از اجزای عالم است و نیز درویست هرچه در عالم است

پس او جزء شامل کل باشد و جزء شامل کل در نظام مخلوقات است که کل بدن شخص در آن
منطبع است و مه باطن ذهن است که تعلق به ظاهر و باطن میگیرد پس انسان
عنصری هم بمنزلهٔ چشم باشد نسبت بعالم که انسان کبیر است چنانکه گفته‌اند علم
عالم عکس و انسان چون چشم عکس و دوی شخص پنهان پس عالم چون شخصی است که بین
انسان خود را می‌بیند و هم بمنزلهٔ ذهن باشد که گویا عالم انسانیکه بهمین خو
کمال انسان عنصری ظاهر و باطن خود را میداند و افراد دیگر کامل هر یک دیگر
خاص و در آن شخصی باشد و بالجمله نسبت انسان بعالم چنان نسبتی است که جمیع
اجزاء عالم هر یک اوراند و همه بمنزلهٔ که خود را بانسان رسانند بعضی بجهت
چون کواکب و افلاک که عمل خود را میرسانند و بعضی بوجود که نفس خود را میرسانند
چون عناصر و موالید تا از وی کیفیت وجودی خود بگیرند و بعضی که بجهت
و شتاب و شتر بجهت مرتفع میشوند و متراکم شده ابر میشود و از نفایت سرو و شفافی که
دارند برف و رعد متکون میشود و اجزای آب شده آید و جزء نبات شده
و با نجز حیوان شده ایضاً از حسن و خوبی و لطافت که در وجود انسان
مستحب از اشکال حسن و الوان و روایح و طعام و مزاج و غیر اینها تمام
بر طبق اعلام حق ماده خود را با انسان عرض میکند تا او بکار ایشان میکند
و عالم و مزاج خود سازد و هر یک را بجهت قابلیت کیفیتی بخشاند و انکه درو
خوردن نام خدا بودن شرطست و نیکو خوردن و غافل بودن و سخن لغو
گفتن بجهت آنست تا در این وقت نفس متصف بصفت حسنه نشود تا کیفیات حسنه
با نعمتها که شخص ها آورده اند پس آنند چرا این همه سامان عالمند که خلاصهٔ جمیع
خود را بشخص و از هر یک ما با نسانی آورند وصله‌ای نیافته بوی خطا رود هر جنس
که انسان کیفیات حسنه حاصل شد و از اینجا در شیخ سعدی علیه الرحمه باید یافت که گفته

ابر باد و مه

11 درهم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
مراد از فرمان بردن آنست که بر طبق قوانین شریعت عمل نماید تا از عذاب تشکیک نجات
حسنه شود و اینکه تعیین حلال و حرام شده بواسطهٔ آنست که هم چنانچه صفات حسنه
متحقق موجود بعضی از اشیاء است صفات ذمیمه نیز متحصل متحقق شده و چون شارع بوجه الهیه
بحقایق اشیا کماهی اطلاع دارد آنچه بصفات حسنه حصول باشد حلال کرد
و صفات ذمیمه را حرام ساخته و اینکه حیوانات طبیعتاً امر بذبح و کمال درو
بواسطه آنست که طی مراتب وجودی تمام نمایند کرده و از عالم باطن بعالم ترکیبی که
جماد و نبات و حیوان تمام سیر کرده مهیای مرتبهٔ انسانی شده نعمت قبول کیفیت
از انسان میکند و اینچنین ازینرو نبات میرسد در کیفیت اضعف است و انکه بعضی
ناچار است که از مرتبهٔ نباتی بانسان برسند چون مواکه و ادویه و جنس استعداد
ذاتی نباتات که علت تخصص آن شد و این مادهٔ ترتیب عمیق و جواهر بسیار دور
اصلاً از انسان مستور است و اینها اهل را استعداد عوامی نیست لهذا ابعاد دیگر
نمی‌نماید و حاصل سخن آنکه انسان ترجمان عالم الهی است و وظیفهٔ کاملی بجهت
تعیین احکام و آثار حقایق موجودات بر او هست و حواله باو و همین نسبت
در نشأهٔ اخروی بکار است و معنی شفاعت ایجاب باید یافت که در صورت
و شفاعت و اکرام الهی گویند که صفات ذمیمه وجود نداشته حیث مجملاً گویم
بانکه دنیا هم و شرور معصیات و اضافات شده و به جمیع مواد مطلوب حسنات و
خیرات که با فعل علت تخصص ایشان از شر انسانیت میسر جمیع که اگر بعضی شروع
نکند من بعد حرام زاده حاصل میشود و نسلان من بعد تا اینجا که برسد شخص خبیث است
چه از تخم خبیث حاصل شده و اکثر فساد عالم میشود از افعال انسانیت و از اینجا

که استغفار موجب کثرت باران و وسعت رزق و نسل میشود و ظلم و فسق باعث
خرابی عالم چنانچه همینه محسوس است پس معرف انسان بتحقق نسبت انسانیت بتخلق
صفات ادمیت و ان خلوص بعقل و عمل محقق میشود از انجهت افعال حسنه نوعی که
مطابق نفس الامر است و موجب انتظام و بقای عالم از شارع واقع شد چه نسبت
حقیقت افعال شرعیه بموجودات عالم بعینه نسبت ملک و معجزات در دو مایه
و اثار و بان معنی میرسد تا صورت ثبوت در مظاهر صافی اهل صفا یابد بلکه
هرگاه که مطابقه افعال شرعیه با مراتب موجودات کنیم از هر یکی نکو صاحب محسوس و
مشهود میشود که صوم مطابق مرتبه جماد است که حقیقت تماسک محقق و هویت
و انسان اکمال نماز است چه مرتبه جامعیت انسان دارد زیرا که مشتملست بر هیات
جمیع موجودات و مع انسان کاملست که همان دایره که بروح انسانی تحریک کند و هم
نیز میکند و از انجهت بکثرت واجبست که انسان کامل حقیقی یکی بود است والله اعلم
و چون سری از اسرار صوم و صلوة مذکور شد حکمت از انیز تلویحی مینمایم
سایر افعال بطریق اجمال اما حکمت صوم انست که هرگاه ادراک لذت در جری
گرد بهمگی خود را متعلق بان میسازد و تعلق بلذات جسمانی مانع تعلق بلذات روحانی
پس حکمت صوم و اکثر محرمات ظاهر باشد خصوصا شراب که تقویت قوای حیوانی
میکند و قوای نفسانی را ضعیف میسازد و حکمت در نماز انست که چون سایر روح
و بدن تعاشقست و هر یک از دیگری متوسل اثر کند پس استعمال قوی و ظایف
با خشوع و خضوع قرار نموده تا روح از ان متاثر شود و بمبدء توجه نماید که
الصلوة معراج المومن و تاثیر بدن از کیفیات نفسانی چون نفع از دیده
ایست صاحب یرقان را و مضرت دیدن شی سوداوی را و حمرت خجل و صفرت وجل
از انجهتست و چون نفس نیز از افعال و کیفیات بدنی متاثر میشود پس حکم نماز که

اما سر وضو و غسل و حکمت ان چه و هرا سبب حقیقت اطلاق میکنند و دست و پا
مظاهر صفات و قدرت و اراده و فعلت پس بر شستن انها اشعارست بپاک
ساختن دل خود را از نسبت وجود این امور و بالکلیه در ذات و صفات و افعال
معبود حقیقی مستهلک داشتن و جوه سا مانند بیک و اطراف بجرلک و نضلک
سعد و دیشق موجب انقطاع بخار ردی میشود بدماغ و این مشوش روح است و
مانع از توجه بعالم روحانی و رطوبت اب و شستن ازاله از او میساخ میکند
پس حکمت وضو ظاهر باشد و در علم طب ثابت شده که حرکت جماع تولید بوی بد
میکند که از انداز او بد بخارج بدن می آید پس غسل منع از آن نماید تا شایسته
توجه بعالم قدس و طهارت شود و سر در توجه بکعبه که بعالم ... مقرر شده که
محاذی مرکز ارض است ظاهرا نسبت مکانیت بحقیقه الحقایق و حکمتش انکه توجه
هر جهتی را خاصیتی است بسبب نسبت ملکی چنانچه جانب قطب جنوب وسیله جهت
سهولت ولادت بسیار موثر است و بتجربه معلوم شده که اکثر حیوانات هنگام تولد
بانجانب متوجه میشوند و توجه بقطب شمالی و دیدن او بنات النعش سبب
تقویت چشم و اعینست پس توجه بکعبه توجه نفس بعالم روحانی موثر باشد
و نیز مقرر گشت که خواص مواضع بحسب استیلای کواکب بر ان در ازمنه مختلف
میباشد پس بتحویل قبله با که بوجه الهی شده حکمی یافت اشعار با نکوه و فضلیت و
فعل حسنات و ترک سیات میرساند بلکه ترک کردن ساده بی توحیدات و تخلق
باخلاق الله قوی میسازد و حکمتش انکه چون زکات از انجمله اسباب کثرت دنیا
جالب دعا اند و نیز رفع احتیاج و اختصاص نفع مشترک میشود چه مانع دنیوی
شرکت و نظام عالم که اصل فواید اعمالست بحصول میپیوندد پس ما الغرض
ادای این اعمال از باده باشد چنانچه در شریعت مقرر است و از این اسرار و حکم

صاحب ذوق را شوق بادراک جمیع بر میانه و محرز شده است و کمالیست طالب صادق را
و اگر ملاحظه بگویند که آن کهاکه من الافعال شرعی مطابق نفس الامر است گوییم از انجمله
موجب نظام و صلاح عالم است چنانچه هر عاقلی را بکرات تجربه شده که هرگاه که اعمال
موافق شرع بیشتر برفاهیت خلق بیشتر و از فسق و جور اینها کم شده و شیوع ما افعل
همه عالم خود را تجربه باید نمود تا ظاهر شود بین اعمال انسان و عالم این اثر است که فسادها
را در بعث و از اثر صلاح و فساد عالم هم با انسان عاید شود و بکاشته خود را انسان
میدرود مثل انسان با عالم مثل دل است با بدن که صلاح دل اصلاح تمام بدن است و
فساد دل فساد تمام بدن و همین مثل نسبت پادشاه است با رعیت مملکت که خوبی
صلاح پادشاه موجب معموری و رفاهیت ملک و مردم است و عکس نیز همچنین
نسبت انسان بعالم بوجوه متعدده مذکور شد نسبت افراد انسان با یکدیگر همان است
که شیخ سعدی فرموده بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند با
وجود این نسبتها و تاثیرات که انسان را با عالم است از احقر موجودات که پشه و مور
و مگس باشند متاذی میشود و قدرت ندارند که رفع زحمت مگس از خود کنند و از آن
نعجی اند یکشش کرت بهم هلاک و سبب این است که بخود عجز نشود و دعویها
باطل کنند و بعجز بند که سعادت بقصور کار نهند و بدانند که او از خود حکم بر یک
ذره نیست و بر بدن و اعضای خود قدرت ندارد که دفع علت از آن کند چه جای
غیر خود را و حقتعالی با وجود عجز و ضعف که انسان را از جمیع موجودات سایر ممتاز
کرده تا هم عجز خود و آن قدرت خدا مشاهده نماید و سر از راه عبودیت نه پیچد و دماغ
خود را بانیه شیاطین نیازد و دعویها باطل کند و بتوفیق مدد الهی از
نفس الهی محفوظ باشد و از شر نفس و شیاطین الانس و الجن محفوظ باشد
والله یقول الحق و یهدی السبیل و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

رساله دهدار [illegible]

رساله اثبات ... تالیف محمد هادی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس مرخدایرا که در مشکوة دل انسان چراغ والکن یعنی
قلب عبدی المؤمن برافروخت و بر قامت استقامتش خلعت الانسان سرّی
و انا سرّه دوخت و صلوات زاکیات بر حضرتی منبع لطف و جود صاحب مقام
محمود محمد مصطفی و آل و اصحاب او باد اما بعد این چند کلمه ایست رقم
زده کلک عبد الاحقر محمد هادی و امید که منظور نظر قبول همگنان
آید و این ارقام مرتب شد بر مقدمه و سه فصل و خاتمه و بالله التوفیق
مقدمه در بیان شرف و فضیلت انسان بر عاقل خبیر پوشیده نیست که
کتب الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی مشحونست بفضایل و شرف انسان
چه انسان افضل و اشرف موجوداتست زیراکه اول موجودات و علة غائی
مخلوق و سبب آن و حق تعالی واسطه نیست ازان جهت که در حدیث
شریف وارد است که انا من الله والخلق منی یعنی من از خدایم و خلق از منند
یعنی بواسطه من موجود شدند پس میان انسان کامل و خدا واسطه نباشد و دلیل
عقلی بر آنکه انسان اول موجودات آنست که موجودات باو منتهی میشود
همچنانچه درخت میوه اول هرچیز همانست که غایتست کمال انسانیت و شرف
و فضیلت انسان را وجوه بیشمار است از انجمله آنکه علم بکلیات و جزئیات او را
حاصلست دیگر آنکه جمیع موجودات در او منطوی چند بر وجه اتم چنانچه

ازینک

ازینکه ثابت در وجود میشد چند زیراکه انسان جامع مراتب موجودات هم روحانی
و هم جسمانی است و حضرت امیرالمؤمنین و امام الموحدین علی علیه السلام میفرماید
ءاتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر یعنی توگمان میبری
که جسم کوچکی هستی و حال آنکه در تو پیچیده است این عالم اکبر دیگر آنکه ظهور
جمیع اسماء و صفات الهی در انسانست چه هریک از موجودات خدا سبحانه را بیک
نام خاص میخوانند و انسان او را بتمام نامها میخواند چنانچه کریمه وعلّم
آدم الاسماء کلها خبر میدهد دیگر آنکه انسان تعیین مراتب موجودات
میکند و حقیقت ذات و صفات هرچند از انسان ظاهر میشود دیگر آنکه
در احادیث قدسیه وارد است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و
خلقتک لاجلی یعنی ای فرزند آدم هرچیز را که آفریدم از برای تو آفریدم
و ترا از برای خود یقین است که آنچه از برای خدا باشد افضلست از آنچه از
برای دیگری باشد دیگر آنکه انسان خلیفة الله است و از موجودات هیچ
چیز تحمل این امانت نداشت چنانچه خواجه حافظ میفرماید آسمان بار
امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و شیخ سعدی میفرماید
مر تحمل بار شرک چگونه دست دهد که آسمان و زمین بر نتافتند جبال
و اگر فضایل انسان را بیان کنند کتبها فراهم کنند و اینجا غرض اشاره بود به
آنکه انسان از خدا نسبتست و باقی موجودات را با انسان نسبتست و سرّ
این معنی بسیار عزیز است و طریق رمز و اشاره بزرگان چنین گفته اند
ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه
در عالم هست از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی و هم چنانکه انسان
بر جمیع موجودات مفضلست افراد انسان نیز بر یکدیگر بسبب علم و معرفت

زیرا که اثبات همین علم و معرفت است پس هر که را معرفت نباشد او را مرتبه در
اثبات نباشد چنانچه در قرآن مجید وارد است والذین اوتوا العلم درجات
و از باب معرفت بر دو قسم است یکی آنکه بدلایل عقلی راه بمطلوب برند دوم
آنکه بریاضت و مجاهدات بمقصود رسند اما ارباب استدلال اگر تابع شریعت باشند
ایشان را متکلم گویند و اگر تابع نباشند ایشان را حکیم نامند و اما ارباب ریاضت
اگر تابع شریعت باشند ایشان را صوفی خوانند و اگر تابع نباشند ایشان را اشراقی
نامند و غرض ما ذکر کلمه چند است در توحید بر مشرب صوفیه اما یک فصل
بطریق اهل استدلال ذکر کنیم تا فایده بیشتر باشد والله الموفق فصل اول
بطریق اهل استدلال هر چیز که در عالم موجود است و آثار بر او مترتب است از
دو حال بیرون نیست یا محتاج است در ترتب آثار بامری دیگر که با او ضم
شود یا محتاج نیست بامری غیر خود اگر محتاج نیست بامری او را واجب خوانند
و اگر محتاج است او را ممکن نامند و آن امر که بآن ضم میشود تا آثار بر او مترتب
شود او را وجود گویند و چون جماعتی از بی بصیرتان ممکنات را بی احتیاج بواجب
موجود میدانند مثلا اهل طبیعت که میگویند از تخم درخت میشود و از درخت
تخم میشود و همیشه چنین بوده پس ارباب بصیرت را ضرور شد که ابطال قول
ایشان کرده بیان اثبات واجب کنند پس میگویند که این سخن باطل است زیرا
که وجود درخت موقوف است بر وجود تخم که اگر تخم نباشد درخت وجود
نیابد و وجود تخم نیز موقوف است بر وجود درخت که اگر درخت نباشد تخم
وجود نیابد پس نه تخم موجود باشد نه درخت و حال آنکه هر دو موجودند
پس البته تخمی هست که نه از درخت حاصل شده و از جمله دلایل که در بیان اثبات
واجب گفته اند یکی این است که چون عاقلی که نظر بوجود میکند معاینه که از خود

پیدا نشود

و نمیتواند بود که خود را خود پیدا کرده باشد زیرا که پیدا کننده می باید که باشد
تا دیگری را پیدا کند و چیزی پیش از خود نمیباشد پس دیگری او را پیدا کرده
و اگر آن دیگر نیز همین حال داشته باشد که نبوده و پیدا شده پس او را این دیگری
پیدا کرده پس جمیع آنچه نبوده و پیدا شده همه یک حکم دارند که محتاجند بدیگری
پس آن دیگری البته که واجب الوجود است که اگر ممکن الوجود باشد در آن حکم شریک
خواهد بود دلیل دیگر آن است که عقل حاکم است بآنکه هر چه حادث است طبیعت
آن این حال ندارد که خود را موجود سازد پس حادث در وجود محتاج است لابد
و حادث موجودات پس قدیم موجود است دلیل دیگر زید موجود است و وجودش
حادث است و حال از دو بیرون نیست که یا خود را ایجاد کرده یا غیر او را ایجاد
کرده پس در وقت ایجاد یا موجود بوده یا معدوم اگر معدوم بوده معدوم
ایجاد نمیتواند کرد و اگر موجود بوده پس ایجاد نکرده زیرا که موجود را ایجاد
کردن محالست پس دیگری او را ایجاد کرده و آن واجب است و پوشیده نماند که
غرض ازین دلایل الزام اهل کفر است والا حقیقت حال آن است که تمام دلایل اثبات واجب
و اهل استدلال بواجب نمیرسند زیرا که واجب بادله ثابت نیست ذره را دان که آن
خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان و همچنین دلایل توحید نیز
برای الزام مشرکین است و همین دلیل قاطع و برهان ساطع که از امام الموحدین
و سر النبیین علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست کافیست در توحید که فرموده
که اگر الهی دیگری بودی هر آینه پیغمبری از او بما آمدی و کتابی بما فرستادی ذات
نیز دلیل است ذوقی که اله آنست که همه محتاج بدو باشند و او از همه غنی باشد
پس اگر دو اله باشند یکی کافیست برای ایجاد ممکنات و آن اله دیگر در وجودش
بیفایده است و احتیاج بآن نیست و هر چه وجودش بیفایده است در چیزها

که باو احتیاج نیست الدنیت بی الدنیت لا بکلی و ازین دلیل ثابت نشود که صفات
عین ذات اند که اگر غیر ذات باشند بی ذات از افعال محتاج بغیر باشد که آن صفات
تعالی سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و معنی عین بودن صفات آن نیست که ذات و
صفت دو چیزند عین یکدیگر شوند چه این محال است بلکه معنیش آن است
که آن اثری که در ما مترتب میشود بر ذات با صفت آن اثر در واجب تعالی
مترتب بر ذات تنها میشود مثلا ما چیزها که میدانیم بذات با صفت علم میدانیم
که اگر صفت علم با ذات ما نباشد چیزی را نمیدانیم اما واجب تعالی چیزها که
میداند بذات تنها میداند نه بذات با صفات علم و هم چنین باقی صفات
کما [illegible] تا ندیدیم و با اراده مرید نیم و او تعالی بذات قادر است و بذات
مرید است و در معنی صفات هر کس چیزی فرموده اند و انچه در عیون اخبار
الرضا مرویست از آنحضرت معنیش آنست که حق تعالی حی است زیرا رابع
که حیات بخشنده زندگان و علیم است زیرا که علم داده بعالمان و هم چنین
باقی صفات پس معنی صد راجع بایجاد میشود و بعضی تمام صفات را بمعنی سلب گرفته
مثل آنکه میگویند که حی است یعنی موت ندارد و علیم است یعنی جهل ندارد
و قادر است یعنی عجز ندارد و دیگران بمعنی دیگر نیز ذکر کرده اند و کلام اعلی
[illegible] و [illegible] اعلم [illegible] فصل [illegible] اشارات بلسان
اهل ذوق و تصوف [illegible] نماند که وجود را بدو معنی اطلاق
کرده اند یکی بمعنی مصدری [illegible] و این [illegible] اعتباری که عقل از آن انتزاع کرده
از موجودات دیگر بمعنی حقیقت و ذات حق است و این معنی [illegible]
وجه معروض چیزی و وجود را باین معنی عین واجب گویند و آن وجود
[illegible] وجود حقیقی است و حق تعالی را که موجود گویند

باعتبار است که عین ذات وجود است و باقی اشیا را که موجود گویند باعتبار نسبت
که به [illegible] وجود حقیقی با ایشان [illegible] چنان [illegible] که در آفتاب [illegible] و
گرم شود و از شمس گویند یعنی گرم شده [illegible] حقیقی است
تعالی شانه و ممکنات موجود اعتباری اند و حقایق ممکنات [illegible] علیه [illegible]
یعنی حق سبحانه و تعالی را علم بذات متعالیه خود باعتبار صفات حاصل [illegible]
او بذات او باعتبار هر یک صفت حقیقت یک ممکنات از ممکنات [illegible]
را شئون ذاتیه میخوانند و شئون ذاتیه عبارت است از نسبتها که [illegible]
اما نه چون اندراج [illegible] بلکه [illegible] اندراج لازم [illegible] مثل
اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن [illegible]
که جزو [illegible] یعنی [illegible] ملاحظه کنیم قبل از آنکه [illegible]
[illegible] نصف [illegible] منضم است [illegible]
[illegible] بودن [illegible] و هم چنین [illegible] درو مندرج است
پس از آن نسبت که شئون ذاتیه است [illegible] و حقایق ممکنات
این نسبت اند [illegible] وجود حقیقی در حقایق [illegible]
باین معنی که چون شرایط وجود ممکن محقق شود او را نسبتی خاص با وجود حقیقی
حاصل شود که کیفیت آن نسبت معلوم نیست و جهت تفهیم تمثیلی گفته اند
که حقایق ممکنات که نسبت بوجود [illegible] باشد مثل [illegible] صورتی [illegible] در آینه
که بحسب حس چنان می نماید که صورت عارض آینه شده باشد اما چون
رجوع بعقل کنند دانند که عارض آینه نیست و نه بر سطح آینه ثابت است
و نه در میان آینه در آمده بلکه نسبتی خاص با آینه یافته که سبب نمایش آینه شده
مر آن صورت را هم چنین حقایق ممکنات را نسبتی خاص با وجود حقیقی حاصل

شد که بسبب تابندگی وجود شده ان حقایق را و همچنانچه تابندگی صورت و زوال
صورت هیچ تغیر در آیینه نمی شود کذلک از تابندگی حقایق ممکنات و زوال آن
هیچ تغیر در وجود نمی شود و لله المثل الاعلی و این وجود محیط است جمیع ذرات را
و همچنانچه نور آفتاب را از تابیدن بر مظاهرات کمالی حاصل نمی شود کذلک اظهار وجود
در جمیع اشیا را موجب کمال و سبب نقصان نمی شود و هیچ محذوری لازم نمی آید و الله بکل
شیء محیط و نسبت فیض وجود حق باین صور علمیه که حقایق ممکنات اند نسبت تجلی
یافتن و بافتن نسبت از حقایق این موجودات خارجی نسبت ظهور است باید و هیچ
دانا بداند نه نسبت دخول است و نه نسبت خروج و نه نسبت اتصال و نه نسبت
انفصال بلکه همین نسبت تاثیرات و بس و چون گفته شد که نسبت ممکنات حقایق
بوجود حق تابندگی دارند اینجا توهم آن می شود که پس وجود ممکنات وجود حق
باشد چنانچه در کلام اکابر صوفیه اظهار این معنی شده که این وجود وجود حق است
و این سخن بحسب ظاهر قبل از تامل خلاف شریعت می نماید اما اگر تامل رود موافق
شرع شریف خواهد بود چه نزد کوته قدر مقدمه که صوفی آن کس است که راه شریعت مطلق
برود و تابع شریعت باشد پس مخالف شریعت کفر و زندقه است نه تصوف
محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی پس جهت تفهیم این کلام
مثالی گویم بدانکه نور ماه از آفتاب است و ماه بوجود خود نور ندارد و نور از آفتاب بدو
تابیده می شود نه باین معنی که نور از او منتقل می شود از آفتاب بماه یا منقسم شود بلکه آفتاب
بحال خود است و نور او نیز بحال خود است و هیچ تغیر و تحویل بدو راه نیافته
و بنور خود روشن است و روشنی ماه از پرتو اوست و روشنی ماه عین روشنی
آفتاب اما روشنی آفتاب عین روشنی ماه نیست هم چنین حق تعالی بوجودی
که عین ذات اوست موجود است و وجود ممکنات پرتو وجود اوست اینکه

گفته اند

گفته اند که ممکنات موجودند بوجود حق همین معنی دارد که گویند که ماه روشن است
بنور آفتاب و این بیان سببی است که وجود امری است لطیف بسیط که قبول قسمت
نمیکند پس نتواند بود که وجود دو قسم باشد یکی وجود واجب یکی وجود ممکن
و هر یک بذات خود منفرد باشند و نمی تواند بود که هر دو یک وجود باشند
یعنی واجب و ممکن هر دو بیک وجود موجود باشند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
پس واجب تعالی موجود است بوجود حقیقی منفرد بسیط که عین ذات اوست
و ممکن موجود است بپرتو آن وجود همچنانچه نور روشن است بر آفتاب که عین
ذات اوست و باقی اشیا روشنند بپرتو او چنانچه گفته اند جان مغز حقیقت است
تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان
هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست ببین فصل دوم در اشارت
بوحدت وجود و کثرت در اطوار نمود پوشیده نماند که چون نظر صاحب
بصیرت نظر در وجود ممکنات نماید و فکر صائب بکار در می آید می بیند
که وجود ممکنات حکم امواج دارد بر بحر یا مثل حباب بر آب مثلا چون انسان لت
نظر کند بحال زید و بحال عمرو ما ایشان ذات و ذات غیر یکدیگر ببیند هر یک موجود
بوجود خاص خود که هیچ جز ایشان در نظر جز اتحاد نباشد و باز چون ملاحظه
کند ببیند که این زید و عمرو در انسانیت متحدند و در حیوانیت متحدند و در جسم
متحدند و در جوهریت متحدند و در مراتب بسیار حتی در مرتبه هیولا معنا
و صورتا بکل و طبیعت و مراتب نفوس و عقول و غیرها اینها اتحاد حاصل
و این مغایرت که ایشان را عارض شده نسبت بعضی عوارض است مثل درازی زید
و کوتاهی عمرو و سفیدی این یکی و فراخ چشمی آن دیگری و امثال این امور که
هیچ حقیقتی ندارد که موجب مغایرت ذاتی باشد بلکه باندک کیفیتی را هر یکی این بود

بهم میرسد چنانچه ناپذیر آب روان چون سنگ بسته میشود و در نظر
موجب تعدد ذوات و مغایرت اشخاص گردد اما نزد بصیرت تمام افراد انسان
بلکه تمام عالم یک شخص است زیرا که چون ملاحظه رود میان افراد موجودات مغایرت
بعینه امواج است و از اینجاست که حکمای محققین فرموده‌اند که عالم عبارت از اعراض
مجتمعه در عین واحد پس چون طالب ناصح صادق باین نظر بسوی عالم نگرد بیند که
در وجود نیست هیچ ذاتی الا ذات حق و این ممکنات بوجود حق قایم‌اند و ذوات
وجهت تفهیم این معنی تمثیلی نموده‌اند بوجود دایره از آتش که قایم است بوجود
شعله جواله زیرا که چون شعله را آتش زنند و از ابعد در او بینند از روی
شتاب و سرعت بواسطه سرعت دور و حرکت آن شعله دایره از آتش در
نظر موجود نماید که تا آن شعله روشن در سیر باشد آن دایره موجود نماید
اما نزد بصیرت هیچ دایره از آتش موجود نیست و آنچه می‌نماید سیر همان شعله
همچنین این موجودات ذوات موجوده می‌نمایند بفیض وجود حق تعالی که اگر
یک طرفة العین آن فیض باز ایستد تمام موجودات معدوم شوند و این تمثیلی
جالب روشن و مثالی دیگر گفته‌اند که هرگاه از دور تمثالی نمایان باشد
و حالتی در نظر سنگ می‌نماید و جای دیگر درخت و جای دیگر آدمی هرچند
دورتر است طوری دیگر می‌نماید و چون بان نزدیکتر شوند طوری دیگر
و همچنین در هر مرتبه از مسافت طوری می‌نماید تا آنگاه که بان رسیده شود
که آن همه نمودها در نظر حس بوده و آنچه هست غیر آن نمودهاست که چیزی
دیگر است همچنین در نظر عقل این موجودات ذوات متعدده موجوده
می‌نماید و هرچند سالک بریاضت و ذکر و فکر و مراقبه خود را بحقیقت این
موجودات نزدیکتر سازد بیند که انا که اصل ذوات موجوده نمود همین

نمو

نمودی بوده است در هر مرتبه بصورتی متعینه که چون از آن سالک گذر کند آن
نمود از نظر شریف برخیزد چنانچه در تمثیل گفته شد و مراد از موجود بودن ممکنات
آن است که این اشیا ذوات مستقله متحققه نیستند در وجود بلکه حقایق
اینها صور علمی حق است چنانچه در فصل دوم گذشت و چون ممکنات ذوات
نباشند پس بوجود قایم نباشند و بوجود حق تعالی قایم باشند چنانچه شیخ نظامی
علیه الرحمه فرموده است   نه بر تشبیه علت کاینات   ما بنقا نه جوهر قایم بذات   ولیکن
اشیا در نظر عقل ذوات مستقله می‌نماید اثر وجود حق است که این اشیا این
استقلال بخشیده و در این هنگام که سالک صاحب این نظر شده در دو بینش
بجز حق هیچ نبیند و این نظر بدلایل عقلی و نقلی نیز حاصل نتوان نمود شرط
استقامت فطرت چه پیش از این نیز مقرر است که اصل انکار فطری که از روز
مادرزاد گویند و آنچه ازان از یک لحظه بواسطه فطرت حاصل شود هزار سال
از دلایل عقلی بهم نمیرسد مثلا اکثر افراد انسان تجربه این حالت حاصل شده خواهد
بود که غافل و فارغ نشسته ناگاه بی علم و اراده حالتی بدل میرسد که بعضی
بی اختیار بزبان آنس اسم الله یا کلمه توحید یا نام یکی از انبیا و ائمه بکلی جاری
میشود و بحسب مناسبت حالت پس اگر صاحب فطرت سلیمه از نظر بعد
حالت کند که چه بود و از کجا بدل رسید و چون بزبان جاری شد بی اختیار
ازین نظر او را حالتی بهم میرسد و اسرار بر او ظاهر میشود که هرگز بدلایل
عقلی راه بدان نتوان برد و مصنف الله عبارت ازین نظرات که از نفی فطرت
بر خواسته چه در آن حالت که الله بی اختیار بزبان جاری میشود بواسطه اتفاقات
که بدل رسیده البته دل را توجهی حاصل شود بسوی حقیقتی منزه از جمیع تعینات
و جهات اعتبارات نسب و این توجه از جمله نفحات الهیه است که بدل میرسد

چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که الا ان لله فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها بعضی اسماء باشند به معنی محقق که خدا را در ایام حیات و
بقای شما نفحات آگاه باشید و از آن بر پیش باز روید و دریابید و نگذارید
که غفلت از شما بگذرد و از جمله نفحات الهیه آنست که سالک نظر با حاطه وجود
الله کند که بگذرد از ذرات موجودات خواه جواهر و خواه اعراض و خواه زمان
و خواه مکان و خواه آنچه خیال و وهم میرسد از احاطه خالی نیست با نسبت
جمال و رحمت چون اسم اشیاء حسنه صفت جلال و قهر چون اسم اشیاء غیر
حسنه زیرا که جمیع اسمای الهی صفته در کار باشد و همچنانچه اسم الجلاله در کمال است ٢
بی هیچ تفاوت پس از احاطه وجود بگذرد خالی نباشد و نظر با این احاطه اشیاء
مختلف شود و در نظر بصیرت سالک و حقیقت این اتحاد را و نسبت احاطه
وجود در انشئات متوجه اند و آنچه از همه تمام تر و روشن تر و نافذ تر است در
آورده شود محقق نماند که در نظر شهود سالک موحد تمام وجود مثل یک شخصی
نماید که افلاک و عناصر و موالید اعضای آن شخص باشد و ملایک و نفوس انسانی
حواس و قوتهای آن شخص باشد و چنانچه از ازل ازال تا ابد آباد مدت زندگی
آن شخص باشد و نفس وجود حق تعالی روح آن شخص باشد و چنانچه بدن بروح زنده
و باقی است و ترتیب از او می یابد نسبت این شخص عالم نیز با نفس وجود حق تعالی
اینست که بدو زنده و باقی است و ترتیب از او می یابد و هیچ وجه بیان روح و بدن
این نسبتها که میان بدن اجزای بدن و قوی و جوارح باشد نیست و از این طریق نخلی
نیست در باب توحید و لله المثل الاعلی و اگر طالب خبیر بفطرت سلیمه خود تاملی
شافی خالی از شائبه میل نماید بهی اسرار در یابد و اگر مراتب این معنی شود و جهت
نکات بافی ان نماید بسیار بسیار معنی نزدیک شود و جهت اتمام نماید این تسلسل

٦

گوئیم که این نظر دو جهت دارد و هر جهتی را حکمی است صحیح محقق و بران حکم آثار
مترتب ببین مثال که شخص انسانی را مثلا بدو وجه نظر میتوان کرد اول بمجموع او
یک شخص است و این یک شخص هویت بنظر صحیح و متحقق است و حکم وحدت بر او ثابت
و جاری و آثار وحدت بر او مترتب و با وجود کثرت اعضا و اجزا تغیر از وحدت
شخصی و نظر نمی آید و اجزا مرتبه جمع و اجمال گویند دوم نظر تفصیل در تمام
اعضا و جوارح و آلات و قوتهای او و در این مرتبه احکام متعدد متغایره اعتبارات
می شود بیان احکام آثار مترتب می گردد مثلا بعضی اعضا را خوب میدانند مثل
سر و روی و دست و موی و چشم و ابروی و امثال اینها و بعضی قبیح میدانند
مثل بول و بیر و موی بغل و فضله بادی ناخن و امثال اینها و باز هر عضو عبارت
بهر یکی دیگر حکمی و رسمی دیگر اثری بر او مترتب است چنانچه در علم مبادی مقرر شده
و هریک حکمی خاص و اثری خاص و نسبتی خاص دارد و ما باطن بدن حکمی دارد مثلا اکون
تا در باطن بدن است مانع صحت نماز نیست و چون بظاهر بدن آید مانع است و
از این قسم احکام به نهایت ثابت است و این را مرتبه فرق و تفصیل گویند و مخفی نیست
ذاتکه در نظر اجمال این احکام و آثار نیست اما هریک از این احکام با آثار در مرتبه
خود صحیح و محقق اند و مجموع آن مخصص و منافات با آن وحدت شخصی اجمالی ندارند
کذلک هر امری که اتحاد اشیاء تمام تکلیفات شرعیه و احکام و آثار که بر آن منعقد است
و سیاست و لطف و قهر و عطا و منع با کثرت و تباین آن همه صحیح و محقق اند
و در منافات آن وحدت مشهود نبود و منافات با توحید ندارند چنانکه همه
احکام و آداب شرع و هم رسوم و عادات عرفیه را صحیح و ثابت میدانند و با وجود
کثرت آن تفصیل وحدت هم بر او در نظر دارد و میگوید جنابچه حضرت خاقانی گفته است در
که هر چیزی بجا خویش نکوست پس بنا بر این جمیع ذرات در کمال اتحاد با وجود آید

و همه را با خود میداند و از خود میداند و خود را عین همه می‌بیند و کل را ملاحظه دارد
مرتبهٔ خود باز میدارد چنانچه شخص انسانی سر خود را دوست میدارد و دیگر
میداند پای خود را نیز دوست میدارد و از خود میداند اما هریک را در
مرتبهٔ خود بجای خود میداند که با آن مناسبت پس شاید به سر مه هذه مژه‌ها بیک
و کفش را در پای کند نه در سر با آنکه پای و سر هر دو نسبت با وی متحد اند اما
حفظ مراتب واجب است که اگر این حفظ نکند و مرتبهٔ هریک نگاه ندارد از انسانیت
بی‌بهره بماند و اینجا اسرار بسیار است محبت هم چنین سالک هر چیز را دوست
میدارد از آن جهت که همه یکی است و از یکی است چنانچه شیخ سعدی میفرماید
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و این بسیار نادر است که آدم بر یک عضو محبوب عاشق شود بلکه عاشق تمامی محبوب
عاشق است اما هر عضو را بمرتبهٔ خود دوست میدارد پس سالک تمام احکام شرع
از امر و نهی بجای آورد و حدود شرع بجای میدارد تا توحیدش تمام و کامل شود
همچنانچه اول مرتبهٔ شخص بنظر در می‌آید و بعد از آن تفصیل اعضا بنظر
بلغور سالک را نیز همچنین اول وحدت در نظر در می‌آید و بعد از آن با احکام
کثرت باز میگردد چنانچه صاحب گلشن راز میگوید محقق را که وحدت در شهود است
نخستین نظر بر نور وجود است و چون اول وجود را می‌بیند و بعد از آن
را بنور وجود می‌بیند پس میگوید لا اله الا الله که لا موجود الا الله اینجا وحدت
تمام شود و شاهد قل الله ثم ذرهم پردهٔ خفا از روی تحقیق برمیدارد و زبان
حال این مقال میراند هر چه خواهی بگوی ما با هو لیس فی الوجود الا هو
خاتمه در اثبات مبدء و معاد بدانکه مبدء عبارت است از قطرهٔ اول که خلق
از نیست هست شدند و وجود از عدم یافتند و معاد عبارت است از بازگشتن بالفطره

که خلق از هست نیست شوند و وجودی که از عدم یافته بودند باز بعدم سپارند
اما دلایل بسیار از عقلی و نقلی در کتب محققین مذکور است مراد که نفس ناطقه
فانیست و همیشه باقی است پس همین مفارقت بدن است و نفس خواهد شد چنانچه در
حدیث شریف وارد است که مومنان نمیمیرند بلکه نقل از خانه بخانه میکنند
و حیث در باب حال نفس بعد از مفارقت تمثیلی گوییم باید دانست که صورتی
که باشد و نفس تاثیر کند در چیزی که از آلات بدان چنین موجود شود مثلا سنگ
مفتی تاثیر کند در جائی که از آن سفیدی بدان جا موجود شود و موجود شده
احوال در نفس همچنین است که نفس از احوال باید شد مثلا همین که نفس چیزی
را دانست سفیدی در نفس موجود شد اکنون مرکب که شخصی خانه داشته باشد
و بعد از آن که آن خانه را کنار افتاد خانه دیگر بیرون شود پس همچنین آن نفس خانه که اسم
در نفس موجود شود و نفس از آن متاثر شود پس هرچند که آن خانه که شخص را
باز باید که از آن اثر باید که موجب اول یافته بود و چون در نفس قرار گرفت
که آن خانه خواهد گرفت پس وقت که آن شخص از آن عیب و زینت نمیکند
اول دانسته است متاثر شده پس همان دانسته خود را یکبار دیگر خواهد
دانست پس نیازی بعد و نخواهد بود زیرا که اینچه میدانست که خواهد
شد شد و هم چنین حال نفس اصلا متغیر نشود هیچ از او چیزی بعد نرسد
زیرا که امروز میداند که این مفارقت خواهد شد و همین حالکه در وقت
که میدانند مفارقت شدن خواهد داشت و از اینجاست که انبیا مبالغه
فرموده اند در یاد کردن این مفارقت تا در نفس قرار گیرد و معتقد شده
بسیار متاثر شود هر مرتبه که در این نشاه بمرتبه خود دانسته و از روی تحقیق
قرار داده در همان مرتبه ابد الآبدین خواهد بود و هم چنانچه حالا موجود شده

دهزار

محمد بن محمود الملقب به دهدار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علم الانسان ما لم یکن یعلم والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث الی خیر الامم
وعلی آله الشموس الساطعة من افاق الشیم واصحابه النجوم الزاهرة فی دیاجی الظلم
بعد از حمد وسپاس حضرت عز وجل وعلا و درود بر سرور انبیا چنین گوید کامل فنون
نظم و نثر ... و طریقی نادانی وباز بسیار دیده رهنکاری سیرنخش ... محمد بن
محمود بن محمد الملقب به دهدار عفی الله عنهم که چون بعد از اراده ازلی واقتضای امانی ازلی
پاس ... شد ... رسوم عادات در انجمن تکلیف بجلوه درآمد خاطر از ادعیه اولی
اعیان ... بکار پای مبدا در راه قبول و اشتغال بقیه ... ناه ... و
او ... کاه ... ... شوش ... دل ... بر ...
طبیعت ... تا ... طالع فهرونا سعادت شرف ... مهر اوج ... بند
امارت خلاصه دودمان نبوت و ولایت نتیجه ذریه مصطفوی نقاوه نقباء
رضوی المعروف بالطاف عواطف الملک المنان میرزا ابو ... خان وفقه الله تعالی
لمرضاته وادام لقضاء حوائج عباده ... شاخ ...
داغ ... بسی ... آمد ... الا ...
نمود ... کدا ... خاطر ... موجب ... استکثار ...
باشد ونفع آن ... دولت ... رسد ... بسازد ... تحفه
... چند فقره از کلام ... سبای ...
... خطابیه ... انثال ... ابواب ... طلبا ...

عنان خامه ... سبقت ... کوکب الثواقب نام ... و تحقیقه
... از ان ... دانش ... اهل ... عرب ... کوکب
اول ... در فضل دانش است دوم در کیفیت دانش سیم در بیان اثبات واجب
وتوحید او تعالی ... وحدان عقل چهارم در ... مطلب ... نوا ...
... در ... انبیاء و اثبات ... که بموجب حدیث شریف ...
فقد ... و موجب ... تعالی ... ششم در ... مسئله
قضا و قدر هفتم در بیان حکمت ... اختلاف علما و مذاهب موجب ...
... بود ... فضل ... که بمضمون لا تنظر
الی من قال ... جمیع ... اظهار ... ارباب دانش سهوات
و خطا ... اصلاح ... معوان ... وحکمات ...
نفع طالبان حقیقت و سبب کثرت ... دولت ... این ...
سازد ... والله الموفق والمعین کوکب اول در فضیلت ...
بدان ... عالم ... عالم ظهور مراتب علمیه ... حقیقه
وجود علیت ... عالم ... میوه درخت ...
... عالم ... انسان ... علم و دانش ...
... موجودات ... دانش ...
در ملکوت سموات و ارض ... کند و تفاوت میان افراد انسان بدانش است و
همچنین تفاوت انواع علم و دانش ... معلوم ... دانش است و چون اشرف معلومات
صفات و اسماء الهی است ... دانش ... اشرف ... آن ...
اشرف چون ... دانش است کوکب دوم در کیفیت دانش ... تا دانش
... کوکب دوم در کیفیت دانش ... که دانش عبارتست از ظهور ...

ضیلت علم موهبه

حای

که در نفس العقول است یعنی انسان چیزی چنان نیست که نفس و انا را امری که بوده باشد حاصل
شود بلکه آنچه بدان بالقوه بود بفعل می آید پس از این معلوم شد که جمیع علوم در نفس ما
مرتکز است و منبعث از قوه بفعل می آید و چون چنین باشد پس جمیع عالم چیزی از ولی(؟)
کمالات خود میدانسته باشد پس جمیع معلومات کمال نفس انسانی باشد و از اینجاست که افلاطون
دانش را چنین تعریف کرده که العلم تذکر و فارابی و سایر محققین گفته اند که علم تمثل نفس — تعریف علم
بصورت معلوم و شیء بصورت غیر خود متمثل نشود و تحقیق اینجا آنست که میان دو شیء
نسبت تام محال است بدون اتحاد و تا پس تحقق نسبت مطلقا منبعث تحقق اتحاد است مطلقا حتی
نسبت مغایرت که هرچه عقل حکم بمغایرت آن کند با امری دیگر افاده اتحاد دان و آن
دو امر کرده در مفهوم مغایرت و علی هذا پس محال باشد که تا میانه عالم و معلوم اتحادی
در مرتبه از مراتب نباشد نسبت علم تحقق پذیرد و اهل فطنت را از این مقدمات
غنیمتها نتوان دید و معنی تخلقوا باخلاق الله را بیقین در می یابند و باید دانست
که علم و وجود معلوم است نفوس است و از اینجا گفته اند که نفس و انا عالم [illegible]
و بقای نفس انسان ابد الآباد بعد از مفارقت بدن بواسطه دانش است و هر چه
او علم اوست و هر چیز و هر کیفیت که علم او شود همان خاتمه اوست و جمیع — موافق
کلام صورت انسان صفحه علم است و سراپای او تمام علم است و احکام علم تمام
و غیره دلالت بر این و اقل کلمه(؟) کوکب چشم در بیان داخل [illegible] اثبات واجب توحید — توحید
او هر نشانه بدون اصل دانش دانسته شد که حصول شیء در نفس وجود از شیء
پس محال باشد که شعور بمعدوم تعلق گیرد پس هر چیزی در هر شعوری از شاعر گرد آید
آن در آمدن مفید هستی آن چیز باشد و اگرچه در همان مشعر باشد و مرکبات
وهمی مثل دریای زیبق و کوه طلا و امثال آن از موجودات خارجی در وهم ترکیب
باشند پس هیچ نقیض لازم نیاید اکنون بنا بر این مقدمه هر که منکری گوید که واجب نیست

باطل است

باطل است و تا طلب ابطال کند بر وجود واجب اثبات واجب شده علیه رضی الله عنها از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام طلب ابطال کرد بر وجود صانع آنحضرت در جواب فرمودند
که چه نام داری او ساکت شد و از مجلس بیرون رفت و چون این معنی را عقل وقف
در نمی یابد بهمین اشاره اکتفا نموده در بیان توحید گوییم که ما الخلایق که عبارت از
ماسوی الله است موجود میدانیم و حکم به هستی آن میکنیم چه در نظر حس ما هست و
انکار نمود عالم نمیتوان کرد اکنون حال از دو بیرون نیست که این دانش ما و احکام ما
حق و مطابق نفس الامر است یا غلط اگر غلط است پس عالم موجود نباشد و هیچ موجود
نبوده مثل سراب باشد چنانچه اهل کشف و صوفیه میفرمایند و بنا بر این البته(؟)
و حقیقی و احد حقیقی هست که بتوهم این همه موجودات چه موجود را بموهوم و خیالی نیست
و ناچار است از آنکه نماید و اگر دانش و احکام ما حق است و مطابق نفس الامر پس
می بینیم که عقل ما با این کثرت عالم را بیکدیگر صعود میدهد و منتهی میسازد
باسقاط مشخصات مثلا افراد انسان را حکم میکند که متعدد و کثرت ایشان بعوارض
امتیازات عرضیات و مجموع یک حقیقت است و باز انسان را با جمیع حیوانات در
حقیقت حیوان متحد میسازد و باز حیوان را با نباتات در جسم نامی و همچنین تا باینجا
که ممکن اولست میرساند و از آن در بحث موجود و معدوم میسازد و بنابراین احکام
نفس الامری لازم می آید که همه عالم موجود باشد و غیر او کثرت اعتباری و
عوارض و تعینات باشند نه موجودات حقیقی چنانچه گفته اند شعر توهم غیر
موجودیم مشبکهای مشکوة وجودیم و اینکه حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
این شعر لبید را که الا کل شیء ما خلا الله باطل راست ترین سخنان عرب فرموده
دلیل است بر حقیقت این حکم و محقق طوسی(؟) میفرمایند موجود حقیقی واحد لا یتغیر
باقی همه موهوم و خیال باشد هر چیز جز آنکه آید نظرت نقش دوم بین که چشم احول
بود

والله اعلم کوکب چهارم در بیان این مطلب بنحوی که موافق ذوق عرفا مخفی نماند که ممکن عبارتست
نزد عقلا از آنچه از فرض وجود او محال لازم نیاید و این نیز از جمله احکام صادقه
عقل است که هر چیز او نظر بذاتش ممکن باشد او نظر بحوثش واجبست و شرایط وجود
و مقدرات هم در این حکم شریکند اکنون گوییم که هستی این عالم ممکنست که عین
محض بودی باشد چون صورت آینه و خط [illegible] باشد و از این هیچ محالی لازم
نمی آید بلکه عدم بقای عالم [illegible] اوضاع آنی آن دلیل بر حقیقت این حکم است حتی
که خلاصه افراد انسانی بر این اعتقادند و چون نزد عقل ممکن شد که عالم عدم محض بود
باشد و منع این ممکن نیز ممکن است چه از فرض آن محال لازم نمی آید و چون این معنی
نظر بعین معنی ممکن است لازم آید که نظر بحوثش واجب باشد بنابر این حکم مذکور
بحث الزام وهم و اثبات این مطلب گوییم که هر چه موجود است یا عین وجود
خواهد بود یا غیر وجود اگر عین وجود است ثبت المدعی و اگر غیر وجود باشد محالست
که بی وجود موجود باشد و موجود بودن غیر وجود بوجود منسوب بود الا
باینکه اتصاف بوجود داشته باشد و وجود صفت او شود تا توان گفت که موجود است
و هرگاه که غیر وجود متصف بوجود شود لازم می آید که اول موجود باشد تا بعد
از آن موجود شود چه موصوف بالذات مقدم است بر صفت و بر اتصاف [illegible]
از [illegible] باشد که حکم صحیح عقل است که ثبوت شیء مر شیء را مستلزم ثبوت
مثبت له است خواه در ذهن و خواه در خارج پس نتوان بود که غیر وجود متصف
بوجود شود که تقدم وجود شیء بر وجودش لازم می آید پس غیر وجود موجود [illegible]
و این است معنی رباعی مولانا جلال الدین محمد دوانی رحمة الله تعالی علیه

چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود ... پس غیر وجود خود نباشد موجود
گفتم بطریق عقل رمزی باقی ... باشد که رسی بذوق ارباب شهود

ولی

نوافق [illegible]

و بعبارت دیگر [illegible] گوییم که این چند مقدمه از جمله قواعد عقلاست یکی آنکه ترکیب
از داخل و خارج خارجست دیگر آنکه هر مرکب البته هیئت اجتماعی جزو ذات
دیگر آنکه هیئت اجتماعی امر اعتباریست در موجود خارجی اکنون بدانکه ممکن نیست
که ممکن حقیقی بسیط باشد بلکه محالست که مرکب نباشد چه عین وجود نیست
اقلا مرکب از وجود و ماهیت باشد و چون مرکب باشد هیئت اجتماعی جزو او
خواهد بود و چون هیئت اجتماعی جزو او باشد مرکب خواهد بود از امر حقیقی
و امر اعتباری و چون چنین باشد وجودش اعتباری خواهد بود چه مرکب از
حقیقی و اعتباری اعتباریست بنابر مقدمه سابق والله اعلم کوکب پنجم
بیان وفقنا الله تعالی و ایاکم علی معرفة النفس که این نفس که معرفت آن موجب
حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه موقوف علیه معرفت رب عز شأنه
انسان مر دانا بیانا که در افراد انسان از خود جز این نمی بیند که میگوید که
من چنین و من چنانم و [illegible] نفس [illegible] نفس ناطقه [illegible]
[illegible] و نیز ماهیت [illegible] و نیز روح انسانیست و نیز جان [illegible]
و نیز حقیقت جامعست و نیز حقیقت معنویست و نیز نفس [illegible]
که او تمام این امور را بخود نسبت و اضافه میکند و میگوید که نفس [illegible]
نفس ناطقه من و نفس قدسیه من و روح انسانی من [illegible] و حقیقت
کلیه و مطلقه و معنویه [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] آورد پس راه بمعرفت این نفس [illegible]
دشوار باشد چه [illegible] از جمیع اشیا نزدیکتر [illegible]
[illegible]
و قدسیه و غیرها تمام مظاهر و مجالی او [illegible]

بیان معرفت نفس

در حقیقت مطلقه [illegible]

واثری خاص که نسبت آن بیکی از این نامها خوانند چنانچه نفس بشری را بحسب
ظهور در چشم باصره گویند و بحسب ظهور در گوش سامعه و شم علی هذا یعنی قوای بشری
حکم مخصوص دارد که هرچند آئینه صورتش منطبع شود و بحسب هر حکمی بیان وارد آید
واین نفس را با بدان هیچ گونه نسبت وعلاقه نیست وآنکه می گوید که بدینا من نفس نفخت
وخورده وانا شد واست و مدبر بدن و مراتب اربعه اماره ولوامه و ملهمه
ومطمئنه مراتب نفس بشریست که بترتیب ترقی می کند و با صل خود ملحق شود
کما دخلنی مصباح وادخلنی با بدان تا و باید تعالی کرد واین نفس بشری غیر
از نفس ناطقه که او را نفس انسانی هم گویند می باید واین نفس انسانی جوهر مجرد
ملکوتیست همچنانچه نفس بشری لطیفه جسمانی خلاصه عناصر است و تعلق بعالم
ملک نیز دارد و نفس ناطقه جبروتیست و ... فه نفس بشریه منزه است
بواسطه ربط نفس بشریه بعالم ملک لکن نفس ناطقه اگرچه دوئی بنفس بشری دارد
بجهت افاضه اما بواسطه تجردش استفاضه می کند از نفس قدسی که مظهر اعیان
حقیقت است که از او بنفس ... تعبیر نموده و من ...
الیه جمیع ... چون اصل این امر ... تحقیق انهاست ...
مجاز باین نامها خوانند هر یک باعتبار ...
واسطه است که در جمیع این عالم ظهور دارد و حضرت امیر المؤمنین و سید الله فی
العالمین سلام الله علیه فرموده اشارت بانفس که وانا الکتاب المبین الذی باحرفه
یظهر المضمر و سیر سلوک عرفا و اهل جهاد عبارت از رسانیدن خود باین نفس و
راه این سیر از باطن انسانست و واسطه این سیر علم و عملست چنانچه حکیم العرفا
سنائی میفرماید که بیت ان بحر لسان ... نردبان پایه بهر علم و عمل ...
عملی که مفاد و واسطه این سیر باشد آنستکه ملایم این سیر باشد و غرض از ...

در بیان قوس صعود و نقطه ثانیه

همان نسبت جامعیت که در این نفس متحقق است در آن علم و عمل نیز متحقق باشد و
علم جامع عبارتست از علم بحقایق و جواهر موجودات بطریقی صحیح که یک یک
پرده را بکشایند و حقیقت آن دریابند تا بنفس رسند واین را صعود قوس عروجی
وبازگشت و تولد ثانی گویند چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام
فرموده که در نیز در ملکوت سموات هر که دوبار متولد نشد و این اشارتیست
بسیر است که بعد از آنکه انسان از مادر متولد شد و بعقل رسید و طلب این سیر
دلش راه یافت ثانی الحال بنزاید بدین طور که خود را می بیند که نطفه بوده و
مرتبه جماد داشته و در رحم مادر مضغه و علقه شده و نمو کرده و در مرتبه نبات
متحقق باشد و پا به پای جماد بمرتبه حیوانی در آمد که روح در او سرایت کرد
چون نظر بتفکر می کند می بیند که از غذا بهم رسید و غذا از راه موالید و موالید
از راه عناصر و عناصر از راه جسم و هم چنین تا بکشد در هر پرده و مرتبه حقیقت
از آن می بیند و خود را در آن مرتبه متحقق می یابد و از این رفت حال الخوف حالت
تا آنگاه که نفس خود رسد و نفس خود را بعد وقت و رب خود را بنور خود
بشناسد آن وقت که من ... کدام است ابدیل تا باز روم که کار و کام است ابدا
وانسان حکم مسافری دارد که از وطن خود که مرتبه نفس واجب المعرفة اوست
واحسن تقویم اشارت بدانست روانه شده و بهر مرتبه که رسید از حقایق آن مرتبه
سرمایه قرض کرده بامید سود تا رسید باسفل سافلین نشاه عنصری که بموجب
الدنیا مزرعة الآخرة جای تجارت اوست و بعد از فراغ از معامله دقیقت بازگشت
سرمایه هر مرتبه باصل آن مرتبه باز میگذارد و سود آنرا با خود دارد تا چون بنفس
خود رسد که وطن اوست سود جمیع مراتب وجود داشته باشد و ابدالآباد از
آن محظوظ شود و اگر کسی در این نشاء خواه بطریق اجمال یا تفصیل راه خود را

نمانند وقتی که از منزل بالای بر شنفند سر گردان خواهند بود تا راه برگ ادوا
بعز باز رسد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و اما اعمال جامع
عبادتست از علی کرده ان اعمال جمیع موجودات مندرج باشد و ان نماز است
و از این جهت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم امر بلیغ بنماز فرمودند که
از استون دین خواندند و بنا بر این در حق نماز تمام اعمال مفروضه در نمی آید
و جامعیت نماز از آن است که عبادات جمیع موجودات در آن مندرج است بدین نحو
نوع که موجودات عالم جسمانی و عالم مجرد که ملائکه و کروبیان باشند و
عبادات ملائکه تحمید و تهلیل و تکبیر و تسبیحات و قیام و رکوع و سجود و قعود
و امثال این همه در نماز هست و عبادات اجسام صامت از حرکات و سکنات
ایشان به مقتضای امر الهی بجهة نظام عالم و حرکت افلاک دوریست و در بعد از
بعضی و آن مناسب حرکت لفظی است که قرائت و اذکار نماز باشد و معلوم است
که اشکال حروف و کلمات از اشکال کواکب بهم رسیده چنانچه مولانا جلال
الدین محمد میفرماید که الفاظ اشکال مرغ بیع حال صورت ماننه والله اعلم
و قیام عبادت نباتات و رکوع عبادت حیوانات است بهیمی که سیر حیوانات افقی است با
صورت رکوع و عبادت آب سجود و عبادت خاک قعود و این ظاهر است که
جمیع در نماز هست و مناسبت نماز با انسان که نشأه جامعه است و جوی باید است
یکی آنکه انسان ابجج است مرکب از اعضا و جوارح بسیط که بدن باشد مثلا و اعمال و
اثارات که ذات نماز ظاهر نیست مرکب از افعال و اقوالست که اهلامست
که افعال نماز بدو معقول و مختاره ثوابست هم چنانچه هر عضوی افعالی و اثریست
و هر فعل نماز را همه اثریست و هم چنانچه بدن بیجان بهیچ کار نمی آید نماز بی
اخلاص بهیچ کار نمی آید و نسبت نماز بعالم بسیار است و فی الحقیقه نماز دیوان

صلوه

بیان دیگر

افعال چون انسانست بنا موجودات و ان اثار مرتبه بر نماز حسب الحوالت بموجب
حدیث شریف و اثر حب الهی آنکه در نوافل حدیث الهی سمع و بصر و قوای بنده
شود و در فرایض بعکس این چنانچه در حدیث مذکور است و از این جهت باقی
حضرت رسول الله از کثرت نماز ورم کرده و ان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
در یک شب هزار تکبیر الاحرام می بستند و هیچ عمل این جامعیت و مرتبه نیست و
یکی دیگر از خصایص نماز آنست که سر توحید در جماعت آن مندرج است چه در
نماز جماعت صورت توحید اتحاد ظاهر است و معنی توحید نیت است زیرا که
حمل امام سهو ماموم را و علم حمل ماموم سهو امام را با اتحاد شان کرده هست با
و اعتقاد حمل سهو اعمال او در نوب موجب رفع خلود در جهنم می کند و اعمال صحیحه حمل
سهو و غلط در ایمان و اعتقاد می کنند والله اعلم اگر وهم متعرض گوید که چون
جامعیت منظور است ربیع با این نسبت اولی است چه مشتمل است بر نماز و غیره
و غیر جمع نکو بیم که مراد از عمل این است که بیان مداومت کنند بدلیل حدیث
خیر الاعمال ادومها و جمع صورت سفر اخرتست لهذا کهف ببات و ...
در ان واجب و لا بحال آن حجر بشود چون سفر اخرت و قیام در عرفات صورت
قیام محشر ... احرام صورت کفن است در کردن و نماز در جمیع اوقات
عمر باید کردن و نیز فضیلت بکمیت واجب بیش از فضیلت بیت حج واجب
بحکم حدیث و مقصد فعل اعمال آنست که نفس شریعت کمال بهم رسد و این بتحصیل
فضائلست و ان در نماز بیشتر از جمیع اعمالست والله اعلم گوهر شب تیره
در بیان مسئله قضا و قدر که اهتمام تمام در شأن آن هست و اگر اندکی غلط
موجب خلل ایمان است اعاذنا الله تعالی منه و چون تحقیق این مسئله بسیار
دقیق بود از بیان مسائل ابتدا انتخاب شد که مطلوب بعضی از اعزه بود و بالله التوفیق

اسرار صلوة

بدانکه اکثر علما و حکما گفته اند که قضا عبارتست از علم اجمالی حقتعالی بوجود افراد
واشخاص عالم من الازل الی الابد وقدر علم تفصیلی است و مثالش آنکه تو علم بشهر
داری واین علم تو باینطور است که دفعة تمام آن شهر از عمارات و مردم و آنچه در شهر است
بیک تیر تصور میکنی واین علم اجمالست اما باینطور نیست که یک یک خانه و دکان و یکیک از
اشخاص از مردم را جدا جدا و آنچه در دکان تجارت میشود تصور میکنی و این علم تفصیلیست و
حقتعالی علمش بهر دو نوع علم بعالم و ما فیها اکنون مقدمه که واجب الذکر است بگوییم
بدانکه حکما میگویند که ما جهال مجبول نیستند و هر کس که این سخن را بطوریکه فهمیده
در قبول و انکار عجب مسخره اختلاف کرده اند و حقیقت این قول آنست که
خدا تعالی چیزها را مثلا خلق کند نه آنکه زید را زیدیت دهد یعنی زید زید است
و وجود بزید میدهد مثلا خدا تعالی فلفل را خلق کند و فلفل تیز است نه آنکه
فلفل را خلق کند پس تیزی باو دهد و اینکه علما الناس گویند که خدا فلفل را
چه تیزی داده اینمعنی ندارد که اصل چیز است که تیزی نیست در مرحله ذات خود
خدا او را تیزی داده بلکه در مرحله ذات خود تیز است و خدا او را وجود داده
پس میتوان گفت تیزی عین اوست که اگر تیز نباشد پس حقتعالی موجودات عالم را
سعید و شقی و بعد از آنکه شیء موجود شد هر یک باقتضای ذات ایشان اقتضا کند
و بلوازم ذات ایشان ظهور نماید در جمیع مراتب علم وجود و حقتعالی را
علم بذوات ایشان و جمیع لوازم و کیفیات ظهور ایشان هست اجمالا و تفصیلا
و هر چیز از خیر و شر و سعادت و شقاوت که از ذوات اشیا صادر شود [illegible]
ایشان میشود مثلا اگر کسی حریری نویسد که این فلان حریر است از اینجا
لازم نمی آید که باین نوشتن آن حریر حریری یافته باشد که اگر ننوشتی آن حریر
حریری نبودی [illegible] بدانکه هر چیز که وجود یافت و چیز شد

علت

قضا دارد

نو [illegible]

در قضا و قدر

اقتضا دارد و آثاری که بذات او مترتب است چنانچه فلفل که موجود شد فلفل است و
اثر تیزی بر ذات او مترتب است باقتضای ذاتی او و حقتعالی ذات او را و تیزی
و جمیع اجزاء وجود و آثار مرتبه بر وجود و کیفیت و علت وجود او را باجمال و تفصیل
میداند و حکم کرده که این فلفل است و تیز است و این حالات دارد در ذات و
آثار بر او مترتب است و فلفل با جمیع حالات ذاتی و آثار مترتبه بایجاد خدا موجود
و جمیع چیزها از حالات و آثار جز ذات فلفل نیست و تعلق نگیرد و دانستن خدا
تفاصیل از ذات فلفل را با حالات و آثار عبارتست از تقدیر خدا و معنی
اینکه خدا تقدیر کرده آنست که خدا چنین دانسته ایجاد کرده پس زید فاسق و [illegible]
ما بین مشهود قیاس کن و اینجا سؤال میرسد که پس ارسال رسل و انزال کتب چه فایده
دارد و ثواب و عقاب چرا [illegible] جواب بدانکه ثمره
در ارسال رسل و انزال کتب آنست که ما بالقوه هر شخص را بالفعل سازند [illegible]
که پیش از اظهار رسالت حضرت رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت حمزه رضی الله عنه
و ابو جهل در سلوک ایشان بحضرت متشابه بودند و این مسلمان و آن کافر نبود و اسلام
و حسنات حضرت حمزه و کفر و سیئات بالقوه بود که اگر [illegible]
دعوت و نبوت نشدی از حالات حمزه و در ذات ایشان بالقوه ماندی و [illegible]
دعوت ایشان در ذات هر یک مندمج بود بظهور آمد و هر یک بکمالی که مقتضای
ذات ایشان بود رسیدند و ترتیب ثواب و عقاب بر آنست که مقتضای ذات ایشان
معنی دارد که عین همان امور مصور [illegible] از حسنه و قبیحه ایشان میباشد
انما هی اعمالکم ترد علیکم مثلا اگر تو همراه [illegible] باشد هر وقت که [illegible]
از آن در نفس تو [illegible] و تاویل بعضی [illegible]
بعضی قابل [illegible]

ابراهیم

و بعضی نباشد مثل حجام که یکی لطیف باشد و یکی … قبول کند و دیگری کثیف
باشد و قبول نکند پس تفضل من یشاء و تاویل ذلک فضل الله … من یشاء باشد و
حقیقت حال آنستکه نفس بشری را دو روی است یکی بجانب طبیعت جسمی و طلب لذات
آن و یکی بجانب مبدء و طلب فیض و کمال پس اگر ذات نفس اقتضای غلبه یکی از
طرفین کند آن طرف دیگر مغلوب خواهد ماند و این است تاویل کریمه ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک چه جهت نفس هم ذات جهت
مبدء که خدا منتهی میشود همه چیز … یکی که باشد از اینجهت نفس است که
ما جدا دارد و بآن قابل اشراق فیض و توفیقات و هر یکی که باشد از اینجهت
نفس است که بجانب طبیعت دارد از این جهت اگر بآن … و بعد
از ثبات بهمان دستور مرتبه اول عمل خواهی کرد زیرا که مقتضای ذات
اوست چنانچه کلام الهی خبر میدهد که لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و نفس …
هر دو جهت و اقتضای آن در تمام مراتب باعث ایجاد موجودات و اینست
تاویل کریمه فلکل وجهة … و چون سر قضا و تقدیر الهی دانسته شد میگوئیم که
علم حق تعالی بحقایق اشیا که تعلق گرفته بر طبق همان حقایق گرفته پس علم تابع معلوم
باشد در صحبت تطابق و علت … معلوم نشود چنانچه جهال گمان کنند
و آن یکی خط خیام گفته   می خوردن من حق ز ازل میدانست   گر می نخورم علم
خدا جهل بود   و این خبطش بسیار شنیع است از آن حکیم زیرا که او بعینیت
شخصه خود … است که اگر می خوارد نبودی نه او بودی و حقیقت این
سخن آنست که عقل کامل غلطی کند و بعد از آن از غلط خود آگاه میشود و …
میگوید که ممکن بود که این چیز غیر از این بودی یا نبودی بی ملاحظه که غلط
خود را میبابد از آن جهت که این چیز که گفت که اگر یکی … مغایر آن کیفیت … دارد

پس

[illegible marginal note] … روشن … محمد …

ابر … زیرا که … علم ازلی تابع معلوم بود … جهل بود

باشد نه از آن چیز است پس ممکن نیست هیچ چیز الا بهمان وضع که موجودات هم
آن چیز همانست که موجود است و لا مبدل لحکمه لا یجری تغیر در وضع و ترتیب
آن راه یابد پس چیزی دیگر نباشد نه از آن چیز پس بجوی که حقایق و حدود آن
خود بعلم خدا تعالی از ایشان تعلق گرفته لیکن هیچ … لازم نباید و حقیقت الله
مفیض موجودات بر ماهیات اشیا بحسب خود بر همه تجلی کرده و … عموما
و خصوصا بر همه تابنده اما هر یک بحسب طاقت و کثافت ذات خود قبول آن کرده
و میکنند و الله تعالی اعلم … در بیان حکمت و اختلاف مذاهب …
آن و این محتاج است بمقدمه که اندکی … خواهد
بیان و … که از حضرت صادق … صلی الله
علیه چند خبر متواتر است یکی آنکه … هفتاد و سه فرقه خواهند شد
یعنی در اصول دوم آنکه اختلاف امتی رحمة است یعنی در فروع سوم
آنکه من جوامع الکلم داده اند مراد بجوامع الکلم و الله اعلم آن است که …
از اسم خود خواهد نمود و چون این اخبار شنیده شد بدانکه … انسان
… جامع است مراتب وجود را و هر فرد انسان که جامعیت … بیشتر مرتبه
و فضل او در انسانیت بیشتر و شکی نیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
افضل موجودات است چه او جامع جمیع مراتب وجود است بدلیل حدیث انا من الله
و الخلق منی و مراد از این جامعیت آن است که هر یک از آن مراتب تحقق
وجود داشته باشد … و شهادت جماد و نبات و حیوان بر …
این معنی است چه دعوت اهل هر مرتبه … و قبول دعوت از اهل آن مرتبه
مقصود نیست الا در آن مرتبه وجود … بحالت …
پس نظر بمراتب کلیه که آنحضرت تحقق داشته … باید که در آن مرتبه …

او

او که ظهور علم الوهیت تحقق یابد پس باید که بعد از مراتب مذاهب محقق شود
در اصول بواسطه کلیت مراتب و حکم الهی و ما الک از امور نبی مراتب است
ما باید که اختلاف در فروع را کثرت متجاوز از حد احصا باشد چنانچه بالفعل
متواتر است که در هیچ مذهب یک مسئله متفق علیه آنیست و این است سر اختلاف
علما است هم چنانچه اختلاف طوایف انسان بحسب مراتب کلیه مندرج
در حقیقت کلیه جامع انسان و الله یکشف به الاسماء و از اینجا میتوان یافت که
با وجود اینهمه که الاسماء تنزل من السماء جمال عشاق رایز محمد تمام بشود چنانچه
ذکر نام غیبت من تفطن و بنا بر این مقدمه کثرت اختلاف علما هر قدر که علو مرتبه دین
و شریعت باشد و باعث افضلیت ارجح ادیان و در مضمر این اختلاف کلیات
ادیان سابقه مندرج است و از اینجاست که گفته اند که شریعت محمد صلی الله علیه وآله
شامل جمیع شرایع است همچنانچه ذات آنحضرت شامل کمال ذوات جمیع انبیاست مع کمالات
زائده و جمیع مثوبات آنحضرت چنین است پس اینکه جهال علماء احد مسکوی نمیکند که یک
مسئله در دین محمد قرار یافته غلط و نامعقولات بلکه هر یک مسئله با اجماع متعقد
قرار یافته چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر معامتب جمیع مسائل
مختلف نموده شد چه هم نشات علم آنحضرت و علم آنحضرت بجامعیت خود در علما
ظهور کرده هم چنانچه معرفت آنحضرت در علما و مقرر جمیع است که کرامات اولیا امت
بقیه معجزه نبی است که حقیقت حال الحبیب والله اعلم اتفق علیه اتفاق عرفا و حکمات
بعضی از علما که اول المخلوقات عقل است و از این عقل اول تعبیر به روح محمد شده
و اتفاق است که باید موجود تمام عالم بواسطه علم و تعقل عقل اول موجود باشد و این حالت
علم کلی روح محمد است پس افراد عالم بواسطه افراد کلیه علم عقل اول که روح محمد است
موجود شد و مصداق علم باشد در مرتبه مخصوص خرقی محمد بعین تحقیق ظهور کرد و اسطاط

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک اسمک اللهم یا من کل یوم هو فی شان وجل ذکرک یا من لا یشغله شان
عن شان سپاس بی قیاس خداوندی را که ظهور کرد سپاس او [illegible] مقدسش را [illegible]
ملکان بر وجهی تمام هبائی که [illegible] بدو باشد از جانب سپاس کنندگان
نعم لا تحصی عطایا لا تعد عطایا [illegible] حمد او در خور اوست و حمد او جز او را نکو
و کجاست او حمد که هر بلیغ [illegible] انت کما اثنیت علی نفسک اقرار [illegible]
دیوان رسالت آن افصح [illegible] الحمد [illegible] و اشارت [illegible]
که او کرد [illegible] و ابدا لا یبین از مظاهر [illegible] در تجلیات
فسبحان من یسبح کل شیء بحمده ای [illegible] احاط ادراک [illegible] قدس [illegible]
وحدت فی مقابلتها [illegible] دانش [illegible] ادراک [illegible] وحدت
ذاتی تو [illegible] ساکنان [illegible]
ملکوت [illegible] خواند [illegible]
علم از [illegible] لولاک انبیا [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]
[illegible]
[illegible] الا هو
[illegible]
[illegible] مقام محمود

و مصداق علم ازلی کاشف سر لم یزلی الفیض المطلق والکمال المحقق [illegible]
[illegible] از پی نازد روشنائی کریبان وجود شاهد [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] بگلستان وجود بیش از آدم [illegible]
چشم [illegible] وجود تو [illegible] الله هیچ [illegible]
[illegible] وجود تو [illegible] روشن چشم [illegible]
وجود [illegible] وجود
[illegible] هیچ [illegible] وجود
خواجه کون محمد که [illegible] هر [illegible]
صلوات [illegible] و جمیع [illegible] من الازل الی الابد علیه و آله [illegible]
و صحبه و علی جمیع [illegible] من النبیین و الصدیقین اما بعد [illegible]
[illegible] محمد بن محمود الملقب [illegible] که این رساله که موسوم است
برقایق الحقایق [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] الکریم الوهاب [illegible]
و ان [illegible] من [illegible] و العقاب [illegible] علیه التکلان [illegible]
[illegible] اسرار دانش [illegible] موجودات را [illegible]
عقلی [illegible] انطباعات [illegible] بحسب [illegible] بحسب حقیقت [illegible]
[illegible] و انسان [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] انسانیه [illegible]
حیوانیه کذلک [illegible]
باشد [illegible] اعتبار [illegible] اعتبار باشد [illegible]

و اثبات آن محتاج بطول کلام و مجلس لکن موجودات نفیا باشند و متعین امر اعتباری است والله اعلم و اینکه یکی امر اعتباری باشد از یک جهت نامتحقق نتواند بود که بحسب عوارض است پس اتحاد اشیا بحسب حقیقت نفس الامری باشد و مغایرت بحسب اعتبار و مراد از این اعتبار اعتبار نفس الامری نه اعتباری و جمیع اختلافات که میان انکار و ارای اهل دانش واقع است منشاش همین مغایرت است و اینچنین بعد از اینکه تامل نمایی صورت تحقق در نفس ما نامی یابد و چون اختلافات از این امر اعتباری است پس توان گفت که بعد از تدقیق نظر همه بسبب مناقشه لفظی شود چنانچه در اکثر مسائل مختلف فیه اظهار این از مطالعه باشد و جهت تنقیح مثالی بر زبان خامه جاری می باید و آن این است که از جمله اختلافات عظیمه که میان حکما و متکلمین واقع است قدم و حدوث عالم است بحسب زمان چه بحسب ذات در حدوثش عالم خلاف نیست و چون خوب ملاحظه رود اختلاف مجازیست چه اختلاف حقیقت آن است که بحسب حدوث اصطلاحی باشد و در اصطلاح حکما زمان امری موجود و عبارتست از مقدار حرکت فلک الاطلس و هر گاه که زمان مرتبه چنین فرا گیرند بالضروره وجودش بعد و مرتبه متاخر از وجود فلک الاطلس خواهد بود و انکار این مکابره است و چون چنین قرار یابد فلک الاطلس حادث زمانی نیست چه آن عبارت از چیزی که وجودش مسبوق بزمان باشد پس اگر متکلمین زمان را چنین ادراک گویند البته مطابق حکما حکم کنند لکن نزد ایشان زمان عبارت از امر موهوم است پس در این همه جا از مرض تهافت کرد و اگر حکما زمان را چنین موافق متکلمین خواهند بود پس اختلاف ایشان در قدم و حدوث زمانی بالطبع شد بتغایر اصطلاح و لا مشاحة فیه غرض از این مقال آن است که از جمله اختلافی که میان خلاصه این امت که اولیاء حق اند و علما و فقها واقع شد

مسئله وحدت وجود است تا بحدی که در این جزو زمان بعضی از متفقها را تعصب بمرتبه رسانیده اند که کسی که قایل باین معنی است کافر میدانند کافرش میخوانند لهذا این عدیم الاستطاعه که در چند مجلس حشر با این اهل تکفیر و عناد خاطر ناقص در آمد که تحقیق این اختلاف بموجب یافت ناتمام خود چند حرفی مرقوم خامه نا اهل سازد و بیان مغایرت ذاتی میان وجودی که ایشان می گویند و وجودی که اینها می باشند در قلم آرد و منه التوفیق والاستعانة دقیقه اولی عقلا انا نرا دریافت اشیا خصایص است و بحسب آن مراتب برای اینچنین یافته باشد مقرر میشود و از جمله خصایصش آن است که هر چیز را که موجود ادراک کرده البته از تحلیل ماهیت و وجود قرار میدهد و چون موصوف بالذات مقدم می باشد بر اتصاف پس ماهیت را مرتبه ثانی بخود و در آن مرتبه چون فرا گرفت معرا از وجود خواهد بود و چون ملاحظه معرا از عدم نیز خواهد بود پس ماهیت من حیث هی نام می نهند و لا موجوده و لا معدومه و لیستا الا هی بر آن حمل کنند و این نیست الا صورتی عقلی و در این مرتبه او را به طور اختلاف کنند یکی باعتبار آنکه مقید باشد بوصفی و قیدی و این را ماهیت بشرط شی می گویند دوم آنکه مقید بعدم تقیید باشد یعنی باین شرط فرا گیرد که هیچ قیدی با هیچ وصفی نداشته باشد تا آنکه این قید که گفتیم که هیچ قید نداشته باشد مانده باشد این را ماهیت بشرط لا می نامند سیم اعتبار آنکه هیچ قیدی با او اعتبار نمی کنند بلکه بعبارت همان ماهیت فرا گیرد و این را ماهیت لا بشرط میخوانند و همین سه اعتبار در وجود نیز جاریست یکی وجود مقید مثل وجود زید و وجود آسمان و غیر اینها که وجود را مقید باینها فرو بستی فرا گیرند و این را وجود خاص گویند دوم

وجود مطلق که مقید بقید اطلاق باشد این وجود را عام نامند سیم وجود
مطلق از اضافه و از عموم و از خصوص و از جمیع وجوه و معنی اطلاق بنابر
وجود دیگر و بعضی ایشان اینست که وجود بشرط وجود مطلق که اطلاق میکنند
این وجود را بحیثیتی که در مرتبه لا بشرط است و مع هذا مراد ایشان از
معنی کون و حصول و ثابتیت وصف بلکه اسم حقیقت اخذ کرده اطلاق بر آن
میکنند و بعضی ایشان هم ایشان اطلاق میکنند که مرتبه بشرط لا و عموم است
و شمول و انبیعی بحضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات الانس نقلا
نقل فرموده اند وجود مطلق هر چیزیست که نوبه نو معروف و مشعوف محض و ادراک
مطلقات به نفس خود بی تعلق میکرد و حکم میکند بر آن خود که اینطور در
ان خصایص غفلت و هم خود در بعضی مواضع میگوید که این طوریست
طور عقل مثل ادراک کیفیت اتصاف ماهیت بوجود و نیز از خصایص حق است
که هر چیز را چند مرتبه تعقل میکند و در هر مرتبه نامی مینهد از اصلا اشیا
موجوده را چون تعقل کرد اجزا معقول اولی گویند و چون تحلیل ماهیت
وجود کرد اینها را معقول ثانی می نامد و احوال وجود و ماهیت را معقول
ثالث و احوال را واحوال الرابع را معقول رابع تا بجا برسد و ماهیت شیء را
که ادراک میکند او را باعتبار انچه از شیء یا جزء از شیء است ادراک میکند و این
ما به الشیء هو هو را گاهی باعتبار تشخص و امتیاز از غیر ملاحظه میکرد و او را هویت نام
میکنند و گاهی قطع نظر از این اعتبار کرده ملاحظه نماید و او را ماهیت
میخوانند پس ماهیت عبارت از ما به الشیء هو هو باشد بی اعتبار ملاحظه تحقق
و تشخص باز ملاحظه میکند که این ماهیت بی آنکه متصف بوجود باشد هیچ اثر
بر او مترتب نشود و منشأ آثار بودن شیء بی اتصاف او است بوجود پس نظر میکنند

ان تشعر ... شیء مجرد عن العوارض ... والاضافة الخارجة

باین اتصاف

رقایق الحقایق

باین اتصاف که با وجوب اقتضای ماهیت باشد و در بادی النظر چنین مینماید که تواند
بود که ماهیتی مقتضی وجود خود باشد و ماهیتی مقتضی عدم خود باشد و ماهیتی مقتضی
هیچکدام نباشد پس از اول بواجب تعبیر کنند و از دویم بممتنع و از سیم بممکن
و تا بحال میدید که ثبوت چیزی برای چیزی مستلزم ثبوت او است
پس اگر ماهیتی مقتضی وجود خود باشد لازم آید که پیش از اتصاف بوجود ثابت
باشد تا اقتضای برای او ثابت شود پس بنابر این حکم میکنند که ماهیت واجب
عین وجود است یعنی آن ماهیت ندارد و تحلیل نمیتوان داد و اینکه ما
ممکن موجودات ما را وجود شی نامید بذات معرکه جولان مگر تعقل شده
ماهیت ممتنع مرکبات دهنی نه صورت عقلی که امتناع مراد محمول شیء باشد و تا
ممکن اتصاف بوجود نکرده نیست الا در تعقل چه در خارج نیست مگر همان شیء
موجود و این اعتبار اتصاف عقلی باز مصرح انکار علما اند که معتزله ثابت میدانند
قبل از اتصاف و ثبوت را اعم از وجود میکنند و اشاعره ثبوت و وجود را مترادف
قرار داده و قبل از اتصاف معدوم میدانند و هیچ ثبوتی نیست ماهیات را نزد
حد نفس جعل نزد ایشان و جعل بسیط متعلق به وجود ماهیت است مقتضی وجود
نیست پس تا موجود شود محتاج است بغیر از واجب که از آن بوجود تعبیر کنند
و چون ممکنات موجودند بواسطه غیر با ایشان باشد و امر محقق نشانه بوده که مجرد
اعتبار عقلی باشد و از معقولات ثانیه است پس محقق آن اختلاف واقع شده میان
عقلا و اصول ایشان سه فرقه اند صوفیه و متکلمین و حکما و باز کل واحد این
سه فرقه منشعب شده اند بفرقه کثیره و اصول عظماء ایشان را اند اما صوفیه
تا طبقه دو فرقه اند فرقه ای که اهل وحدت وجود و اهل توحید نیز گویند
ایشان را و فرقه وجودیه و متکلمین نیز دو فرقه اند اشاعره و معتزله و حکما نیز دو فرقه اند

اشراقیه و مشائیه و چون غرض تحریر چند کلمه‌ایست در بیان اختلافی که در بنا و وجود و
عینیات است پس مجملا اشعاری به مذهب هر یک در وجود میرود و بالله التوفیق
حقیقة ثانیه مذهب حکما و متکلمین اینست که وجود اعرف اشیا و بدیهی است و
احتیاج بتعریف ندارد چه هر چیزی که مدرک شود البته متحقق و ثابت است بدیهی و
و ادراک این ادراک ضروری است پس هرچه ادراک شود ادراک او بواسطه ادراک وجود
بکر موجود که او منفک از وجود مدرک شود و محالست که بواسطه غیر مدرک شود
و تعریفات که بعضی کرده اند مراد ایشان تعیین لفظ است و کذلک همین است که از لفظ
وجود مفهوم میشود چه کند هر چیز بمعنی موضوع له است که اصلست که عند
الوضع واضع تعقل کرده و لفظ بازای این وضع نموده و ان حیث بکر همین هستی که
ما از اشیاء موجوده درک میکنیم و این وجود بحسب ملاحظه عقل در افراد موجودات
دو اعتبار است یکی عموم دیگری خصوص پس نظر بشمول این هستی مر جمیع موجودات را
وجود عام و کلیست و نظر بهر فرد از موجودات و ثبوت او در تحققات خود
موجودی مغایر من حیث بکر وجود خاص و جزئیست تا اینجا اتفاقیست میان
حکما و متکلمین و از اینجا بان مختلف شده اند در آنکه آیا افراد موجودات را وجودی
خاص ورای افراد و مفهوم که از ان تعبیر بحصص کنند هست یا نه می گویند که اشیا را
وجودیست خاصه که صدق وجود عام بر ان وجود صدق عرضیست یعنی نسبت
ان عام با خاص در جزئیات حقیقت است بافراد ماهیتا افراد و وجوه عام نیستند
و وجود عام و اعدم در موجودی حصه‌ایست که باعتبار ان حصه این وجود خاص را
فرد وجود عام می گویند و تعیین از حصه در هر موجودی بحسب وجود خاص
اوست این است مذهب حکما بنا بر این توان بود که وجود خاص امری باشد که [illegible] — بدیهی
غایب و با آنکه معلوم نشود و منع تصور از ادراک توان کرد چه شاید که حقیقی او [illegible]

نظری

نظری و الله اعلم پس در هر موجودی سه وجود معتبر باشد یکی خاص دوم عام
سیم حصه عام و متکلمین می گویند که وجودات خاصه اشیا نیست الا همان حصص
عام و صدق آن عام بر این خارج از آنست چون صدق نوع بر افرادش و این مفهوم
و لهذا بدیهی است و منع تصورش نمیتوان کرد و آنچه بعضی گفته اند که بل منع تصور
ایضا از اختلاف است که آثار و احکام در اشیا ملاحظه کرده اند و از اینجا انتزاع این
مفهوم کلی بدیهی کرده اند که منشا آثار است باز توهم نموده اند که آیا حقیقتا آنچه
در اشیا منشا آثارات همین است یا چیزی دیگر پس بنابر این منع کرده اند والله اعلم
اما وجودی که بجود منه علت همه است امر بدیهی است که منتزع عقلی و حرف تحلیلی
و معقول ثانویست و بدون متحقق در خارج ندارد که توان گفت که او با وجود
پس منع توان کرد و اینجا بیانه علما مباحثات بسیار است که خارج است از مقصد
ما و این وجود مشترکست بمذهب حکما و محققین اشاعره و جمهور معتزله باشتراک — از شارح رحمه
معنوی و نزد جمهور اشاعره و ابو الحسن بصری از معتزله مشترک لفظی است و هر یک
ادله بر مطلب خود دارند و کل یعمل علی شاکلته و مخفی نماند که شیئی فی نفس الامر
اگر با تحلیل هست در عقل باین درجه پس اکنون اظهار کلام این محقق
بیفتد اینست که وجود امریست حقیقی و حقیقتست تام بذات خود و لفظ
وجود را مفهومیست که مانع شرکت نیست و میتواند بود که ما ...
شود چون مفهوم لفظ واجب نسبت بذات واجب والله اعلم و محقق طوسی
در جواب صدر الفاضل الاولیاء المحققین القونیوی نوشته که و الحق الذی لا
مریة فیه ان الواجب الوجود لذاته لا یمکن ان یکون الا شیئا عین وجوده و لا یمکن
ان یکون الموصوف بهذه الصفة الا واحدا من کل جهة و لجمیع الاعتبارات و باز
در همین اجوبه میفرماید و هنا سر عظیم و هو ان الوجود الذی یقع مفهومه

متن

علی الواجب الممکن بالتشکیک امر عقلی فان الوجود فی الاعیان لا یمکن ان یقع علی
اشیاء تشترک فیه وذلک الامر معقول علی الوجود الواجب القائم بذاته الذی لا
یعرض لماهیة وعلی غیره من الوجودات واذا اعتبر وجوده فی العقل کان کلیا
من واجب فاسم الوجود یقع علیه وعلی الواجب وقوع علی وجوده العینی وعلی
اسمه وذلک الوجود امر معقول والوجود الواجب غیر معلوم بالکنه و
الحقیقة انما نعقل منه هذا الوجود المعقول مقیدا بقید سلبی ملخص مضمون
این عبارت همین است بعینه عبارت سید و الله اعلم این بود نهایت تحقیق
متکلمین در بحث وجود و قدوة المتاخرین علامه دوانی رحمه الله تعالی علیه
در بسیاری از مواضع تصریح باین معنی نموده و از انجمله ابیاتی است که در رباعیات
شرح داده شد چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود * پس عین وجود خود بود باشد جود
گفتم بطریق عقل این عین ابعد * باشد که دمی بیند ارباب شهود + وجود چون
اتفاق من حیث که شان و بلندی پایه ایشان در علوم حقیقی واضح است از عالمان بحث
وجود است لا کلیه باشد یقین است که اعتراض معترض از روی نادانی حقیقی
ایشان است و بکما علم بمن هو اعلم سبیلا و حقیقت الله از کلام محققین متکلمین
ظاهر شد که وجود حقیقت حقیقی هر امریست اعتباری و نه امر چیزی و نه
معرض چیزی و سید شریف میفرماید که هذا لمحضر ماذکره بعض مشایخنا ولا
یعلمه الا الراسخون فی العلم پس ظاهر شد که بسیاری از متکلمین محققین بر اینند بر
موافقت با ایشان وحدت وجود می گویند کلی اعتباری است و وجود چنین باشد
چرا اهل وحدت وجود می گویند را عین ذات واجب دانند و هیچ عاقل نگوید
که امر اعتباری عقلی عین ذات واجب تعالی عن ذلک و معترض بگمان کرده اند
که همین وجود کلی منبسط بر موجودات با انبساط عقلی نزد اهل وحدت وجود

عین ذات واجب است لهذا تکفیر می نمایند و سخن اهل وحدت مذکور خواهد شد
و بباید دانست که این تکفیری که بعضی از اکابر روایت کرده اند مثل شیخ علاء الدوله
سمنانی و سید محمد گیسو دراز و غیر هما قدس الله اسرارهم نه بمعنی خروج از
اسلام است بلکه عبارتست از خطائی که در اصطلاح ایشان بکفر کامی تعبیر کنند
یعنی حق پوشیده شد در ان سخن هر جا باشد و این سخنان نادر باشد که در قرب
و ولایت چنانچه هم شیخ علاء الدوله خطاب کند شیخ محی الدین که ایها الولی
ایها العارف ایها الصدیق و یقین است که این مراتب با کفر جمع نشود پس انجا
که تکفیر واقع شده مراد از ان این است که حق پوشیده مانده و غیر واجب
که بداند که هر طایفه با صطلاح خود حرف میزنند و در اصطلاح صوفیه
محقق و مقرر است که هر تعیین را مرتبه معین هست که چون متعین در ان نظر
ملحوظ نباشد از نیست مثلا شجاعت را مرتبه ایست که اگر شخصی در ان نباشد
پس شجاع نیست پس هر مرتبه جبن با خصوص اطلاق شجاع کردن خطاست و نیز
شجاعت پوشیده ماند هم چنین در باب اهل وحدت وجود که ذات حق تعالی را
در مرتبه وجود مطلق حقیقی اخذ کرده اند بعضی از اهل مکاشفات تکفیر
می کنند چه بر ایشان در مرتبه غیر مرتبه وجود کشف شده و این تکفیر و تخطئه
از جهت اعتراف اهل وحدت از راه بلکه سبب وقوف است که هم اعیان
ایستاده اند و این لاشیئی از استاد خود مظلم شنیده که مطلق مدتی بر مشرب
اهل وحدت وجود بودم تا حضرت بزرگی رسیدم و یافتم که اصل از ان بالا
تر است و این مرتبه وجود بیکبار چه تحت مشرب اصلیست که مشرب محققان
پس بنابراین مخالف باشد اما مرتبه اعلی از جمیع مراتب نباشد و بکمال خلفای
حضرت سید محمد گیسو دراز که صاحب مکاشفات بوده شیخ علی اصغر نام داشته

درعالم كشف از روح سید سؤال كرده كه شما بر شیخ محی الدین اعتراضات دارید
چون از دنیا رحلت فرموده بار روح شیخ محی الدین ملاقات واقع شده باشد درباب
این اعتراضها مباحثه كرده شما شده باشد حضرت سید جواب فرموده‌اند كه من در زمان
حیات خود از روح شیخ سؤال كردم چنان تقریر كرد كه مذهب او و مذهب
در توحید موافق گشت گفتم كه تقریر شما موافق است اما عبارتی كه در كتب
نوشته‌اند مساعد این معنی نیست شیخ گفت اگر در عبارات نصوص بحثی باشد اصطلاح
كنید من اصطلاح عبارات شما دیدی در حضور اعتراض دیدم اما در اصل توحید
من و او موافقیم انتهی الحكایة در شرح مكتوب حضرت سید محمد بادشاه [illegible]
شارح مكتوب نقیض این [illegible] اعتزلت والله اعلم و حضرت سید محمد گیسودراز
در كتاب [illegible] بسیار [illegible] كه [illegible] نشود و [illegible] نكرد دریا
احوال چنین بیند چشم دل را است كن و هر چیز را درست ... بین انجا كثرت
كثرت از میان برخیزد و وحدت حقیقت خویش بر تو جلوه كند خود را و جهان را
نیست و نابود بینی و جز یكی وجود نشناسی این عبارت سخن شیخ محی الدین است
والله اعلم و در نفحات الانس محاكمه میان شیخ علاء الدوله و شیخ محی الدین كرده
چون حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی می فرماید كه سخن شیخ محی الدین را بی
تحقیقات و تدقیقات شیخ صدر الدین قونوی نمی توان یافت و تحقیق قول او
در وحدت وجود از مصنفات شیخ صدر الدین باید كرد لهذا در این باب ابتدا
بعض از آن برگزیده نامیم و منه التوفیق و تحقیقه بعد در بیان اعتقاد اهل
وحدت وجود حضرت صدر المحققین قونوی در مفصل اول كتاب مفتاح الغیب
می فرماید كه اعلم ان الحق هو الوجود المحض الذی لا اختلاف فیه وانه واحد
وحدة حقیقیة لا یتعقل فی مقابلتها كثرة ولا یتوقف تحققها فی نفسها ولا تعقلها

فی العلم الصحیح المحقق علی تصور ضد لها بل هی بنفسها ثابتة وقولنا وحدة للتنزیه
والتفهیم فلا الدلالة لدلالة علی مفهوم الوحدة علی نحو ما یتعقلونه فی الاذهان المحجوبة
ما بین در همین فصل می فرماید كه الوجود فی حق الحق سبحانه عین ذاته وفی حق ما سواه
امر زاید علی حقیقته وحقیقة كل موجود عبارة عن نسبة تعینه فی علم ربه
ازلاً وتسمی باصطلاح المحققین من اهل الله عینا ثابتة وباصطلاح غیرهم ماهیة
والمعلوم المعدوم والشیء الثابت ونحو ذلك والحق سبحانه من حیث وحدة وجوده
لم یصدر عنه الا واحد لاستحالة اظهار الواحد وایجاده من حیث كونه واحداً ما هو
اكثر من واحد لكن ذلك الواحد عندنا هو الوجود العام المفاض علی اعیان
الممكنات و در همین فصل می فرماید والوجود من حیث هو لا باعتبار ان احكام
منه وجوداً واجب وهو الحق وما فرض منه الواحد كما سبقت الاشارة الیه
لا كثرة فیه ولا تركیب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا
حكم بل وجود بحت وقولنا وجود هو للتفهیم لا ان ذلك اسم حقیقی له و در
كتاب فصوص همین عبارت در فص [illegible] انفص است ذكر می فرماید این
این بزرگ ما از این مستفاد می شود كه ذات واجب تعالی حقیقتی است منزه از جمیع
نسب و اضافات وجوه اول تعینی كه از او معقول شود اضافه وجود عام است
پس باید این فهم اسم وجود بر اراده معنای لغوی بلكه چون اسم جامد بر او
اطلاق می كنند والله اعلم حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی در رساله
در الفاخره می فرماید كه كما یجوز ان یكون هذا المفهوم العام زائداً علی الوجود
الواجب وعلی الوجودات الخاصة الممكنة علی تقدیر كونها حقایق مختلفة
یجوز ان یكون زایداً علی حقیقة واحدة مطلقة موجودة هی حقیقة الوجود
الواجب تعالی كما ذهب الیه الصوفیة القائلون بوحدة الوجود ویكون هذا

المفهوم الذی لیس امرا اعتباریا غیر موجود الا فی العقل ویکون معروضه موجودا
خارجیا خارجا وهو حقیقة الوجود و مفاد این عبارت نیز شهرت برانکه
ذات حق تعالی حقیقة الوجودات و آن امریست عینی و این وجود عام امریست
عقلی زاید که بر آن صادق می آید صدق عرضی و محصل این مذهب بطریق
تلویح مذکور خواهد شد که بر چنانست که بعضی کمان کرده اند که چون ایشان
این امر عام وجود مطلق گفتند و این امر عام شامل اکوانست پس وجود حق شامل
باشد مر اکوانرا و تنزیه درست نباشد و آنکه کلام این قوم در تنزیه مشحون
بانست کما ایشان بطریقی که لایق جناب اقدس باشد ذکر کرده اند چنانچه از
سخن شیخ صلاح الدین ظاهر میشود و شیخ محی الدین در کتاب عنقاء مغرب
می فرماید که بکر حسنا در حجر عبادی معرفة ذات ترجلت من الازل الی الابد
والعلم الاحاطی عطش العاطش لیخرج بالتوحید الاحمر فی صدفها الازهر
فخرج البنان قعر ذلک البحر صفر الیدین مکسو الجناحین مکفوف العین
اخرس لا ینطق مبهوت لا یعقل فسئل بعد ما رجع الیه النفس وخرج من سد
الغلس فقیل له ما رأیت وما هذا الامر الذی اصابک فقال هیهات لما
یطلبون وبعدا لما یرومون والله لا نال الراحد ولا نفض معرفته رجع
ولا جد هو العزیز الذی لا یدرک والموجود الذی لا یملک اذا حارت
العقول وطاشت الالباب فی تلقی صفاته فکیف لها الارتقاء الی ذاته آری اعتقاد
ایشان در معرفت ذات حق تعالی و در ثنای او کلام می فرماید فاعلم
ان الله تعالی موجود لا تعرف نقد معرفت و این غایة علم است ذات چنانچه میرزا
در مثنوی بارگاه الست بیش از این پی برده اند کرهست و در مقدمه
کتاب فتوحات مکیه در اعتقاد خود استشهاد می فرماید در بیان آنکه می گوید
استشهاد

کهٔ وجود بذاته مستغنٍ عن الافتقار الی موجد یوجده بل هو الموجود سواه مفتقر الیه فی
وجوده فالعالم کله موجود به وهو موجود بنفسه لا افتتاح لوجوده ولا نهایة
لبقائه بل وجود مطلق مستمر قائم بنفسه ولیس کمثله شیء وهو بلا الذیل و در اثنا
ما بعد می فرماید که الحق تعالی ان تحله الحوادث او یحلها و این غایة تنزیه است
و مشعر بر آنکه وجودی که نزد ایشان حقیقت حق است مغایر بالذات
با وجودی که محیط اکوانست بطریق اضافه و تعلق و معیت و حضرت شاه
نور الدین نعمة الله می فرماید که وجود نزد صاحب وجود از آن که موجود
ای لا بشرط شیء غیر وجود ذهنی و خارجی و عام است و غیر مطلق و مقید
وهو رفیع الدرجات بلکه این مجموع منازل و مقالات وجود و موجود
وجود بعین وجودات و بامرتبه که مغایر موجودات عقلا او خارجا
بسبب ظهور و در مظاهر ظاهر است از جمیع اشیا اکر چه حقیقت او اخفی
از همه لا جرم معرفت او اسهل معارف و اشکل معارف و از کلام ظاهر شود
که وجود مطلق مظاهرات و حقیقت حق ظاهر شود والاطلاق اسم را بر
باعتبار معنی آن شناخت و اکر عبارات و کلام این اکابر بیابیم بالمنافات یخالف
و مع هذا مفاد همه یکیست و بیان تلویحی میرود وبالله التوفیق و در حقیقة
در تلویح برای بعضی مقدمات که شعر بر مذهب اهل تحقیقات از جمله آنچه
از مصطلحات و کلام ایشان فهم میشود اینست که غیر از ذات حق تعالی و تقدس
هیچ چیز وجود ندارد زیرا که در اشتن عبارت از آنست که او دا باشد و از او
زایل نشود و این وجودی که ملک شیء هر توجیه در حقیقت و این
موجودات تعینات بر تواند بر صفات موجوده و تعینی از اعتبار فی حد ذاته
در طرفة العین بر تو و احدی زاید و نظر صاحب بصیرت اینجا بر نفس خود بیناست

کرده دم هزار رنگ می کردد و چون امتیاز اشیا باد فی مغایرتی دیگر حاصل است
که بسبب آن تعینات متغایره و اشیاء مختلفه میشوند پس حقیقت خاصه مخصصة ایشان
همان امر باشد که امتیاز شده مثلا زید که غیر عمرو است نه از جهت جسمیه یا حیوانیت
یا انسانیت یا امری ذاتی غیر انیات خصوصا در مذهب کسی که تشکیک در
ذاتیات روا ندارد چون حکمای مشائی بلکه غیر نیست بحسب تفاوت در تشخصات
که عوارض باشد و این با بی است وسیع و بعضی صاحب از اینجا پی بمقصد میتوانند
برد و از اینجا گفته است شیخ محی الدین که الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود
و نه حقیقت این معنی خاصه اینطایفه وجودیه نیست بلکه سخن سید الطایفه
شیخ جنید بغدادی که و الان کما کان نیز مشعر بر این است که در وجود هیچ نیست
با خدا و او بیکانگی خود موجود است و کل شیء هالک الا وجهه نیز بر یکوجه
تاویل نامه این می کنند هذا لهالک بنا منه و ان ایشان مفهوم شد که اعتقاد
این جماعت انست که در وجود نیست الا خدا و نفس او که تعینات وجود مطلق
و وجود مطلق اول مظاهر وجود حقیقی بیکر از تتبع سخنان ایشان معتقد
میشود که لفظ وجود و لفظ ذات چون مترادفند و چون مترادف بودن را جهت
گفتیم که ترادف انست که بحسب وضع باشد نه اصطلاح مخصوص و منشأ اطلاق
لفظ وجود بر خدا آن است که چون عقل خواهد که از ذات مقدس بلفظی
تعبیر کند ملاحظه می کند که انچه در میان الفاظ بحسب معنی اعظم باشد از
اختصاص دهد بتعبیر از آن ذات چنانچه در لغت فرس ملاحظه نمود که در
دوایر موجوده و بسیطه دایره اعظم از فلک محیط نیست و از اهل زمره
قسمت کرده اند و مجموع دوران اقسام چهار قسم است که اوتاد ارتاد اربعه گویند
بجهت قوام دایره با ایشان چنانچه در فن نجوم مذکور است و ان اوتاد اول است هم

در نجم و ...

هفتم و چهارم پس چون مثلث قوام دایره با این چهار یا قوام وجود بحق تعالی
یافت همین چهار حرف را جمع کرده لفظ ایزد اطلاق کرد بی ملاحظه معنی وضعی
و لفظ خدا نیز هم چنین پس اینطایفه نیز چون ملاحظه کردند که وجود را بر جمیع
موجودات تقدم ذاتی است چه اگر چیزی بالعرض معیت با وجود داشته باشد
چون فرض تقدم کنند برای احدهما البته حکم بر تقدم وجود است و لهذا هو
ابطالش ز ایلست از جمیع امور محیط چه هر چیز که فرض کنند بنحوی از
وجود است معروض میشود مگر وجود که بنفس خود معروض است نه بغیری و نیز
اول چیزی که مدرک بصیرت میشود از اشیا امر یست که معبر بهمین بود و بعد
و بعد از این تخصص مدرک میشود و این امر در موجودات ز ایلست و از
عینیت و سخن تعالی همین امر که از انیت و بوده تعبیر می کنند احق و اقوم و
اعلی مدرک میشود بلکه از او تعالی جز این مدرک عقل نمیشود که همت پس تا
بیان لفظ وجود بر او اطلاق می کنند بی اراده معنی لغوی باشد بلکه
بلکه برای تفهیم و اشعار بر انکه او تعالی و تقدس همیشه شناخته شد که موجودات
و عین وجود و این جماعت ایضا این را بطریق مکاشفه و عین الیقین یافته اند از
روی وجدان نه بر اسند لال عقلی اگر چه بعضی از علما استدلال بر این نیز کرده اند
و در کتب مسطور است و در کلام اینطایفه علیه مذکور است که این وجود
مشهود معلوم از اشیا وجود حق است و این را کوته نظران دست و پا ساخته
اعتراض می کنند بلکه تکفیر میکنند که هر گاه این وجود حق باشد پس حق با
وجود موجود باشد و این مستلزم شناعت بسیار است تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و حال آنکه مقصود ایشان نه با نست که این ایشان را و از تشبیه که مذکور خواهد شد
راه مطلب ایشان از این سخن بحمله مستوی نبرد چنانچه منقصت لازم نیاید و الله اعلم

دیگر در اصطلاح ایشان بضر بلکه جمیع طوایف مقرر است که هر چیزی در مرتبه معین خود
از چیز است چنانچه ایماء بران گذشت و معرفت حفظ مراتب کردنست چنانچه
فرموده اند که حفظ مراتب نکنی زندیقی و مرتبه ذاتی و حقیقی بلکه وجودی
نباشد چه آن امریست مدرک بالتبع مثلا آب انگور در مرتبه که تلخی و اسکار
عارض او نشده حلالست و حرام است و بعد از دو سه روز که تلخی و شی
تبدیل یافت و اسکار زایل شد سرکه است و حلال اگر چه باخر و سرکه در حقیقت
مدرک میشود برای آب انگور و هیچ دخلی ندارد و بحسب این دو مرتبه
عقل حکم میکند که هر یک از خمر و سرکه حقیقت مغایر و ذاتی است مستقل
متحقق موجود هر چند که هر سه آب انگور متحد باشند لکن در مراتب مغایر
و احکام بحسب مرتبه جاریست و باعتبار تشخصات متخالف چه در تشخص طفولیت
مصحف در وزیرا اندازه علت ارتداد نیست و در وقت تکلیف هست
پس احکام راجع بحقیقت نیست مطلقا بلکه حقیقت منزه است از همه حکمی
و این تغایر و اختلاف مرتبه مراتبست و جودات که منظور تفکر ما است
جمیع اشیا همین معنی میباید و اعتبار نیز همین حکم دارد که علت جریان احکام
متخالف میشود مثلا عقل حکم میکند که زید باعتبار تشکیل چیزی است باعتبار
انسانی که در لوایح حضرت مخدومی مولانا جامی مذکور است اینکه محققان صوفیه
میفرمایند باتحاد جمیع موجودات در حقیقت واحده با وجود این همه تغایر و
تخالف ذاتی و تحقق بنحوی بود که اعتبار امری نیست که منشاء انکه موجب
حصول احکام خارجی شود بلکه چنانکه صوفیه و حکما تصریح کرده اند تمام عقول
و نفوس و افلاک از تعقل بعضی اعتبارات خود حاصل شده اند بیواسطه
و بواسطه پس چه انتواند که تعینات امور موجوده نباشند در خارج و فی الحقیقه

ابراهیم

عقل اول

اعتبار باشد و هیچ ذاتی موجود نباشند و این سوفسطائیت زیرا که مفهوم
دارند و آن حقیقت وجود است و اگر عاقل از روی بصیرت نظر بوجود کند
که موجب کمال استقلال است آثار و سلطانات ماهیت و ظاهر بنا خواب تعبیر
نماید میباید که گذشته او چون خواب و خیالی است و حال کذلک با وجود ترتب
آثار و بقاء احکام و لهذا ایجا نموده اند نشود که حقیقت واحده که باین تعینات
مراتب و ظهور کرده ذات حق است تعالی الله عن ذلک اگر چه ظاهر عبارات فتوی
این وهم ناشی میشود بلکه آن وجود عام است که حکم ضوء آفتاب دارد و تعینات
حکم الوان زجاج و این در اکثر کتب مذکور است و این وجود عام پرتو وجود
مطلق است و اول تعینات و با آنکه حقیقت بهمین طریق مکاشفه صوفیه متحقق
در نفس الامر می یابد اما بطریق استدلال نیز توان گفت که اگر تعین عارض ذات
واجب باشد تعالی عن ذلک این تعین عارض یا علت میبوده بود که غیر باشد و چون
ذات حق علت عروض تعین باشد بحسب اقتضاء خواهد چه بالغیر البته منتهی
به ما بالذات است و آنچه بحسب اقتضاء ذات باشد از ذات بهیچ وجه منفک نشود
پس باید که همیشه متعین بیک تعین باشد ازلا و ابدا و این نیست چنانچه مشهود
و نیز اقتضای تعین خاص منع تعین مقتضی است با آنکه ممکن نبود که ذات مطلب
علت اقتضا کند بواسطه آنکه ذات کامل است پس تعین عارض نفس ذات حق
نباشد و آنچه شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده * من و تو عارض ذات
وجودیم * مشبکهای مشکوة وجودیم * مراد این است که نسبت من و تو که ذات
خاصه است با وجود مطلق نسبت عوارض است با ذات یعنی وجود و جودی
و بقای ما بذات یم و قوام ما بقوام موجود است بالتبع چنانچه شیخ نظامی فرموده
ز بی نشین ملک کاینات * ما بتو قایم چه تو قایم بذات * پس نسبت قوام ما

[illegible]

بقیوم بحق جود نسبت قوام عرض است بذات و این تشبیه و تمثیل در قوام است
نزد بعضی و اگر وهم گوید که چون یقین که امر نیست اعتباری نباشد عجب
که چنین موجودی نماید گوییم بعقل تو وهم خلائق و بعضی علما و حکیم چنانکه
دایرهٔ آتش از حرکت شعلهٔ جواله و آب از صعود بخار موجودی متحقق می‌نماید
سبحان الله که را بی کمال اسمعیل در فهم این معنی چه دخل است ❊ د لغو بیت شرط
جانگداز نی ابنست ❊ در ملاحت کمینه بازی ابنست ❊ با این همه هیچ نیست تا گفت
گویا که مکر بند نوازی ابنست ❊ و منبعه عنبه لمن تفطن و الله اعلم
در تمثیل که دافع اعتراضات و شرح مقصود است ولله المثل الاعلی مستور
نماند که هرگاه در سخنان نقطه این عبارت بیابند که این وجود وجود خود است
از آن چنین فرا باید گرفت که این اشیا هیچ وجودی ندارند و این وجود که بدان
ظاهر است وجود حق است با این معنی که چون منقطعا موجود حقیقی وجود
بحت است از فیض او و پرتو نور او این وجود ظاهر شد کسی گوید که نور
ماه نور آفتاب است این سخن این معنی دارد که آفتاب بهمین نوری که ماه دارد منور است
چه بعقل و حس هر دو شاهد و معاین است که آفتاب منور است که در ذات او
تجزیه و انتقال و حرکت نپذیرد و بحال خود قائم است و با این حال نور ماه
از نور آفتاب است یعنی ماه نیست الا جرمی تیره و بهمان تیرگی خود ثابت و بجای
که اگر تیره که از او زایل شد نور انبساط زیاده و نقصان نپذیرد بر او تیرگی
ذات خود باقی است و این نور که او دارد از پرتو نور آفتاب است یعنی
نور معهود آفتاب نیست و این نور ماه جز نور آفتاب و عین آن نیز نیست
بر ماه منور است منوری که این نور آفتاب بی آنکه بر آفتاب منقصت لازم آید
و در این حال که ماه منور است بنور آفتاب بذات خود تیره است و بحال تیرگی خود

بالنسبة

بالنسبة ثابت و نور انبساط از آفتاب می‌نماید و انکار این معنی سفسطه و مکابره است و
اما آنکه تعینات راجع بوجود است چنین تصور باید کرد و لا مناقشة فی المثل
که لفظ وجود مطلق را بمعنی وجود در بیع مقید چون لفظ پادشاه انگارند و آن
حقیقت متعالیه را علی شأنه چون شخص انسانی که اطلاق اسم پادشاه بر او می‌کنند
و وجود عام را چون معنی پادشاهی که عقل بعد از تصور نسبت پادشاهی انتزاع
می‌کند که عبارت از پادشاهی است که انبساط و اجرای احکام و طلب لوازم پادشاهی است
و چون بسط و جریان حکم پادشاهی از مکمل ظاهر شود و در تمام مملکت جریان
یابد همچنین فیض وجود حق که منبع مطلقات است اصل وجود عام که ابتدای
ظهور رحمت امتنانی و معنی اسم الرحمن است ظاهر شود و از آثار و قوابل
می‌تابد و حقایق و مراتب کلیه را نسبت بآن چون نسبت مناصب عالیه مثل قضاوت
و اشراف و استیفا و امثال اینها انگارند که همه از پادشاه ناشی است و لوازم پادشاهی
بی آنکه هیچ دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاه است داشته باشند و حقیقت
پادشاهی منضم و متجزی باین مناصب نشده و حکم اینها همه حکم اوست بازاری
مناصب تنزل کرده بسبب حکومت شهرها و قریه‌ها و حکم وجودات نوعی و صنفی
و انفار که در وقت حکم این حکام اند از خواص و ندما و نواب و پادشاهان و مناصب
چون وجودات جزئی و شکی نیست که هر شهری اگر یکی از این انفار منعزل کند غلط
یا نشد رعایا معقول آن میکنند که این حکم سلطانی است با آنکه یقین آن فعل و حکم
از خود آن شخص از جانب آن انفار است و مکن آن احکام بیاد و قریه و جمیع اهل
مناصب منتهی شود بوکیل با آنکه یقین فعل از ذات نیست اما حکم پادشاهی است
و تحقیق مسئلهٔ جبر و قدر اینجا توان کرد و این همه منسوبات پادشاهی است که لازمه
پادشاهی است و مدخل در وجود شخصی انسان با حقیقت انسانیت و شخص او نه

نیز این نیست بلکه پادشاهی آنست که چنین باشد و این احکام بدین نیز نشان
باید و منسوب بپادشاه شود بی آنکه او بنفس خود متلبس بهیچ از ان احکام باشد
پس انتخص انسانی من حیث هو هیچ از اینها ندارد و لازم او نیست و من جهة
سلطان اینهمه نسبت باو دارد و احکام بلکه بنا بر جریان می یابد از سلطنت
او کذلک ذات مقدس حق جل شانه و عظم سلطانه هیچ لازمی ندارد و
باو هیچ نیست و او بهیچ وجه متلبس نه و چون بموجودات از او بنفس می رسد
موجود عام یعنی وجود عام نفس این فیض است که ان بمعنی اختیار نه ایجاب
از او صادر می شود و ان وجود عام بوجود خاص می رسد و بهم آثار مقتضی
اوست و ان کلام اهل کلام اینمعنی چنین ظاهر شده که مثلا صفات واجب
ذات ممکنست و چون این عالم باین نظام از او تعالی صادر شده پس او تعالی
عالم است و قادر است و مرید است و جمیع صفات ذاتی و فعلی را از جهت
صدور عالم از او تعالی اثبات می کنند و هر یک بزبان خود بجا موافق
اصطلاح خود می کنند و مآل همه قریب است بیک مقصد عقل صحیح اینمعنی را
میداند که هر وصفی که در موصوف تغیر و تبدل یابد آن از ذات او
نیست و چون از ذات او نیست پس در او نیست و اتصاف بحسب ظاهر
و اضافات و چنین اتصافی نباشد تکثر و تعاطل در ذات فاعل مطلق جل
و تعالی منزه از چنین ملابسه پس وجود این اشیا با آنکه وجود حق است
هیچ ملابسه بذات مقدس او ندارد و همین اضافه بنوعی وصف حادث که
چون نقل لسان ناطق و بی قوت از نوع بعض والله اعلم فقد [illegible]
چون مقرر قوم اینست که غیر از ذات مقدس حقتعالی و صفات و
و اسمای حسنی هیچ نیست چنانچه شیخ محی الدین العربی در رسالة الانوار که

در جواب

کرده در جواب استرشاد امام فخر رازی نوشته میفرماید که فانه ما ثم فی الوجود
الا الله تعالی و صفاته و افعاله فالکل هو و به و منه و الیه و این اشیا که
موجود مینماید اشیا موجود نیستند یعنی آسمان مثلا موجودات نیستند بلکه آسمان
حقیقتیست موجوده بلکه آسمان تعینیست از تعینات وجودی در مرتبه [illegible]
و اثر ظلیت ناشی از اسمی از اسمای الهیه پس بنا بر این تا انجا [illegible]
خود که این اشیا عدمیه که هرچند تعین باشند و محض اعتباری اما آسمان و زمین
و نباتی و حیوانی و انسانی مدرک می شود و این تشخصات یعنی نوع و فرد
واقعیست و معاملات و جزا و سزا و وعد و وعید و شرایع و احکام [illegible]
و عالم عقول و نفوس و ارواح و ملائکه هست و اینهمه بتقدیر آنکه تغیر باشد
تعین حقیقی واقعند یا حقیقت این تعینات چیست جواب آنستکه نزد اهل
ملیه موصول چنین مقرر شده بکشف صحیح و برهان صریح که اینها همه شئون الهیه
حق اند و تفصیل این اجمال از روی اجمال آنست که ذات مقدس او مستجمع
صفات و کمالاتست که آنرا باصطلاح این جمع شئون ذاتیه گویند و بحسب اعتبار ذات
با صفتی از ان صفات اسمی از اسما حسنی محقق است و اسما بعضی کلیاند و بعضی
جزئیات و حق سبحانه و تعالی عالم بجمیع کلیات و جزئیات اسماء خود است
و از علم او تعالی بحسب تعلق آن کلا و بعضا صورتی می یابد و آن صورت حقیقت
موجودیست از موجودات و در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است
و بعد از قرائت ایه کل یوم هو فی شان صاحب [illegible] فرموده اند که شئون [illegible] است
که از جمله شان او آنست که یکی را بر میدارد و یکی را می نهد [illegible] پس این
اشیا آثار همان حقایقند و ان اعیان که محققین [illegible] گفته اند اشیا اند
حاضرند نزد علم او تعالی و نیز گفته اند که علم حقتعالی علم فعلی است نه انفعالی

یعنی علت وجود معلوم است و کلام بعضی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که عالم ازلا
معلوم موجود این معنی است و اگر وهم سوال کند که هرگاه که حقایق اشیا صور
علمیه اسمائیه باشند پس در علم تکثر حاصل آید و چون علم عین ذات باشد پس
آن تکثر راجع بذات واحد حقیقی شود اندراج این کثرت در آن ذات مقدسه
منافی وحدت حقیقی است جوابش آنکه نسبت این شئونات و تکثر بذات علم چون نسبت
تکثر نسبت بیک واحد عددی و نقطه مرکز مثلا در واحد عددی نسبت نصف
اثنین و ثلثیه ثلاثه و ربعیه اربعه الی غیر النهایه مندرجست و در نقطه مرکز نسبت
متکثره بحسب نقاط محیط مندرج و اصلا موجب تکثر بهیچ وجه در ذات ایشان
نیست و عقل صحیح این امر منکر نیست و هم چنین نسبت انواع علوم و حظوظ
و فضایل و هنر و صنایع و حرف بشخص واحد سبب تکثر و تعدد در ذات
او نیست بلکه از او فعل بسیار ناشی میشود و آثار متکثره بظهور میرسد
و ذات او بر وحدت خود باقی و ثابت و اگر معنی وحدت را در یابد که نه
وحدت عددی مراد است این سوال نکند و یا سبحان الله هرگاه که جایز
باشد که شخصی سیمیائی از روی علم ناقص خود انواع صور و تماثیل بد
نظر بینایان دانا محقق در آورد و محک دید با پند بدارد و این هیچ
نقصان و تکثر و تعطل و انقاد و تلبس بآن صور منسوب باو نشود چرا این
عقل عاقل با وجود آنکه با ملت کرده‌ای خود او اطوار بسیار است تجویز
این نکند که آن قادر علیم خلاق حکیم این موجودات ثابت و متحقق باشد
بی اسناد امر محال نقص و تکثر و توحد بوی او و ما قدروا الله حق قدره
بلی بیچاره که قدرت قادر علی الاطلاق را منحصر میداند در ما نحن فیه تعقل از آن
ممکن داند و این کریمه و الله علی کل شیء قدیر را بعرانت خود منتهی اند کذلک

دالقهر

و تصور این نمیکند که شاید ممتنع عقل ممکن و مقدور خدا تعالی باشد با آنکه
بسیار امور بدلیل ثابت میباشد بعد از آنکه نقیضش نزد عقل از آن واضح بود
چنانچه بر اهل تحقیق واضح شده و متنبه نمیشود که شاید حکم امتناعش از قبیل
حکم ثبوت آن نقیض باشد ضعیف که بعد از آن تعقل خود ایشان حال باشد [illegible]
بی مکابره و اعتراض خصوصا بر ارباب محققین بکشف صحیح و شهود تام یافته اند [illegible]
عین الیقین اثبات بلکه بحق الیقین رسیده حقیقت آن نیز شرح نموده اند مقبول
نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و الله بکل شیء علیم اگر گویند که این اعتراض و تکفیر
از اولیا و اهل کشف نیز صادر شده چون شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی
کی بوده از معنی ایشان جواب گوییم که چنانچه سابقا در نقل شرح مکتوب
عزیزان التماس کرده شد این تکفیر ایشان از معنی در کلام است و معاند با آنکه
این کلام صحیح ظاهر که غلط است و الا خود همان مطلب بعینه بیان فرموده
چنانچه از بیر سید محمد منقول شده در نفحات الانس منقول است که شیخ علاء
الدوله بالحلاق وجود ذات یعنی ذات لا بشرط اشاره فرموده است و در بعضی
رسایل که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا
محدودا او مطلقا لا یکون له بد من مقیدا [illegible] وجود چون مقید محدود
که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مصطفی خواهد بود لا بجزئی
شیء پر تفاوت بعبارت نزد در اصل اعتقاد و حکایتی بطریق استشهاد
بیاوریم یکی از سلاطین [illegible] خواب دید که دندانش افتاد یکی از ندمای خود
این تعبیر نمود که یکی از قرابات تو خواهد مرد سلطان غمگین شد و دران
[illegible] یکی [illegible] و سبب غمگینی سلطان پرسید سلطان گفت که چنین
دیده ام و ندیم چنین تعبیر کرده این ندیم گفت که غلط گفته عمر سلطان دراز

از عمر قرآن خواهد بود سلطان شاه مان شد با آنکه نفاذ هر دو مشابه است یکی است لا من حیث
حق الاداء از ندیم ثالث وقوع شده و اکثر تتبع رود اکثر سلسله مشایخ بر اینند تا نقش
بعض بلفظ وجود تصریح کنند بعضی نکرده اند و سلسله نوربخشیه و سلسله نقشبندیه
و سلسله شیخ الحمید هم بر اینند و در نفحات الانس مذکور است که حضرت خواجه ابونصر
پارسا از والد خود نقل کرده که ایشان میفرمودند که فصوص جان است و فتوحات دل
و اعتقاد حضرت محمد خواجه بهاء الدین جامی از مصنفات ایشان ظاهر است و نسبت ایشان
به سلسله نقشبندیه که معلوم و تتبع ابجدیات حول تعالی است پس کسی که درک اقوال
این اکابر نتواند کرد اولی آنست که زبان را محافظت نماید و بدل انکار ایشان نکند
بلکه بنقصان فهم خود معترف آید که این طریق سلم است و کل میسر لما خلق له والسلام علی
من اتبع الهدی **خاتمه** بهر ارباب دانش مبرهن باد که عالم با سرها صورت
حالت یعنی تشکل حالت و حکیم حکما سمی یابد که همه انکار ذکر الله است بلکه عقل کل آگاه
و از جمله اولیه این مطلب آنست که با اتفاق انبیا و اولیا و حکما ثابت شده که آفاق و انفس
مطابقند و مثل هم اند و عالم کبیر است که مجموع عالم باشد و عالم صغیر که شخص انسانی است
معتبر آید در امام الموحدین حضرت الانبیا و المرسلین و عن النبی العز الجلیل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام بدین بیان شعر اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
و هرگاه که عالم اکبر در شخص انسانی منطوی باشد پس او نیز به عالم باشد چه محیط
زاید محاط و انسان تمام حالت شعور می بیند که خطوط بدیع او موقوف
علی الحق بماند و دلالت بر اوصاف خاص کند و از این روش تر نظر حسب بدو
خود کمنه نباید که علی الدوام صعود شعوری از او ناشی است و دلیل بر کمال اتفاق
صورت و کمالات بر آنکه عقل اول شعور مطلق و دون محض است و تمام موجودات
از نقوشات او ناشی شده یعنی علم او بمبدء ماده وجود عقل بدیم شد و علم او بوجود نفس

ماده وجود نفس فلک الافلاک است و علم او با امکان نفس ماده وجود جرم فلک الافلاک
و از عقل بدوم کذلک تا آخر مراتب پس تمام عالم علت و علم تمام عالم و مادنان و
انسان از جانب حق تعالی مکلف است بتحصیل صورت علمیه که مطابق باشد چه علت ایجاد
و از علم ایشان است که انبیا حاجت تعلیم و تذکیر از مبعوث شده اند و حکمت در این تکلیف
و تشریع لفرخ ما بالقوه است در بالفعل چنانچه در قرآن فی شیء بیت بر حاصل و محصول
معرفت عالم باشند کما فی الحدیث القدسی فاحببت ان اعرف و نیز انسان است از انبیاء
چه در فضل قوت شخصی است یعنی ادراک الکلیات و عقل یابد که انعقاد بنبات ترجیح
نفخ شده و از نبات بحیوان بحرکت ارادی و از حیوان بانسان با ادراک کلیات
انسان پاینده انسانیت بعلم است و در ترجمه و تنزل صعوبه و مراد بعلم معرفت
و اسماء و افعال الهیه و بالجمله این علوم الهیات این علم است و باید دانست این علم را
و باید اهل کشف و عیان و صورتی که خلاصه این است انداری که تفصیل این علم
قرار داده اند و اصل این سه چیز است اول ذکر دوم مراقبه سوم رابطه و ذکر
اولی بر دو قسم است جلی و خفی و نزد بعضی جلی در تاثیر اقوی است و نزد بعضی خفی
و اصل در قرآن مجید نازل ایات این است که واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة
و دون الجهر من القول بالغدو والاصال و از این است که این دو وقت مراقبه ذکر
کرده اند و تمام آیه کریمه که ولا تکن من الغافلین اشارت است بر مراقبه و بیشترین
این است که همیشه مراقب معنای ما الله بکل شیء محیط باشد و هر کسی را طریقه در توجه
و نسبت بر کسی تمیز انفع است و استاد تعیین آن می نماید اما رابطه آنست که همیشه ملاحظه
تصور صورت پیر خود است بعضی که از مرشد اشارت نماید در نظر بصیرت حاضر دارند و از آن
غافل نشوند و منتسبات این اصول اختصاص هر سلسله در امور مکتب مذکور و مسطور
و این لا تحتی از این راه سها مدد مقرض از جمله این اقوال همه است که صورتی مطابق حقایق

در نفس سالك مرتسم شود چه باتفاق محققین علما نفس متمثل معبود معلومات شود
و نفس ناطقه عالم عالمی میشود موازی معقول و در این نشاة دنیوی هر مرتبه
که بعلم حاصل گردید از مفارقت بدن از بدن همان مرتبه قرار گیرد و برزخ
انسانی مرتبه یقین اوست لهذا سعی کنند که این مرتبه علو بیفت یابد و
ولی الله امری شود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا و ارباب
عزت و دولت را چون بواسطه شاغل مصالح ملکی که موجب نظام عالم است فرصت
تأملات تحصیل این مرتبه کمتر دست میدهد برایشان دو چیز واجب که تعظیم
شاهد عدل است تا بدین درجه علیا وصول یابند یکی توسل بصحبت و محبت
اینطایفه علیه جستن و حق و اطریق محبت در دلهای ایشان کاشتن و رضای ایشانرا
مرعی داشتن قولا و فعلا و در ختوعی دل این گوشند که المرء مع من احب دیگر با عامه
خلق بطریق شفقت و رحمت عمل نمودن و باین هر یکی بعقد رتبه ایشان مستقیم
حاصل کلام آنکه مضمون التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله عملا جاری او را ویمن
ما به ایات رحمانی علما کبار بیارات و لله الحمد علامه که مطلق معهود او ان برجعه
جهان و متمم زمان تم اوراك این سعادت عظمی در دفتر دیوان معاملات ابن لوحه محیط
کامکاری و حلیه شاهد ما به ایمن تحلیت و صیت صفات حتم الابلغ چون دایره افق
بر محیط زمین دایر تا در بر و مطلق و جود ش معلم انتخار برتافت دو زکار بر الستده
نمان ما انکار لطف و کرمش عالی بفر و سان امانی و امال بعید و قریب رسیده و مقبول
و محصول اباشه باشد تا استقامتش بعلم چون شمع بزم افروز انجمن جهان است
صورت حسن بر تیش هواره خلوت نشین زاویه قلوب اهل علم و عرفانست و اکر چه
در باب ظاهر با بطائف تعدد کیان مشغول است بمهیت باطن در مواطن تجرد و توحید
تابر شوق و طلبش مشتمل است خلوت در انجمن بجا بکرم فیاض مطلق وجود او

تفصیل حساب [illegible] نوشته اند

[illegible]

[illegible]

٥٠٠ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بکی پیری مرا آواز میداد کهای عطار از دست تو فریاد
جهان برهم زدی و فتنه کردی تو دیوار مذاهب رخنه کردی
تو گفتی انچه احمد گفت با هو تو گفتی سر پر اسرار با هو
تو گفتی انچه سلمان در نهان گفت تو گفتی انچه منصور او عیان گفت
تو هشیار طریقت مست کردی تو مستان شریعت پست کردی
تو در عالم زدی لاف توکل جفای ظالمان کردی تحمل
تو گفتی سر توحید خداوند نداری در تصوف هیچ مانند
تو کردی راز پنهان آشکارا بیا با من بگو معنی خدا را
که تا یابم وقوف از معانی کنم در علم حکمت کامرانی
بیا برگو که منزلگاه آن یار که پنهان بینمش از چشم اغیار
بیا برگو از آن روح و روانم که این تن جان بروی فشانم
بیا برگو تو حال عاشقان را که در راهش فدا کردند و جان را
بیا برگو طریق فقر درویش که دارم من دلی از درد او ریش
بیا برگو که انسان کیست در دهر که باشد در معانی باب آن شهر
بیا برگو ز حال زهد و تقوی که پیش کیست این معنی و دعوی
بیا برگو که راه حق کدام است زر و مال جهان بر که حرام است
بیا برگو که ناجی کیست در دین که باشد هالک در پای خونین

بیا برگو که علم و دین کدام است که را گو پاک اندر دین تمام است
بیا برگو که این افلاک و کیوان ز بهر کیست همچون چرخ گردان
بیا برگو که لذات جهان چیست درون این سرا جان جهان کیست
بیا برگو که سلطانان عادل ز عدل خود چه خواهند کرد حاصل
بیا برگو ز حال شاه ظالم که از ظلم است مجرم یا که سالم
بیا برگو که حق را دیده او کدامی قطره شد در بحر لؤلؤ
بیا برگو که سر لو کشف چیست معانی کلام من عرف چیست
بیا برگو ز حال نوح و کشتی اگر با نوح در کشتی نشستی
بیا برگو سلیمانی کدام است چرا پیش او پرنده رام است
بیا از حال قاضی گوی و مفتی چرا خوردی چو ایشان و بخفتی
بیا برگو ز حال احتسابم که تا ساقی دهد جام شرابم
بیا برگو عوام الناس را حال که بینم شان گرفتار زر و مال
بیا برگو طریق اغنیا را بیان گردان تو سر اولیا را
بیا برگو آن زنده کجا شد که از تن جان شبیرش جدا شد
بیا برگو تو از یک دین احمد که از هفتاد و ملت سر آمد
بیا برگو ز عشق باده پرست که بر دست عشق او جام خود از دست
بیا برگو که سر راه بد کیست درین هر دو سرا آگاه رو کیست
بیا برگو که زنده کیست جاوید که از وی زندگی داریم و امید
بیا برگو همه اسرار عالم که در روی بحرها باشد مسلم

چو کرد این سی سوال از پیر آن فرو بردم سر اندر جیب پیرهن

فتادم در تفکر کای الهی   بهر حالی توئی پشت و پناهم
هر چیزی که دارد از تو نامی   سؤالی کرد از من در کلامی
توئی دانای اسرار نهانی   نمیدانم من مسکین تو دانی
تو گویا کن بفضل خود زبانم   بهر سرّی که اسرارت بدانم
ز من پرسد تمام سرّ پنهان   ز من پرسد تمام رمز یزدان
سؤال اوست از اسرار منصور   سؤال اوست از موسی و از طور
مرا پرسد ز مشکلهای عالم   ز سرّ گندم و احوال آدم
مرا گوید بگو اسرارها را   طریق مصطفی و مرتضی را
مرا گوید ز هر اسرار گفتن   طریق جنید دگر ار گفتن
مرا پرسد که راه حق کدام است   کرا دانی که در عالم امام است
کرا قدرت بود با امر جبار   که گوید آشکارا سرّ آن یار
مرا می پرسد از انسان کامل   که واقف زو که باشد کیست عاقل
مرا پرسد ز هفتاد و دو ملت   چرا حق یک و دیگرهاست علت
دگر پرسد سلیمانی چه چیز است   که هم چو یوسف مصری عزیز است
نکردی تو سلیمانی چه دانه   رموز عشق سلطانی چه دانی
رموز مور و مار و ماهی و طیر   سراسر گفته ام در منطق الطیر
میان انبیا این سرّ نهان است   میان اولیا اما عیان است
اگر پرسد ز حال قاضی ما   که او شرع نبی دارد بغوغا
ز شیخ و قاضی و مفتی چه گویم   طریق مرتضی را از که جویم
بخود بر جسته اند شرع نبی را   نمیدانند امام حق ولی را
شریعت را گرفته اند بظاهر   ولیکن مرتضی را گشته منکر

اگر پرسد ز اهل احتسابم   چرا مانع شود اند شرابم
جواب این سؤال از من نیاید   مرا این راز گفتن هم نشاید
همه عالم از این آزار دارند   بر نزد حق از این گفتار دارند
دگر پرسد عوام الناس چونند   چرا در دانش باطن زبونند
عوام الناس را احوال مشکل   عوام الناس را پا بسته در گل
عوام الناس این معنی ندانند   عوام الناس در دعوی بمانند
عوام الناس خود خود را زبون کرد   بد دنیای جهالت سرنگون کرد
دگر پرسد کمال اولیا چیست   امام دین ز بعد مصطفی کیست
نباشد حد این گفتار کس را   نیارم در دل خود این هوس را
دگر پرسد که آدم از جهان رفت   بعزت در بهشت جاودان رفت
بگو آن آدم و گندم کدام است   چرا در راه آن او دانه دام است
چگویم زین سخن ای یار همدم   وز این اسرار کم باشند محرم
دگر پرسد ز عشق یار سرمست   که اسرارش بگو زانسان که او هست
بده جامی از این آب حیاتم   رهان از محنت و رنج و مماتم
ز مرگ جهل تا من زنده گردم   میان عاشقان فرخنده گردم
ندادم این سؤالش را جوابی   نخوردم چونکه زین سرچشمه آبی
بگوید این بفضل خود خداوند   گشاید از دل من قفل پیوند
دگر گوید ز سرّ راه بر گوی   طریق آن دل آگاه بر گوی
مرا آگاه کن از سرّ این راه   که باشد واقف از اسرار الله
هر آنکو واقف سرّ الله است   جنید و شبلی و کرخی گواه است
جنید و بایزید آگاه بودند   بشرع مصطفی همراه بودند

طریق مرتضی را راه بردند ازان عالم ول اگاه بردند
بروای یار این سر نگهدار مگو اسرار یزدانی با غیار

بحث الحقیقة

به اول پرسی از اسرار ان یار کر پنهان بجنمش از چشم اغیار
جواب این سخن سر نهان است ولی ان یار در عالم عیان است
بود روشن تر از خورشید تابان ولی منکر شدش از جهل نادان
بسان افتاب است در جهان فاش ندارد تاب دیدن چشم خفاش
نبد اندر جهان ظلمت از نور چنان داند که از چشم است مستور
حقیقت منزل او لا مکان است یعنی در زمین واسمان است
مقام او بود اندر همه جا ازو خالی نباشد هیچ ماوی
همه شیء را بذات اوست هستی چه از کوه بلندی و چه پستی
اگر خالی بود از وی مقامی نه هستی ماندی از وی نه نامی
دو عالم از وجود اوست موجود هر ان چیزی که بینی او بود بود
بباطن این چنین میدان که گفتم بظاهر سر او را می نهفتم
کنون با تو بگویم گر بدانی ز جاهل دار پنهان این معانی
ازو باشد حقیقت هستی ما مر ورا در وجود ماست ماوی
بما نزدیک تر از ماست ان یار کسی داند که از خود شد خبردار
تو گر خواهی که بینی روی دلدار طلب کن مظهر معنی اسرار
بمظهر چو نگه کردی ببینی حقیقت روی ان دلدار ببینی
بچشم دل بباید دید نورش گر تا باشی همه جا در حضورش
چو دانستی بمعنی مظهر نور شوی اندر حقیقت همچو منصور

شوی

شوی اندر معانی همچو انوار بگویند سر او را بر سر دار
نموده در همه جا مظهر نور ولی نادان ازان نور است مهجور
بچشم جان نظر کن سوی مظهر که تا ازوی شود چشمت منور
بچشم جان نگه کن روی جانان که تا یابی حقیقت روی جانان
بچشم جان ببین ان نور مظهر که تا بینی بمعنی روی حیدر
بچشم جان بباید دید رویش که تا یابی بمعنی ره بسویش
بود حیدر حقیقت مظهر نور بگیتی همچو خورشید است مشهور
حقیقت بین شود در روی نظر کن بجز او از وجود خود بدر کن
بمعنی گر نبردی ره بدان نور اگر نزدیک او باشی تو دور
اگر ره بردی و از ره تو دوری بمعنی حقیقت در حضوری
مراد و جان و دل ان یار باشد زغیر او دلم بیزار باشد
حقیقت در زبانم اوست گویا بود در دیده من نور بینا
تو او را گر شناسی راه یابی حقیقت مظهر الله یابی
تو بشناس انکه او از نور ذات است بگیتی اشکار از صفات است
تو بشناس انکه مقصود جهان است بمعنی رهبران کاردان است
تو بشناس انکه او را حق ولی خواند نبی از بعد خود او را وصی خواند
تو بشناس انکه او در عین دید است همه درهای معنی را کلید است
تو بشناس انکه او باب النجاة است بفرمانش حیوة وهم ممات است
تو بشناس انکه او را جمله جود است که هم در جان وهم در خرقه بود است
تو بشناس انکه او هادی دین است بغیبی میدان که شاه مرسلین است
تو بشناس انکه او پیر مغان است حدیث او زبان بی زبان است

تو بشناس انکه اسرار او کفت / حدیث خفی و انوار او کفت
بود انکه محل کفت جا اش / محل نزع بو سیدك و هاتش
بدان بو سر باو اسرارها کفت / مراورا سر و را اسرارها کفت
همه سردار باشد اولیاء را / همو سالار باشد انبیاء را
امیرالمؤمنین اسم وی امد / حدیث سر او خود از نبی امد
امیرالمؤمنین امد امام / که مهر اوست در دل همچو جانم
امیرالمؤمنین است نور یزدان / تو او را نطق نفس مصطفی دان
امیرالمؤمنین است نور الله / امیرالمؤمنین از جمله اگاه
امیرالمؤمنین است اصل ادم / امیرالمؤمنین است وصل ادم
امیرالمؤمنین روح و روانم / بمعنی نطق گشته بر زبانم
امیرالمؤمنین دانای سرها / امیرالمؤمنین در جان هویدا
امیرالمؤمنین چونکه شاه است / مراد از کل افتها پناه است
امیرالمؤمنین راه طریقت / امیرالمؤمنین بحر حقیقت
امیرالمؤمنین است اصل ایمان / امیرالمؤمنین است ماه تابان
امیرالمؤمنین قهار امد / امیرالمؤمنین جبار امد
امیرالمؤمنین در حکم محکم / امیرالمؤمنین با روح همدم
امیرالمؤمنین را تو چه دانی / که بغض او درون جان فتاده
ز بغضش راه دوزخ پیش گیرد / ز حبش در گدای او بمیری
ز ایمان و دین از وی تمام است / که اندر ره دو عالم او امام است
درین عالم چنین راه دلیلم / همین راه را در چاه دیدم
بغیر از راه او کان راه حق است / دگرها جمله مکروهات و لعنت است

[illegible]

جوهر الذات ٤

یعنی اهل این ره راه وحدت / کردارد هم طریقت هم شریعت
ترا از سر حق اگاه کردم / درین معنی سخن کوتاه کردم

دگر پرسی حدیث عاشقان را / طریق عاشقان جان فشان را
مراورا در جهان بس عاشقانند / که بر وی هر زمان جانها فشانند
مراورا عاشقان بسیار باشند / سراسر واقف اسرار باشند
همه در عشق او باشند مجنون / بکلی رفته اند از خویش بیرون
همه در عشق او باشند فرهاد / کردانند خرمن هستیش بر باد
همه در عشق او اندر تک و دو / دو عالم نزد ایشان است یک جو
همیشه با خدا همراز باشند / ز هر چه غیر او بیزار باشند
نمیخواهند چیزی جز لقایش / ز خود فانی و باقی در بقایش
سراسر از شراب عشق سرمست / همه در عشق او جان بر کف دست
همه را در دل و جان مهر حیدر / زدند در اتش سوزان چو بوذر
همه در عشق او مانند سلمان / همه را در دل و جان نور ایمان
تو گر خواهی که دانی عاشقان را / طریق و عشق ان سالکان را
براه حیدر صفدر روان شو / تو هم در راه او چون عاشقان شو
ز عشقش مظهر انوار یابی / ز عشقش شربت کوثر بیابی
ز عشقش مظهر الله یابی / بسوی او حقیقت راه یابی
ز عشق او شوی مانند منصور / ز عشق او شوی نور علی نور
ز عشق او شوی همچو سلیمان / دهی بر جن و انس و دیو فرمان
ز عشقش زنده جاوید باشی / بمعنی بهتر از خورشید باشی

عاشقان حق [illegible]

بعشق او شوی از خویش فانی بمانی در بقای جاودانی
زعشقش راه یزدانی بیابی طریق دین سلمانی بیابی
زعشق او همه اسرار یابی درون خویش پر انوار یابی
اگر تو عشق او در جان نداری بمعنی دانش و ایمان نداری
نباشد عشق او گر در دل تو زهی بیچارگی و حاصل تو
تو در دل دار عشق او چو عطار که تا باشی بمعنی واقف یار
تو در دل عشق چون منصور نگهدار که تا گوید انا الحق بر سر دار
تو در دل عشق او چو سلمان که تا یابی حقیقت اصل ایمان
رموز عشق او بردستم از دست زعشق او شدم شیدا و سرمست
زعشق او همه اسرار دیدم مر او را در دل عطار دیدم
مرا عشقش ز بود خود برون کرد بکوی وحدت خود رهنمون کرد
زعشقش زنده جاوید گشتم حقیقت بهتر از خورشید گشتم
بجز عشقش دگر چیزی ندانم بگفتم با تو اسرار نهانم

وله

وگر پرسی طریق فقر درویش که دادم من دلی از فقر او ریش
طریق فقر دان راه سلامت ببر ره رو دایم از ملامت
تو گر خواندی حدیث الفقر فخری نوای زد فقر شاه بر و بحر
حقیقت شاه درویشان را نگر که سلطان عالم را پناه اند
تو گر هستی زسر کار آگاه توان گفتن ترا درویش این راه
زد بنای فقر گر دست و دل هم بمعنی هم چو ابراهیم ادهم
هر چه از قضا آید رضا ده دل و جان را بنور او صفا ده

نباشی غافل از وی یک زمانی مجو از غیر او نام و نشانی
بمعنی او بود درویش این راه که از اسرار حیدر گشت آگاه
بود مأمور امر مصطفی را که زبده او طریق مرتضی را
بدین مصطفی مأمور باشد براه مرتضی منصور باشد
بود درویش آن کو راه داند حقیقت مظهر الله داند
توان درویش دان ای مرد آگاه که بر دارد وجود خویش از راه
توان درویش دان کاسرار داند طریق حیدر کرار داند
توان درویش دان کان راه بین است حقیقت بر طریق شاه دین است
بود درویش کو دلدار باشد همیشه مرهم آزار باشد
بود درویش کو خود گشت آزاد رضای حضرت حق را رضا داد
بود درویش کو دارد توکل بدین مرتضی دارد توسل
بود درویش کو دارد امانت نباشد ذره را او را خیانت
بود درویش کو دلشاد باشد زغمهای جهان آزاد باشد
بود درویش آنکو راست گوید بغیر از راستی چیزی نگوید
چو دانستی که درویشان کجا اند میان دیده بینا جهان اند
چو دانستی بدیشان آشنا باش چو ایشان بر طریق مرتضی باش
ز درویشان بیابی جمله اسرار شوی اندر حقیقت واقف یار
همه باشند بحر و مهر منور حقیقت یک بکر را چون برادر
حقیقت بین شوی از خود گذر کن بجز حق از وجود خود بدر کن
چو در حالی کنی آن غیر دلدار نماند در وجودت غیر دلدار
شوی اندر حقیقت واقف حق چو منصور اندر آیی در انا الحق

شود درو پیشت الخامسلم   تو باشی پادشاه هر دو عالم

وگر پرسی که منصور از کجا گفت   چرا اسرار پنهان بر ملا گفت
چه شد منصور مأمور شریعت   بمعنی دید اسرار حقیقت
مرید جعفر صادق بجان بود   ثنای جعفرش ورد زبان بود
سجود درگه اشاه کردی   سر خود خاک اندر گاه کردی
ز جعفر دید انوار معانی   بر او شد کشف اسرار نهانی
ز سر وحدت چو گشت آگاه   وجود خویشتن برداشت از راه
بکلی گشت فانی در ره حق   زبانش گشت گویا در انا الحق
حقیقت قطره بود او ز دریا   چرا افتاد از دریا بد نبا
شناسا شد بنور خویش آنگاه   بسوی بحر وحدت یافت او راه
بدریا باز رفت و همچو او شد   باول بود آخر هم همو شد
در این معنی انا الحق گفت منصور   ولی در جهان عطار است مشهور
انا الحق گفت او و من نگفتم   ولی او آشکار و من نهفتم
اگر با جان نباشد یار ملحق   گر افزون که او گوید انا الحق
چنین دارم ز دانایان روایت   بگویم با تو بشنو این حکایت
که می پرسید از منصور باری   بیا با من بگو این قصه باری
تو بودی مست می انوار یزدان   چرا اسرار حق گفتی بخلقان
همیشه از کسان این سر نهفتی   بآخر آشکارا باز گفتی
بیا با من بگو رمزی از این راز   ز روی این سخن ده پرده ساز
جوابش داد گفت ای یار جانی   ز من بشنو بیان این معانی

حمد الذات

از آن گفتم رموز این حقایق   که تا خود را بدانند این خلایق
باسرار معانی راه جویند   طریق دین یزدانی بجویند
بیا ای سالک اهل اسرار بشنو   ز اسرار کار خویش مبرو
زمانی در گریبان سر فرو بر   از این گلهای معنی هم تو بو بر
تفکر کن که آخر از کجائی   در این تنگی قفس بهر چرائی
تو از این عالم قاف پیر واز   بسوی آشیان خویش رو باز
تو ای ارجعی را گر شنیدی   چرا در خانهٔ گل آرمیدی
از این محنت سرای تن گذر کن   بسوی عالم وحدت سفر کن
یقین میدان که تو از بحر اوئی   بسان قطره اندر سبوئی
بمانده در سبوی قالب تن   بدست خود سبو را بر زمین زن
سبو بشکن که تا بابی تو بحره   روی در بحر وحدت هم چو قطره
تو پنداری که این دشوار باشد   حجاب تو همین پندار باشد
خیال در دو تو فکر حجابست   ز فکر تو همه کار است خرابست
خیال و وهم خود از راه برگیر   بگیر اندر طریقت دامن پیر
نه هر کس پیر خواند پیر باشد   در این ره مرد ره شگیر باشد
بامر حق بود پیر حقیقی   طلب میدار او را گر رفیقی
چو یابی دامنش محکم نگهدار   بر چینی دامنش از دست مگذار
ترا راه حقیقت او نماید   در اسرار بر رویت گشاید
بگوید با تو از دین پیمبر   بگوید با تو از اسرار حیدر
بگوید با تو اقوال شریعت   بگوید با تو اسرار حقیقت
بگوید با تو راه دین کدام است   که اندر راه دین حق تمام است

فکر در

دعا
حکایت شنیدست کر [illegible] در [illegible]
برحم لله در [illegible]
[illegible] و شد

علامات پیر در سلوک راه طریقت

ترا او سوی مظهر ره نماید / در معنی بروی او کشاید
بر تعلیمش بمظهر راه یابی / بهر چیزی دل آگاه یابی
چو مظهر یافتی یابی تو بهره / روی در بحر وحدت همچو قطره
چو مظهر یافتی از خود برون شو / بگوی وحدت حق رهنمون شو
چو مظهر یافتی اسرار دانی / رموز حیدر کرار دانی
چو مظهر یافتی مرد خدائی / بیابی در حقیقت آشنائی
چو مظهر یافتی خاموش میباش / مکن با جاهلان اسرار او فاش
چو مظهر یافتی اینک حقیقت / بدانی هم شریعت هم طریقت
چو مظهر یافتی منصور گردی / روی اندر انا الحق نور گردی
امام مظهر حق مرتضی دان / تو او را مظهر نور خدا دان
امیر المؤمنین است نام آن شاه / امیر المؤمنین از جمله آگاه
امیر المؤمنین محرم طریقت / امیر المؤمنین شاه حقیقت
امیر المؤمنین آدم و نوح / امیر المؤمنین است دانم روح
امیر المؤمنین موسی عمران / امیر المؤمنین یعقوب کنعان
امیر المؤمنین دانم خلیل است / امیر المؤمنین با جبرئیل است
امیر المؤمنین عیسی مریم / امیر المؤمنین با روح همدم
امیر المؤمنین با جان منصور / امیر المؤمنین در پرده مستور
امیر المؤمنین میگفت انا الحق / امیر المؤمنین سلطان مطلق
مرا از هر دو عالم اوست مقصود / درون دیده و دل اوست موجود
ز عشق او کنون در جوش باشم / چرا در عشق او خاموش باشم
مرا عشقش ز بود خود برون کرد / بگوی وحدت حق رهنمون کرد

نوای

نوای عشق او اکنون کنم ساز / برآرم در جنون فریاد آواز
بگویم سر او را آشکارا / ندارم از هلاک خویش پروا
هزاران جان فدای شاه بادا / سر من خاک آن درگاه بادا
نشسته عشق او در جان عطار / بگویم سر او را بر سر دار
تو گر خواهی که این اسرار دانی / رموز حیدر کرار دانی
ببوی کلبهٔ عطار میرو / چو او انوار بی اسرار میرو
سخن اندر حقیقت گفت عطار / بمعنی این سخن را پایدار

اگر پرسی که حق را دید استاو / کلامی قطره شد در بحر لؤلؤ
بگویم با تو تا حق کردیدست / کلامی قطره در دریا رسیدست
هر آنکس کو حقیقت راه بین شد / بمعنی واقف اسرار دین شد
بدین مصطفی او راه جوید / حقیقت ره بسوی شاه جوید
تو دین مصطفی را راه میرو / ز سر مرتضی آگاه میرو
سخن از مصطفی و مرتضی گوی / دلیل ره براه مرتضی جوی
بدان مظهر انوار حق را / ز پیر راه جو این سبق را
ترا او در حقیقت ره نماید / ز اسرار ولی آگه نماید
چو دانی پیر ره تسلیم او شو / ز هر راهی که فرماید برون شو
پس آنگاه اختیار خویش بگذار / بهر امری که گوید گوش میدار
بدو ده دست و برهم زن دو دیده / که تا در حق رسی ای آفریده
بمعنی چونکه اندر حق رسیدی / بدریا هم چو قطره آرمیدی
ببوسی در حقیقت روی دلدار / شوی اندر حقیقت واقف یار

شناسائی شود ناگاه حاصل / شوی چون قطره اندر بحر واصل
شناسا شو چو قطره اول بار / کز آنا گردی ز بحر او خبردار
ترا از هر دو عالم امر بدند / بمعنی از هر دو عالم بر گزیدند
هر آنچه هست پیدا در دو عالم / همه موجود شد در ذات آدم
در او موجود شد پیدا و پنهان / نمود ار دو عالم گشت انسان
ولی انسان کسی باشد در این دار / که او باشد ز حال خود خبردار
ز حال خویشتن آگاه باشد / بمعنی بر طریق شاه باشد
در این ره خاک پای مرتضی شو / ز خود بیگانه با او آشنا شو
محمد هست انوار شریعت / ولیکن مرتضی بحر حقیقت
طریق راه دین از مرتضی جو / سخن در راه دین مصطفی گوی

چنین کردند دانایان حکایت / ز عبد الله عباس این روایت
که در جنگ جمل آن شاه مردان / میان هر دو صف چون شیر غران
ستاده بود وصف خویش میکرد / دل آن کافران را ریش میکرد
نخست گفتا منم شاه دو عالم / پناه جمله آفاق و آدم
منم گفتا حقیقت بود الله / که کردم از دو عالم دست کوتاه
ظهور اولین و آخرینم / من از انوار رب العالمینم
منم بر هر چه می بینی همه شاه / بفرمان من از ماهی است تا ماه
محبان مرا باشد بهشتم / خوارج را بود دوزخ سرشتم
گنهکاری که عذر آرد پذیرم / چو آرد توبه او را دست گیرم
کسی کو در ره ما برد زحمت / کنم بر وی بلطف خویش رحمت

چو

چو کفار این سخن از وی شنیدند / بقصد شاه مردان در دویدند
کشید آنگاه حیدر تیغ کین را / سراسر کشت کفار لعین را
بجز آنکس که او آورد ایمان / نبرد از کافران دیگر کسی جان
نفرمود این سخن حیدر ببازی / ندانی این حکایتها مجازی
باسرار علی گر راه بینی / حقیقت را همه در شاه بینی
درو بینی بمعنی نور یزدان / شوی اندر ره عشقش خدادان
هم او باشد بمعنی شاه سرور / هم او باشد بحقت راه و رهبر
تو او را از دل و جان باش مأمور / که تا گردد سر و پایت همه نور
مرا جان و دل از وی زنده باشد / دل و جانم مر او را بنده باشد
ز وصف خود سخن را اندکی گفت / سخن از صد هزاران او یکی گفت
مرا قدرت نباشد وصف آن شاه / که وصف او دراز و عمر کوتاه
نیابد وصف او از صد هزاران / بگه در عمر جاویدان بپایان
اگر گویم سخن از سر حیدر / جهان بر هم زنم جمله سراسر
بگویید نه حدیث سر آن شاه / برآرد ناله و فریاد از چاه
بگویید از زبان بی زبانی / حدیث او بود سر نهانی
من این گویم که ای نور مطهر / تویی اندر حقیقت شاه و سرور
تویی از هر چه می بینم همه شاه / تویی از هر چه بینم جمله آگاه
تویی فرمان ده اندر دو عالم / سلیمان یافت از تو ملک و خاتم
تو دادی جنت المأوی بآدم / بطوفان نوح را بودی تو همدم
خلیل الله را نمرود بیدین / در آتش چون فکندش از ره کین
ترا می خواند آندم از دل و جان / شد آتش بر وجود او گلستان

دیگر

باقیهٔ تاریخ حیدری

ترا می خواند موسی در مناجات برآوردی مرورا جمله حاجات
ترا عیسی مریم بود بنده بنامت مرده را میکرد زنده
محمد هم ترا میخواند آنگاه که شق شد از سر انگشت او ماه
تو شاه اولین و آخرینی تو نور آسمانی و زمینی
توئی اندر بلندی و بر پستی تو بودی و تو هستی و تو باشی
توئی در دیدهٔ من نور بینا توئی اندر زبان بنده گویا
توئی اندر میان عقل و جانم از آن گوهر نشان گشته زبانم
مرا در عقل و رحمت دستگیری خطای رفته را اندر پذیری
در اسرار بر روئم گشائی بگوئی وحدت حق رهنمائی
نپرسی از کم و از بیش ما را رسانی در وجود خویش ما را
ترا شد رحمت و بخشش مسلم سخن کوتاه شد والله اعلم

وگر پرسی مسلمانی کدام است چرا در پیش این پرتکه دام است
مسلمانی بود راه شریعت نمیداند شریعت از حقیقت
شریعت اله راه معنی گشت اندر پوست حقیقت این معنی اوست چو پوست
شریعت پوست و مغز است حقیقت میان این دو آن میدان طریقت
شریعت فی المثل بیناست از حال که باشد سوی تخییل و تمثال
بجو برجسته اهل شرع قران نمیداند حقیقت معنی آن
بود اهل شریعت اهل دنیا بمعنی در حقیقت نیست بینا
حقیقت اهل دنیا هم چو دیوی همیشه با خروش و با غریوند
بباید دیو را در بند کردن بامیدی و را خود بند کردن

حقیقت اسلام است
با شریعت طریقت حقیقت

مرتعز

شریعت حفظ اهل این جهان است بمعنی در حقیقت پاسبان است
بگویم با تو ارکان شریعت چو دارد معنی هر یک حقیقت
بغز شو در حقیقت ره نماید در معنی بر رویت او گشاید
باول یار گویم از شهادت نمایم آنگهی راه بلادت
شهادت آن بود ای مرد آگاه که برداری وجود خویش از راه
که نفی وجود جمله اشیاء ندانی هیچ غیر حق تعالی
شوی از نور او دانا و بینا بنور او شناسا باشی او را
برای مظهر انوار یزدان شوی تو اندرین معنی خدادان
طهارت آن بود کو داشتی پیش که در بند اشتی او را از این بیش
کنی کوتاه دست از وی بیکبار شوی آنچه غیر او است بیزار
دل و دستی که آن فرسوده کردی بغیر دین حق آلوده کردی
باب علم بدهی شست و شوئی کنی از غیر جمله گفت و گوئی
که باشد قبلهٔ حق پیر آگاه که او مقصود باشد اندرین راه
چو قبله یافتی آنگه نماز است نهادن بر زمین روی نیاز است
نماز تو بود در زمان آن پیر ترا از خواه نیک و خواه بد گیر
هر امری کرد باید چنان کن همان ساعت همان دم آنچنان کن
ز هر دو وقت و زمان در پذیری کنی در جان کان را دستگیری
نباشی یک نفس بی ذکر الله بذکر شو باشی اندر گاه و بیگاه
نماز تو درست آنگاه باشد که در دل ذکر الله الله باشد
نماز تو شود آنگه نمازی که از غیرش بیابد بی نیازی
بروزه نیز باید بود مادام نهاده مهر بر لب صبح تا شام

معنی لا اله الا الله
حقیقت صورت طریقت
شهادة طهارة نماز بدن

مگو اسرار حق بی امر و فرمان — کجا دانسته بوان قدر قرآن
نباید غیبت اخوان دین کرد — بداندیشان خود را باید نفرین کرد
بد روبستان نباید بود ملحق — سخن پوشیده باید گفت با حق
نباید جز حدیث دین شنیدن — همیشه گفتگوی دین نمودن
بپا هرگز نباید رفت جائی — که در آنجا نباشد آشنائی
بپوشان عیب کس را بر نکوئی — خطاهای کسان را در پذیری
زکوة مال میدانی کدام است — بده از مال خود حق امامت
شفیع خویش سازی مصطفی را — زمال خود دهی حق خدا را
بود در مال تو حق امامت — که دست گیرد آن اندر قیامت
بد روبستان ره حق دهی هم — ترا آنچه بود از بیش و از کم
نداری باز از حق آنچه داری — سراسر هر چه داری در سپاری
حجاب نیست در معنی زر و جاه — حجاب خویشتن بردار از راه
دگر خواهی که ره در پیش گیری — بسوی حق سفر در پیش گیری
ببری از خود و یابی تو وصل — که حق رفتن همین معنی است از اصل
قلم بیرون نهی از خانهٔ گل — روان گردی بسوی خانهٔ دل
کنی آنخانه را خالی ز اغیار — در آن خانه نگنجد غیر دلدار
در آنخانه کند چون یار منزل — بنور او شوی آنگاه واصل
شوی اندر حقیقت هم چو منصور — انا الحق گوئی و گردی همه نور
نماند در وجودت هیچ آثار — همه او باشد اندر عین دیدار
همه او باشد و دیگر همه هیچ — کنون عطار این طومار درپیچ

جوهر الذات

بیان وصول قطره بدریا ملحق شدن

دگر پرسی چرا انسان فنا شد — چو فرمان یافت زین عالم کجا شد
بگویم با تو این سر ای سخن دان — کز این عالم کجا خواهد شد انسان
دگر گویم فنای او کدام است — چو فانی شد بقای او کدام است
چو انسان پاک رفت از ملک عالم — مرورا گشت سلطانی مسلم
بقای خود مقرر بر فنا دید — صفای باطن خود در صفا دید
چو بینم هست انسان مرد کامل — که شد در بحر الا الله واصل
شناس انسان کامل مصطفی را — بدانی مظهر نور خدا را
برو ختم است اسرار معانی — بدو باشد بقای جاودانی
توحید درا شناس انوار یزدان — که باشد گاه پیدا گاه پنهان
تو او را مظهر انوار حق دان — تو او را گوهر و آدم صدف دان
درین دره جواهر بیشمار است — ولی انسان ز جوهرهای یار است
درین اسرار گشتی چون تو محرم — روی چون قطره اندر بحر اعظم
بگویم مهر و قطره بحر دریا — تو بشنو این سخن ای مرد دانا
برو بشناس خود را ای برادر — که تا باشی ز نور حق منور
نظر کن تا که آخر از کجائی — در این تنگی قفس بهر جائی
بدان گر داری از اسرار بهره — که از بحر وجود اوست قطره
چو دانستی تو انسان کامل — شوی در بحر الا الله واصل
کسی کو خویش را اسلم ندانست — خدای خویشتن را هم ندانست
باول چونکه ظاهر گشت انوار — برون آمد ز پرده سر اسرار
همه خلق جهان در سایهٔ او — زمین و آسمان پیرایهٔ او
اگر ظاهر نمی‌شد او بعالم — نبودی سایهٔ او در جهان کم

اگر غایب شدی یکدم ز دنیا   نبودی سایه و پیرایه بر ما
حدیث لو خلت را معنی این است   طریق راستی در دین همین است
چو دانستی برو با خویش پرداز   مگو با ناکسان زنهار این راز
ز بحر خویش را گم کن چو قطره   که تا یابی ز اصل خویش بهره
بآخر وصل انسان با خدا شد   چو قطره سوی بحرش آشنا شد
ز من پرسی طریق اولیا را   طریق صد رو قد انبیاء را
بدان که انسان کامل انبیا بود   ولی بهتر ز جمله مصطفی بود
بعالم انبیا بسیار بودند   بجمله واقف اسرار بودند
ولیکن شش پیمبر در طریقت   شدند مامور اسرار شریعت
نخستین این نهاد در داد آدم   بگسترد او شریعت را بعالم
پس ابراهیم بد صاحب توکل   که بروی آتش نمرود شد گل
ز بعد او کلیم الله را دان   عصا شد در کفش مانند ثعبان
بیامد بعد از آن عیسی مریم   که مرده زنده گردانید از دم
ز بعدش خاتم خیر البشر بود   که او پیغمبران را جمله سر بود
برو شد ختم اسرار شریعت   بر پیش جمله اهل دین و ملت
کمال جمله پیغمبران اوست   اگر دانی تو این اسرار نیکوست
از او میپرسی اسرار شریعت   طریق اوست اکمال طریقت
بقرآن این چنین فرموده داور   تو یادبنش بدانی ای برادر
که عالم را بشش روز آفریدیم   محمد را بعالم برگزیدم
بود عالم حقیقت عالم دین   چنین دانم ز پیر راه تلقین
بود شش روز دور شش پیمبر   مرا تاویل قرآن گشت باور

دین

ولیکن روز دین سال هزار است   برین ترتیب عالم را مدار است
چو گردد شش هزار از سال آخر   شود قائم مقام خلق ظاهر
سر آید همه دور شریعت   بامر حق شود پیدا قیامت
تو اسرار قیامت را ندانی   ره دین قیامت را بدانی
ندید هر زمان که سازند انبیا را   رموز این قیامت آشکارا
که در القدرت که سر مرتضی را   بگوید نزد خلقان آشکارا
حدیثی مصطفی گفتند درین باب   روایت اینچنین کردند اصحاب
که چون دانش چند اند که باشند   همه اندر قیامت جمع باشند
که بردارند علم در پیش خلقان   نباشد قوت برداشتش شان
برشنهائی علی بردارد آن را   کند اسرار پنهان آشکارا
بگوید جمله علم اولین را   نماید سر علم آخرین را
خدا را هم بخلقان او نماید   در فتنه بر ایشان او گشاید
جهان گردد از او پر امن و ایمان   جماد و جان نور یابد از او جان
کسی کو مرده باشد از جهالت   رهند راه حق را از جهالت
مسیح آسا کند زنده مر او را   بجان و دل کند بنده مر او را
نماند در جهان ترسا و کافر   کند علم حقیقت جمله ظاهر
قیامت روز دین مرتضی دان   بمعنی آتش تو باب الله را دان
تو باب الله میدان مرتضی را   ز خود آگاه میدان مرتضی را
از این در رو که تا بینی خدا را   از این درگاه بینی مصطفی را
از این در گر روی باشی تو بر حق   در و بینی حقیقت سر مطلق
که باب حق هم او باشد بمعنی   امیر المؤمنین میدان تو یعنی

معنی زهد و تقوی

امیر المؤمنین است جان آدم
امیر المؤمنین با نوح همدم
امیر المؤمنین سر نبوت
امیر المؤمنین اصل فتوت
امیر المؤمنین شرح و بیان است
امیر المؤمنین نطق و زبان است
امیر المؤمنین سلطان عادل
امیر المؤمنین انسان کامل
امیر المؤمنین باب نبوت
امیر المؤمنین ختم نبوت
اگر از بخت برخوردار باشی
مطیع حیدر کرار باشی
مرا گر نماید راه تحقیق
تو باب اسرار دانی بتحقیق
درین دریا شوی دولتمند بیباک
بدین دولت خوش و خود شناس باش

وگر پرسی که دارد زهد و تقوی
درین معنی مرا چه هست دعوی
کسی را زهد و تقوی هست مسلم
که در پشت پا زد او بر هر دو عالم
نباشد غیر حق اندر دل او
مقام قرب و حدت منزل او
شناسد از ره وحدت خدا را
امام خویش داند مرتضی را
نباشد یک نفس بی امر او شاه
ز نامحرم نیندیش استغفر الله
بامرش هر چه کردی آن حلال است
ولیکن امر او بر تو وبال است
نشاید سود وی از راه فرمان
که تا کافر نمیری ای مسلمان
بر آنکس مال این دنیا حرام است
که غیر از مرتضی او را امام است
حرام است اهل دنیا را زن و زر
که او در دل ندارد حب حیدر
نماز و روزه بی مهرش خطا دان
چو داری حب او برخوردار دان
مداری گر طریق مرتضی را
نیابی از ره معنی خدا را
شوی گر واقف اسرار حیدر
بر آری نعرهٔ الله اکبر

عبادت

عبادت را تو امر مرتضی دان
ولی بی امر او جمله خطا دان
اگر طاعت کنی بی او تو صد سال
نیابی ذره‌ای زین شوق و زین حال
تو طاعت با امر او بپا کن
بترک غفلت و دوری ریا کن
هر آنکس کو بری شد بفهم است
که بر وی مالک دوزخ بکین است
تو هر چه گفت حیدر آنچنان کن
طریق راستی با مؤمنان کن
تو حرمت دار قول انبیا را
تو حرمت دار گفت اولیا را
ز هر چیزی که حق بیزار باشد
بهیچ میدان که آن مردار باشد
تو ایمان با کسی آور که حق گفت
ترا از راه معنی این سخن گفت
چو ایمان آوری گردی همه نور
زنی لاف انا الحق هم چو منصور
انا الحق گفت آن پاک مطهر
شراب شوق خورد از دست حیدر
بجان و دل سرشتم مهر حیدر
بخوردم شربتی از حوض کوثر
حلال این دانم و دیگر ندانم
بود مستی شوق او بجانم

وگر پرسی که راه حق کدام است
کسی گوید که اندر دین تمام است
بگویم راه حق با تو کدام است
ولیکن مرتضی در دین امام است
محمد چون زپیش خلق برخواست
امام است خلق عالم راه او راست
ز بعد مصطفی حیدر امام است
ترا ایمان و دین از وی تمام است
امامت مرتضی و آل حسین
طریقت راه ایشان است و زدین
علی اندر جهان مقصود راه است
سراسر رهروان را او پناه است
دلیل راه حق دان مرتضی را
بقول او شناسا شو خدا را
چراغ مهر او در دل بر افروز
طریق دین حق از وی بیاموز

اماماں ره دین را یکی دان / که این باشد طریق اهل ایمان
یکی در سلسله سیر و در این راه / کز تا گردی ز اصل کار آگاه
یکی میدان ز روی ذات انوار / بظاهر گر چه می بینی تو بسیار
ظهوری وارد اندر هر زمانه / ظهوری دارد اندر هر مکانی
گهی طفل و گهی پیر و جوان است / گهی درویش و گه شاه جهان است
گهی در مصر و گاهی در عراق است / بدو خود مومنان را اشتیاق است
زمین و آسمان را او ستون است / بباطن تو نمیدانی که چون است
بباطن دانمش اندر همه جا / نباشد منزلی او را و ماوی
بدین معنی همیشه در جهان است / گهی پیدا و گاهی در نهان است
از این رو گفته اند مظهر عجایب / که ظاهر سازد آثار غرایب
بکینی جانب او رهبر انند / محبان علی جمله بر انند
شناسا شو بدو تا راه یابی / یعنی مظهر الله یابی
وگر بشناختی او را برادر / چه می پرسی ز ترسا و ز کافر
بگویم نام آن سلطان سرمد / که پا بنهاد بر دوش محمد
امیر المؤمنین شاه معظم / امیر المؤمنین اسرار آدم
طفیل اوست از مه تا بماهی / بجو او را هر جائی که خواهی
خدا را از جهان مقصود او بود / همیشه عابد و معبود او بود
اگر دانی بغیر او امامی / نباشی در مسلمانی تو نامی
بگو دان نور احمد را وحید / ز روی عقل این اسرار بی حد
سخن کن ختم ای عطار میدان / مگو با ناکسان اسرار یزدان
معاد خلق او را دان بعالم / سخن کوتاه شد والله اعلم

وگر پرسی که ناجی کیست در راه / در این ره کیست از اسرار آگاه
تو ناجی نمیدانی و هالک / نمیدانی در این ره کیست سالک
حدیثی مصطفی گفته در این باب / بگویم با تو این اسرار دریاب
چنین فرموده کز بعد من امت / شود هفتاد و سه در دین و ملت
یکی ناجی بود در دین الله / بود هفتاد و دو مردود درگاه
بگویم با تو کین ناجی کدام است / کسی کو واقف از سر امام است
بود مامور امر مصطفی را / امام خویش داند مرتضی را
شناسد از ره معنی وصی را / نباشد منکر او قول نبی را
شناسای اماماں سالکان اند / ولیکن ناشناسان هالکانند
بود ناجی کسی بیشک در این راه / که او باشد ز اصل کار آگاه
تو ناجی دان کسی کو راه دانست / بعالم مظهر الله دانست
تو ناجی دان کسی کو راه خود دید / ز پیش احمد مرسل سبق دید
تو ناجی دان کسی کو یار باشد / یعنی واقف اسرار باشد
تو ناجی دان کسی کو راه دانست / امیر المؤمنین را شاه دانست
هر آنکس کو علی راهست مامور / شود بی شک سراپایش همه نور
از او یابد نجات و رستگاری / تو دست از دامن او بر نداری
خدا او را بهر جا راه دادست / بهر چیزی دل آگاه دادست
تو حاضر دان مر او را در همه جا / گهی پنهان بود او گاه پیدا
گهی حاضر بود او گاه غائب / مر او را گفته اند مظهر عجائب
بگویم اول و آخر همه اوست / یعنی ظاهر و باطن همه اوست

بفهمی حیدران که او از نور ذات است میان جانشان قلبی چو بوست
ور این اسرار اینک هست صادق بود آن هالک بدین منافق
تو هالک دان کسی کین ره ندانست طریق ملت آن شه ندانست
تو هالک دان کسی کو فهم حیدر گزیند در ره دین پیر دیگر
تو هالک دان که نشناسد علی را نداند او امام حق ولی را
تو هالک دان که او مامور نبود نهاده جان بکف منصور نبود
تو هالک دان کسی کو نیست درویش نمیداند امام و رهبر خویش
اگر خواهی که باشی ناجی راه شناخت سر ز امر حضرت شاه
کمر در بند اندر راه مردان جهان کن بر وجود خود گلستان
بجان آزاد شو از هر دو عالم چگویم بیش از این والله اعلم

دانم

وگر پرسی که علم دین کدام است که آن ما را ز امر حق پیام است
علوم دین بگویم با تو ای یار تو این اسرار از من گوش میدار
علوم باطنی را گوش داری علوم ظاهری فراموش داری
ز علم باطنی ای یار انور چنین گفتند دانایان رهبر
که علم دین بود دانستن راه شوی در راه حق از خویش آگاه
شناسی خویشتن را کز کجائی درین محنت سرا بهر چرائی
باول از کجا داری تو آغاز باخر هم کجا خواهی شدن باز
امام خویشتن را هم بدانی طلب داری چو او جاودانی
ولیکن گر بخود این را نداند ز پیر دهر دانا این بداند
طلب کن پیر رهبر اندرین راه که گرداند ترا از کار آگاه

حقیقة علم دین

ترا راه حقیقت او نماید در اسرار بر رویت گشاید
از او از علم دین آگاه گردی تو واقف از کلام الله گردی
تو او را گر شناسی علم دانی علوم اول و آخر بخوانی
تو او را گر شناسی محو مانی بغیر او دگر چیزی ندانی
تو او را گر شناسی جان ببازی طریق بوذر و سلمان بیابی
همین است علم دین ای مرد دانا که دانی در ره وحدت خدا را
بفقر شاه مردان رهبری تو شوی واقف ز سر حیدری تو
مقام علم دین در فقر شاهی است مراد و معنی این علم راهی است
بمعنی اش نمایم من ترا راه که تا گردی ز سر وحدت آگاه
مبین خود را اگر تو مرد دینی خدا بینی اگر خود را نه بینی
تو خود را محو کن در ذات یزدان خدا بین و خدا خوان و خدا دان
نداری گر بدل خود را تو ناگاه تو خود باشی بت خود اندرین راه
بجز حق هرچه مقصود تو باشد همان مقصود معبود تو باشد
تو خود را نیست کن تا هست باشی ز جام وحدت حق مست باشی
بدان خود را شناس و پس خدا را ز بعد مصطفی خود مرتضی را
باسرار علی گر راه بردی ز علم دین دل آگاه بردی
تو او را گر شناسی علم این است شناسا شو مرو را علم این است
تو او را گر شناسی نور گردی بپاکی خویش را از خود گردی
تو او را گر شناسی مرد راهی بیابی در دو عالم پادشاهی
باسرارش اگر باشی تو محرم روی چون قطره اندر بحر اعظم
نبود او ولی او را شناسی مکن بر نعمت او ناسپاسی

بهر عصری ظهوری کرد در جم
محمد نور حیدر نور نور است
ترا رهبر بود او ره نماید
ترا دانش بدان درگاه آرد
برو عطار این سر را نگه دار
من اسراری که در دل می‌نهفتم
در معنی بروی تو برگشادم
بگو با مرد دانا علم حق را

گهی باشد بصحرا گاه در شهر
بهر جایش که خوانی در حضور است
نشان راه آن در که نماید
ترا راهی ترا بر راه آرد
میان عاشقان مگشا تو اسرار
بنوای پیر سالک باز گفتم
کلید علم در دست تو دادم
ز نادانان بگردان این ورق را

زمن پرسی دگر کین چرخ فیروز
بگویم با تو از احوال گردون
چنین میدان که این چرخ معلق
بگردد روز و شب در کوی مولا
همه سرگشتگیشان بهر یار است
بگردد این چنین گردنده افلاک
بگردد این چنین پیوسته دائم
که تا آید در و یاقوت بیرون
بگردد تا نبات از خاک روید
بگردد اینچنین در گرد عالم
سپهر و انجم و خورشید تابان
ببین گر زانکه داری نور بینش

ز بهر چیست گردان روز و شب روز
که تا بینی بمعنی سر بیچون
که گردان شد بامر پاک داور
همه مقصود او دیدار یار
ز بهر دیدن او بیقرار است
بود تا آب و باد و آتش و خاک
کزان گشتن زمین را باید آرام
بگردد این چنین گردنده گردون
ازو حیوان فضائل خورد و جود
که زو پیدا شود در دهر آدم
همه سرگشته‌اند از بهر انسان
که بر انسان شده ختم آفرینش

جران

هر آنچیزی که پیدا کرده معبود
جهان باید بر انسان زینت و زین
بزیر گنبد فیروزه گون طاق
همه را بهر انسان آفریدند
هر آنچه هست از پیدا و پنهان
مر او را عالم کوچک از آن گفت
ولی انسان ز بهر کردگار است
شناسد خویش را ز آغاز و انجام
بداند کز چه موجود است اشیا
شود او را شناسائی چو حاصل
امام کل عالم مرتضی دان
تو او را دان امام جن و انسی
ز شوق او بود گردان کواکب
سپهر از بهر او گردنده باشد
زحل باشد کمینه هندوی او
بهر دم مشتری تسبیح خوانش
گرفته تیغ مریخ ستمگر
بمدحش زهره هر دم ساز دارد
بود از جان خورشید انور
ز نور مرتضی او نور دارد
عطارد منشی دیوان او دان

حقیقت را همه مقصود او بود
که باشد مجمع آثار کونین
هر آنچیزی که بینی نور در آفاق
مر او را در دو عالم برگزیدند
همه موجود شد در ذات انسان
نیارم در این اسرار را سفت
مر او را جز شناسائی چه کار است
بیاد حق بود در صبح و در شام
شود عارف بنور حق تعالی
بداند در جهان انسان کامل
تو او را مظهر نور خدا دان
تو او را دان امام هر چه بینی
مر او را سر بر کشند طالب
مر او را از دل و جان بنده باشد
همی گردد که یابد ره بسوی او
ثنای او بود ورد زبانش
که تا سازد جدا از دشمنش سر
بهر سازی هزار آواز دارد
غلام و چاکر اولاد حیدر
کزان آفاق را معمور دارد
ز شوق او بود بر چرخ گردان

نبی کرده بگردش شاه شبگرد / که در کشتی نشیند کس از او گرد
همه از شوق او گردان و نالان / نشد آنچه گویم با تو تا دان
همه سرگشته گشتان بهر شاه آن / چه خورشید و چه چرخ و سال و ماه آن
زمین و آسمان او راست مقصود / همه اشیا ز بهر اوست موجود
بود او را بهر جائی اساسی / بهر وقتی بود او را لباسی
ولی در اصل این سررشته دارد / که این رشته بهم پیوسته دارد
نگردد منقطع سررشته هرگز / ز انکار چنین معنی بپرهیز
چنین نقله برد این رشته را تاب / که گر مردی رهی این رمز دریاب

لذات علم

دگر گوید ز لذات جهانم / بگو با من که تا گردد عیانم
بگویم با تو لذات جهان را / نمایم با تو اسرار نهان را
تو لذات جهان حشمت مپندار / حقیقت حشمت دنیاست آزار
ز روز زن هم بعضی نیست لذت / بود اندر حقیقت رنج و محنت
تو لذات جهان لذات بد دان / ز لذات جهان مقصود این دان
حقیقت هست لذات جهان علم / سخا و رحمت و احسان و هم حلم
ترا قوت رسد از علم دینی / ازو مقصود هر دو کون بینی
ز علم دین بدانی سر کونین / بیابی در دو عالم زینت و زین
ترا لذت ز علم و از عمل بوی / چو خواهی لذت علم و عمل جوی
مجو لذات ز ملک و جاه عالم / بیفشان دست همت از دو عالم
ز غیر حق شوی هم بر کرانه / نبینی خویشتن را در میانه
ز خود یکبارگی بیزار گردی / مطیع حیدر کرار گردی

ترا لذت ز حب شاه باشد / یعنی کو پیش راه باشد
ز مهر مرتضی یابی تو قوت / ببارد بر تو پس باران رحمت
تو او را جو که عالم را چو جان است / رفیق او لباد در یک زمان است
شود بر راه او لذات میدان / از او باشد طریق راه عرفان
از او باشد همه لذات دینی / از او دانی ره دین یقینی
عبادت را تو هم لذات میدان / ولی باید که باشد او به فرمان
عبادت را با امر مرتضی کن / ببر زنگ غفلت و رو در پاک کن
بگردان سر دمی از راه عرفان / که تا کافر نمیری ای مسلمان
بغیر او اگر راهی گزینی / در آن ره خویش را در چاه بینی
ازو دنیا و دین لی تمام است / حقیقت او دو عالم را امام است
ازو یابی بهشت و حوض کوثر / ازو گردی چو خورشید منور
که او باشد قسیم نار و جنت / رهاند مر ترا از رنج و محنت
حقیقت مرتضی را گر بدانی / کنی در هر دو عالم کامرانی
بهر چه مرتضی خواهد چنان کن / علی وی دین بد و رخ جاودان
تو آن گفتارها لذات میدان / همیشه گفته عطار می خوان

در عدالت

دگر پرسی که عدل شاه چون است / که ظالم در دو عالم خود زبون است
بگویم با تو گر عدل او دوست / اگر دانی طریق عدل نیکوست
کسی را عدل باشد اندرین راه / که او باشد ز اصل کار آگاه
کز بند او طریق مصطفی را / بداند در حقیقت مرتضی را
شود بهتر ز اشعار خویش سازد / طریقت را دثار خویش سازد

حقیقت را مقام قرب داند   وجود خود بدین منزل رساند
عدالت آن بود کآگاه باشی   بمعنی بر طریق شاه باشی
عدالت آن بود کورا بدانی   چو باشی مبتلا او را بخوانی
عدالت آن بود ای مرد آگاه   که برداری وجود خویش از راه
عدالت آن بود ای یار انور   که باشد بر دل تو حب حیدر
عدالت آن بود کز راز جو را   سخن چون حیدر صفدر بگو را
عدالت آن بود کز راز بینی   که در دو عالم بجز حیدر نه بینی
عدالت آن بود کز گوش باشی   ز اسرار علی خاموش باشی
عدالت آن بود که راه جوئی   طریق ملت آن شاه جوئی
تو عادل را که دارد حب حیدر   مطیع مرتضی باشد چو قنبر
تو عادل دان که راه مرتضی رفت   نه هم چون جاهلان راه خطا رفت
اگر دانی علی را عادلی تو   وگرنه در حقیقت جاهلی تو
اگر عادل شوی بر راه باشی   بمعنی در دو عالم شاه باشی
خدا راضی بود از پادشاهی   که در ملکش نباشد دادخواهی
اگر تو عدل ورزی زنده باشی   میان عارفان فرخنده باشی
ترا گر عدل باشد راه جوئی   حقیقت مظهر الله جوئی
بخواه از عدل هر چیزی که خواهی   نهی از عدل بر سر تاج شاهی
که عادل را دو عالم در نگین است   حقیقت پادشاه آن و این است
بیابد از عدالت ملک جمشید   بفرمانش در آید ماه و خورشید
مکن از کج روی در راه سستی   چو کردی راستی در دین درستی
عدالت جو چو ابراهیم ادهم   برنج جمله دلها باش مرهم

بگفتم

بگفتم با تو اسرار عدالت   مبفکن خویش را اندر ضلالت

ظالم حقیقی کیست

وگر پرسی که ظالم در جهان کیست   طریق راه و رسم ظالمان چیست
بگویم در جهان ظالم که باشد   مرو را ظلمت و ایمان چه باشد
بود ظالم حقیقت نامسلمان   نه بداند بمعنی راه ایمان
بود ظالم که راه حق بپوشد   ز بغض مرتضی او می خروشد
بود ظالم که بر جای پیمبر   بناحق بود و ناحق شد بمنبر
بود ظالم که او گمراه باشد   نه بر دین و طریق شاه باشد
بود ظالم که هفتاد و دو ملت   نهاد و رفته در چاه ضلالت
بود ظالم که خلقان کرد گمراه   نفاق مرتضی در پوست دارد
بود ظالم که دنیا دوست دارد   نرفت او بر طریق ملت شاه
بود ظالم که بر دین نبی نیست   بقول مصطفی او را وصی نیست
نه بینی روی ظالم را تو هرگز   ز ظالم در جهان مبکن تو پرهیز
خدا از ظالمان بیزار باشد   که ظالم را ز خود آزار باشد
خدا بر ظالمان کرده ست لعنت   فتاده در عذاب و رنج و محنت
ز ظالم در جهان بیزار می باش   محب حیدر کرار می باش
محبان علی آزاد و فردند   محبان علی در دهر مردند
محبان علی دانند اسرار   محبان علی از غیر بیزار
محبان علی باشند بر راه   محبان علی باشند آگاه
محبان علی در جان چو نورند   ز ظلم و کین و جور و کبر دورند
محبان علی چون نور باشند   محبان علی منصور باشند

محبان علی آگه ز راه اند | محبان علی فیض اله اند
محبان مهر او در جان سرشتند | همیشه در گل باغ بهشت اند
ترا ای خارجی دوزخ مقام است | نمیدانی که راه حق کدام است
چه دانی در حقیقت مرتضی را | بدانی مظهر نور خدا را
ترا مظهر ز ظلمت دور دارد | ز چشم ظالمان مستور دارد
ترا مظهر ز ظلمت وارهاند | به اسرار علی اندر رساند
شوی اندر معانی راه بین تو | کز بینی در رهش صدق و یقین تو

وله بحر تمامه

دگر پرسی که سر لو کشف چیست | معانی کلام من عرف چیست
درون پرده دل کیست گوئی | طریق اولیا بر چیست گوئی
حدیث لو کشف سری است پنهان | تو این معنی رموز مرتضی دان
علی اسرار خود گر کشف سازد | بمهرش عالم و آدم بنازد
ولی جاهل ندارد طاقت آن | ندارد بو هر گز قدر زعفران
چه داند خر بعالم قیمت دُر | ز دُر جز مر او را کاه و آخر
د جهل جاهلان این سر نهان است | ولی نزدیک دانایان عیان است
چو دارد در جهان اغیار بسیار | تو از اغیار سر خود نگهدار
بود هفتاد و سه فرقه بعالم | یکی راه حق باشد مسلم
دگر هفتاد و دو اغیار باشند | نه ایشان در خور اسرار باشند
بگفت منصور سر لو کشف را | نهان میکرد سر من عرف را
شنودی جاهلان با او چه کردند | بنادانی ندانان حق کو چه کردند
اگر من باز گویم ای برادر | جهان زیر و زبر گردد سراسر

نکودانم

نکو دانم همه اسرارها را | طریق مصطفی و مرتضی را
به اسرار معانی راه بینم | ولی این ره بسوی شاه بینم
نکو بینم همه اسرار حیدر | بود نور دلم اسرار حیدر
درون پرده دل راز دارد | در رحمت برویم او گشاید
درون پرده دل مهر حیدر | ز نورش خانه دل شد منور
درون پرده دل شاه باشد | حقیقت از همه آگاه باشد
موانع از دل خود دور گردان | که تا بینی تو در دل نور یزدان
بما نزدیک او اما تو دوری | نمی بینی بچشم دل چو کوری
درون پرده دل اوست مستور | که میگوید انا الحق هم چو منصور
درون پرده دل شهریار است | مرا جز عشق او دیگر چه کار است
درون دل بغیر مهر حیدر | برون کن از درون دل سراسر
درون دل چو خالی شد ز اغیار | نماند در دل تو غیر آن یار
پس آنگاهی بنورش محو ما را | بمانی در بقایش جاودانه

بیان قطره و بحر گوید

دگر پرسی بیان بحر و قطره | بگویم فاش تا یابی تو بهره
حقیقت بحر کل دریای نور است | همه جا نه که آن ماوای نور است
تو نه یک قطره از بحر توحید | بیکتا نه گرو بگذار تفرید
تفکر کن که آخر از کجائی | جدا گشتی ز بحر او چرائی
شناسی گر بمعنی خویش را باز | بدانی کز کجا داری تو آغاز
تو پنداری تو نه ای مرد نادان | حجاب تو توئی فتنه هیبدان
خودی خویشتن بردار از راه | که تا واقف شوی از سر الله

یکی نورست حقیقت کل اشیا / نیابد گوهر و باران و دریا
حقیقت بین شود در خود نظر کن / چو قطره سوی بحر او گذر کن
هر آنکس کو نشد از بحر آگاه / نیابد در حقیقت سوی او راه
دگر خود را ندانی کز کجائی / نیابی اندرین بحر آشنائی
حقیقت تا ابد در جهل مانی / بمانی در جهنم جاودانی
نگردد بر رخت در معرفت باز / اگر خود را ندانی تو ز آغاز
بشو غواص دریای معانی / کزین معنی در اسرار دانی
برون آور و رو دیگر صدف را / کذلوا فی نشان من عرف را
شوی دریا چو در دریا نشینی / بجز دریا دگر چیزی نه بینی
اگر آگه شوی زین معنی تو / شوی واصل بر بحر معنوی تو
بمعنی پی بری سر حقیقت / روی چون قطره اندر بحر وحدت
حقیقت را بمعنی شاه دارد / بسوی جمله دلها راه دارد
مجو آزار دلها تا توانی / گران بار است در دلها نهانی
چه دانی تو که در دل یار باشد / دل تو خالی از اغیار باشد
بجز او نیست اندر جان عطار / دل و جانم بود خالی ز اغیار
چو قطره واصل دریای او یم / سخن کوتاه شد والله اعلم

دگر پرسی ز سر کشتی نوح / که پرسم ساز این ابواب مفتوح
ز حال نوح و کشتی باز گویم / به پیش عارفان این راز گویم
حقیقت نوح دان هادی مطلق / بود معنی کشتی دعوت حق
کسی کو دعوت حق را بزد برد / بکشتی نوح او را دستگیرد

کسی کو افتد او در بکشتی / یقین صید آنکه او ماند بخشتی
تو گر کشتی شوی دور از بطالت / شوی غرقه بدریای جهالت
همیشه تا ابد در جهل مانی / روی اندر جهنم جاودانی
ترا هادی دلیل راه باشد / ز سر کشتیت آگاه باشد
ترا زان غرقه کشتی وا رهاند / بکشتی نجات اندر رساند
علی باشد حقیقت هادی راه / زهی دولت اگر کشتی تو آگاه
نجات و رستگاری از علی دان / رهاند مر ترا از شر طوفان
حقیقت هست کشتی دعوت او / پناه رستگاری رحمت او
اگر آئی درین کشتی چو سلمان / از این غرقاب بیرون آوری جان
اگر آئی درین کشتی چو بوذر / شوی چون بحر و خورشید منور
اگر آئی درین کشتی شوی مست / شوی از آب حوض کوثری مست
اگر آئی درین کشتی برستی / بلندی یابی از گرداب پستی
اگر آئی درین کشتی ببینی / ظهور اولین و آخرینی
اگر آئی درین کشتی تو شاهی / بفرمانت شود مه تا بماهی
اگر آئی درین کشتی رفیقی / توان گفتن ترا مرد حقیقی
درین کشتی درآ تا شاه بینی / حقیقت مظهر الله بینی
درین کشتی درآ تا روح گردی / درین کشتی تو هم چون نوح گردی
درین کشتی درآ تا پدر بینی / هزاران معنی اسرار بینی
درین کشتی نجات رستگاریست / درین کشتی نجاة پایداریست
درین کشتی اگر تو باز مانی / بمانی در عذاب جاودانی
بمعنی دگر روح تو نوح است / که در کشتی تن او در فتوح است

در این کشتی اگر معروف باشد / بدین مصطفی موصوف باشد
شناسد روح او را کشتی تن / بکلش باز گردد او ز گلخن
در این کشتی رود چون روح کامل / شود در بحر الا الله واصل
بود عارف بذات حق تعالی / بداند مظهر نور خدا را
بیابد در وجود خویش بحری / رود در بحر وحدت هم چو قطره

وله

دکر پرسی ز احوال سلیمان / چرا بر مرغ و ماهی داشت فرمان
مسلم گشت او را ملک و خاتم / بفرمانش درآمد هر دو عالم
بفرمانش همه دیو و پری بود / مر او را از نجست انگشتری بود
علی را بود بنده هم چو سلمان / از آن بر هر دو عالم داشت فرمان
بفرمان رو که فرمانی دهندت / ز املاک سلیمانی دهندت
اگر فرمان بری فرمان شد بر / قبول درگه آن شاه ره بر
اگر فرمان بری یابی تو خاتم / بفرمانت شود ملک دو عالم
اگر فرمان بری گردی سلیمان / ز دیو و پری باشد بفرمان
اگر فرمان بری نوحی شوی تو / حقیقت مثنوی نور علی تو
اگر فرمان بری اسرار دانی / رموز حیدر کرار دانی
بفرمان علی میباش آباد / بفرمان علی میباش دلشاد
اگر فرمان بری او را چو سلمان / شوی اندر حقیقت چون سلیمان
ز فرمان علی گر سر بتابی / بهر دو کون بی شک ره نیابی
تو فرمان بر که تا معشوق یابی / رضای حضرت معبود یابی
علی را بنده بودن اصل دین است / بر نزد من سلیمانی همین است

علی را بنده شو تا راه یابی / بمعنی مظهر الله یابی
علی را بنده شو مانند سلمان / که تا فرمان دهی همچون سلیمان
بخوان نزدیک دانا این سخن را / بگردان نزد جاهل این ورق را
ز یک فرمان که آدم کرد بد دید / بلا و محنت و اندوه و غم دید
مر او را خوردن گندم زبون کرد / ز صد جنت المأوی برون کرد
مپیچ از راه فرمان سر چو ابلیس / بفرمان باش دایم هم چو ادریس
ز آدم گرچه گشت پیدا این دو عالم / سخن کوتاه شد والله اعلم

دکر پرسی ز قاضی و ز مفتی / جواب این سخن بشنو که گفتی
ز حال قاضی و مفتی چه پرسی / چو ایشان نیست اندر عرش و کرسی
بجو در جستن دین مصطفی را / نمیداند حقیقت خود خدا را
بظاهر میروند راه شریعت / بود غافل ز اسرار حقیقت
صدف دارد بدست خویشتن پر / نمیداند که دارد در میان در
شریعت پوست مغز آن حقیقت / میان این و آن ماند طریقت
شریعت چون چراغ راه باشد / طریقت راه آن درگاه باشد
محمد در حقیقت رهنما بود / ولی مقصود این ره مرتضی بود
محمد هست انوار شریعت / علی المرتضی نور حقیقت
محمد گفت امت را در این راه / علی سازد ز اصل کار آگاه
اگر قول نبی امت شنیدی / خلافش در ره ملت نبودی
نه بر قول رسول الله کردند / سراسر خلق را گم راه کردند
شنودی تو حدیث منزل خم / چرا کردی باخر راه را گم

نبی گفتا علی باشد امامت / بگوید با تو اسرار قیامت
بخود بر بسته دین شریعت / نبیند آن رموزی از حقیقت
شنودی هم بیان انما را / چرا منکر شدی قول خدا را
بجو اکنون دلیل و هادی راه / که تا گردی ز اصل کار آگاه
تو انی جاعل فی الارض خوانی / خلیفه را بعالم می بدانی
بقران هم اطیعوا الله فرمود / تو از آن مصطفی آگاه فرمود
نکردی گوش قول مصطفی را / ندانستی یعنی مرتضی را
ز قول مصطفی بشنو پیامی / که باشد در جهان دایم امامی
که خلقان جهان را ره نماید / ز اسرار خدا آگه نماید
اگر او در جهان یکدم نباشد / حقیقت عالم و آدم نباشد
ستون خیمه و حقیقت آسمان را / نماند بی ستون این خیمه بر پا
چو عالم از امامی نیست خالی / کرا دانی امام خویش و خانه
نبردی در حقیقت سوی او را / بانی برند و مردود درگاه
علی را دان امام اندر حقیقت / بر و شد ختم اسرار شریعت
علی باشد قسیم جنت و نار / کند بر تو چو بو زر نار گلزار
علی باشد میان خلق قایم / علی را در جهان میدان تو دایم
بجز راه علی راهی نگیری / که تا دان چیزی و نادان بمیری
حقیقت اوست مقصود دو عالم / سخن کوتاه شد والله اعلم

وله

دگر پرسی ز حال احتسابم / چرا مانع شوند اندر شرابم
بگویم ز احتساب احوال با تو / سراسر باز گویم حال با تو

حقیقت

حقیقت احتساب کار دین است / حساب تو بر رب العالمین است
بباید احتساب خویشتن کرد / برآور دود از خودی خویشتن گرد
که اصل احتساب این است که خود را / کنی پاک ای برادر از بدیها
بپرهیزی ز بخل و کبر و شهوت / ز آز و آزر و رنج و نخوت
شریعت را شعار خویش سازی / طریقت را دثار خویش سازی
بخود در راه طریقت چون برید / یقین میدان که در منزل رسیدی
حقیقت منزل این راه باشد / ولی منزل مقام شاه باشد
حقیقت هم شناسائی شاه است / که آن شه هر دو عالم را پناه است
چو دانستی تو او را در حقیقة / ز تو برخیزد اغلال شریعت
بخود نتوان ولی این راه رفتن / بر پیر ببو برآگاه رفتن
ترا رهبر بدین منزل رساند / ز رنج و محنت ره وارهاند
ز عشق مرتضی در جوش باشی / بنزد جاهلان خاموش باشی
ز عشق مرتضی در باز جان را / وداعی کن همه ملک جهان را
ز عشق مرتضی گر در خروشی / ز دستش شربت کوثر بنوشی
ز عشق مرتضی خورشید گردی / حقیقت زنده جاوید گردی
نشسته عشق او بر جان عطار / بگوید سر او را بر سر دار

وله

دگر پرسی عوام الناس چه بود / بیان شان این همه وسواس چه بود
عوام الناس را احوال بسیار / عوام الناس را اقوال دشوار
عوام الناس اکثر جاهلانند / حقیقت دین یزدانی ندانند
عوام الناس پس دین زبونند / بد دایی جهالت سرنگونند

عوام الناس جز دعوی ندانند / اگر دعوی کنند معنی ندانند
عوام الناس راه دین کجا دید / سراسر دین ایشان هست تقلید
همه تقلید باشد دین ایشان / نمیدانند حقیقت اصل ایمان
عوام الناس خود اغیار باشند / بمعنی دور از اسرار باشند
تو میدان عام را حیوان ناطق / که هستند جمله ایشان منافق
براه دین سراسر ره زنانند / نخوانی مردشان کایشان زنانند
همه دیو و دد صورت هم چو آدم / بصد باره ز اسب و گاو و خر کم
نمیدانند دین مصطفی را / نه خود را می شناسند نه خدا را
کلیم الله را هادی ندانند / همه گوساله را الله دانند
بیازارند عیسی را بخواری / همه خر را خرند از خوک دار
همی کوشند در آزار درویش / همه هستند در آرایش خویش
از ایشان خویشتن را دور میدار / وز ایشان سر خود مستور میدار
براه دین عوام الناس عام اند / ندانی چند ایشان را که خام اند
هر آنکس گفت چون منصور اسرار / بساعت می برندش جانب دار
همیکن از عوام الناس پرهیز / ز اهل عام هم چون تیر بگریز
ندانی تو عوام الناس مردم / حقیقت راه دین را کرده اند گم
نکردند پیروی در دین نبی را / نمیدانند بقول او وصی را
همه کور و کر اند در حقیقت / نمیدانند اسرار طریقت
بقرآن هم خدا صم بکم گفت / ز بهر عام این در المثل سفت
نه بینم کورشان از چشم ظاهر / پس آنکوری بود از دیده سر
بگوشش ظاهرش هم کر نه بینم / حقیقت معنوی کر نه بینم

پس آنکوری بود کوری دلها / تو چشم دل در آن اسرار بگشا
بچشم دل حقیقت کور باشد / از آن کز راه معنی دور باشد
بظاهر جان اگر بینی در ایشان / ولیکن در حقیقت مرده شان دان
بظاهر زنده اما جان ندارند / اگر دارند جان جانان ندارند
حقیقت جان جانان مظهر نور / که او باشد ز چشم عام مستور
هر آنکس کو بنورش راه بیند / حقیقت مظهر الله بیند
بنور او بیابد زندگانی / بمانی در بقای جاودانی

وله

ز سر اولیا پرسی تو احوال / بگویم با تو از اسرارشان حال
حقیقت اولیا خورشید راه اند / سراسر اهل عالم را پناه اند
تمام اولیا اسرار بینند / بمعنی روشنی راه بینند
حقیقت در کلام الله دانند / بسوی معنی او راه یابند
بمعنی رهبران راه یزدان / خدا بین و خدا دان و خدا خوان
خدا با اولیا باشد بمعنی / تو معنی را از ایشان جوی یعنی
بمعنی چون شناسی اولیا را / بدانی امر اسرار خدا را
تمام اولیا یک نور باشند / ز چشم جاهلان مستور باشند
جهان از اولیا خالی نباشد / جهان بی بود اگر والی نباشد
جهان قایم بذات اولیا دان / بیامد ز اولیا تکمیل انسان
محمد گفت کاصحابم نجومند / گهی در مکه و گاهی بروم اند
بگو کز آنکه ناپیدا نماید / تعاقب دیگری آن دم برآید
بدین معنی همیشه در جهان است / ز نسل و نسبت یک خاندان است

تو گر خواهی که بینی اولیا را / بمظهر ساز اکنون التجا را
بمظهر بین عجایبها که بینی / رموز اسمها و زمینی
ترا هر دم از او باشد جنونی / درو بینی تو نور بی صفاتی
تمام اولیا در او کتابند / ولی این راز را اکنون ندانی
بد و راخر این پیدا شود این / طمع دارد ز تو عطار تحسین
ترا از اولیا آگاه سازد / ز راه بی رهان هم باز دارد
در او از اولیا اسرار باشد / رموز حیدر کرار باشد
ولی نادان کند انکار اسرار / ندارد طاعت انکار اسرار
بود ظالم که او اسرار و لاهوت / کند انکار از جهل و بطالت
بود ظالم که حق بیزار از تو / دل عطار پس افکار از تو
تو دین مصطفی تغییر دادی / بدنیای ضلالت در فتادی
نداری در ره حق دید و دادی / گرفتی راه بیراهان بر تقلید
مرا از اولیا اسرار و معنی / تو لد راهمه گفتار و معنی
بگویم با تو کو رمز اسرار / وگر دعوی برندت جانب دار
ز جعفر می شود اسرار منصور / بد و گفتا ز جاهل دار مشهور
با آخر آشکارا کرد اسرار / به بر دند جاهلانش بر سر دار
نداند جاهل اسرار ولی را / بغفلت می رود راه نبی را
بگویم با تو راه حق کدام است / امام هادی مطلق کدام است
بود هادی دین بی شک پیمبر / امام انس و جن خود هست حیدر
بود حیدر حقیقت واقف حق / درو پیدا نماید وجه مطلق
تو گر راهی روی راه علی رو / رموز حیدر از عطار بشنو

درین

درین ره رو که تا دلشاد باشی / ز هر درد و غمی آزاد باشی
درین ره گه رو که تا اسرار دانی / رموز حیدر کرار دانی
درین ره رو که تا بینی خدا را / بدانی سر جمله اولیا را
درین ره حکم اولیا جمله ستاده / درین ره انبیا هم سر نهاده
درین ره محرمان افتاده بر خاک / درین ره کشته است سر کشتر افلاک
درین ره عاقلان دیوانه گشته / درین ره ناقلان افسانه گشته
درین ره سر منصور است بیدار / درین ره می روند هم بر سر دار
درین ره انبیا هم راه باشد / درین ره مرتضی آگاه باشد
درین ره غیر نور مصطفی نیست / درین ره غیر شاه مرتضی نیست
درین ره مصطفی مقصود باشد / درین ره مرتضی مقصود باشد
درین ره مرتضی نور محمد / درین ره مرتضی سلطان مرشد
درین ره مظهر الله باشند / ولی مظهر بمعنی شاه باشد
درین ره سالکان هشیار باشند / سراسر واقف اسرار باشند
درین ره گر دوی مرد خدائی / بیابی از وجود خود رهائی
برو عطار راه مرتضی گیر / بترک غفلت و ردیا گیر
درین ره غافل از حیدر نباشی / بسان جاهلان ابتر نباشی
که جاهل غافل است از شاه مردان / نبیند اند بمعنی دین یزدان
بغفلت می رود راه نبی را / نبیند اند امام حق ولی را
ولایت را چه دانند آن منافق / که او با سالکان نبود موافق
برونست از میان اهل ایمان / نباشد در ره معنی مسلمان
بحمد الله که عطار سخندان / مطیع مرتضی باشد چو سلمان

وله

وگر می پرسی از احوال انسان چرا انسان نباشد جمله یکسان

در انسان هست بسیاری تفاوت یکی راه حق پرستد دیگری بت

یکی باشد بحق اندر مناجات یکی دیگر فتاده در خرابات

یکی واصل بحق مانند منصور یکی افتاده از درگاه او دور

چرا انسان همه یکسان نباشند حقیقت در ره ایمان نباشند

ز من بشنو حقیقت حال انسان بگویم با تو این دشوار آسان

که یکسان بودن انسان محال است در انسان این تفاوت از کجا است

همه فکر و خیال خویش بینند بفکر خویشتن راهی گزینند

بعقل و فکر خود مغرور باشند ازان از راه ایمان دور باشند

درین ره عقل و فکر بیجا است بعقل و فکر رفتن ناصواب است

بخود راه خدا نتوان بریدن بعقلی در ره ایمان رسیدن

کسی از خود اگر این راه دیدی بخود اندر ره ایمان رسیدی

برهبر میتوان این راه رفتن ز اسرار خدا آگاه گشتن

طلب کن پیر را گر اندرین راه که تا گردی ز سر کار آگاه

که حق و باطلی باشد بعالم بود باطل ز شیطان حق ز آدم

بود خود بینی از ابلیس مغرور ازان افتاده از درگاه حق دور

ز خود بینی بلعنت گشت ابلیس نمیاید درین ره خورد تلبیس

بعالم چون حق و باطل هست حقیقت عاقلی و غافلی هست

فرستادند ازان پیغمبران را که راه حق نماید غافلان را

سوی ملت و حق ره نماید ز راه پیر هان آگه نماید

دیگا

ز بالا پس بجستی او فتادی چو شیطان لعنتی بر خود نهادی

هر آنچه مصطفی گفتا نکردی ز جامش شربت کوثر نخوردی

چه خواهی گفت اندر روز محشر که کردی رخنه در دین پیمبر

چه خواهی گفت فردا مصطفی را نخواهی دید روی مرتضی را

بهمراهی شیطان میروی تو براه بی رهان تا کی روی تو

چه کم کردی تو ره کی راه یابی تو راه خود همه در چاه یابی

تو راه وحدت اسرار بر گیر پس آنگه مظهر عطار بر گیر

که بنماید بتو او راه حق را ز نادانان نهان کن این سبق را

برو عطار سر او نگهدار که اغیارند در آفاق بسیار

چه جوش عشق باشد در درونم مگر این عشق دارد قصد خونم

چه سنجد قطرها در پیش دریا خداوندا توی دانا و بینا

توی در راه حق پشت و پناهم توی اندر معانی پادشاهم

مرا یکراه و یک جانست و یکدل درین جان مرتضی کردست منزل

حقیقت مهر او در جان سرشتم همیشه در گل باغ بهشتم

طریق مرتضی باشد مسلم بگفتم راستی والله اعلم

وله

کجا دارد تو گویی عشق منزل بگو با من کنون این سر مشکل

بتو این سر مشکل باز گویم ز عشق و منزل او راز گویم

مقام عشق باشد در همه جا وزو خالی نباشد هیچ ماوی

مقام او زمین و آسمان است مقام او فراز لامکان است

مقام او بود اندر دل و جان بنود عشق باشد زنده انسان

بهر جائی که باشد در حضور است   ولی نادان ز سر عشق دور است
ز سر او اگر آگاه باشی   بهر دو کون بی شک شاه باشی
چو منزل اندرون جان کند عشق   هزاران خان و مان ویران کند عشق
بجز عشق از درون جان برون کن   بسوی قرب وحدت رهنمون کن
بجو فرش ساز و ویران خانه تن   دو عالم را به پشت پای بر زن
ز بهر تن چرا رنجور باشی   بنان و شربت و انگور باشی
تو تن پرور شوی از چرب و شیرین   نمیدانی طریق ملت و دین
تن تو هست بی شک دشمن تو   بلای جان تو باشد تن تو
کسی دشمن بپرورده است هرگز   همیکن از تن دشمن تو پرهیز
بکوی عشق جانان کی رسی تو   که گلخن تاب تن همچون خسی تو
گذر کن بر لباس گلخن تن   چو مردان در ره عشقش قدم زن
بمنزل گاه عشقش عاشقانند   سراسر عاشقانش عارفانند
چو با خود عشق را هم خانه باید   درین ره عقل را دیوانه باید
میان عاقلان صورت پرستی   میان عاشقان شوقست و مستی
درین ره عاقلان دیوانه باشند   درین ره عاشقان دیوانه باشند
میان عاقلان زهد است بر باد   میان عاشقان مستی و بیداد
میان عاقلان زهد و نماز است   میان عاشقان ناز و نیاز است
میان عاقلان تقلید باشد   میان عاشقان توحید باشد
میان عاقلان تکرار باشد   میان عاشقان اسرار باشد
ز عشاقان شنیدم سر توحید   گذشتم از میان عقل و تقلید

سبق از عاشقان دین بیاموز   چو عود از آتش عشقش همی سوز
ز اسرارش اگر آگاه گردی   همیشه مقبل درگاه گردی
درین درگه همیشه عاشقانند   که هر دم جان بجانان برفشانند
بظاهر عشق را درگاه باشد   نه هر کس را بدرگه راه باشد
اگر خواهی که ره یابی بدرگاه   بعشق مرتضی میباش همراه
ز عشق مرتضی مقصود یابی   ز عشق مرتضی معبود یابی
ز عشق مرتضی گردی چو منصور   انا الحق گویی و گردی همه نور
ز عشق مرتضی باشی سلیمان   دهی بر جن و انس و طیر فرمان
ز عشق مرتضی آگاه باشی   بمعنی در دو عالم شاه باشی
ز عشق مرتضی اسرار دانی   بیابی زندگانی جاودانی
ز عشق مرتضی یابی تو بهره   دوئی در بحر وحدت هم چو قطره
ز عشق مرتضی درویش باشی   بنزد جاهلان خاموش باشی
ز عشق مرتضی در باز جان را   وداعی کن همه ملک جهان را
ز عشق مرتضی گر در خروشی   ز دست شرع شربت گر بنوشی
ز عشق مرتضی خورشید گردی   حقیقت زنده جاوید گردی
ز عشق مرتضی عطار باشی   مطیع حیدر کرار باشی
نشسته عشق او در جان عطار   بگوید سر او را بر سر دار

وگر از من ز بهر راه پرسی   سخن از مظهر الله پرسی
ز مظهر گویم آگاه گردان   مرا واقف ز بهر راه گردان
ترا واقف کنم از سر این راه   که تا گردی ز سر کار آگاه

رسول الله پیر راه باشد   ز سر هر دو کون آگاه باشد
محمد ص اندر این ره پیر راه است   ولی حیدر ز نور او پشت و پناه است
تو پیر راه می‌دان مصطفی را   ز خود آگاه میدان مرتضی را
ز تو آگاه باشد او بعالم   بتو هم راه باشد او بعالم
درو بینی حقیقت نور معنی   برون آئی ز فکر کذب و دعوی
اگر او را نیابی اندر این راه   ترا مظهر کند از حالش آگاه
که پیر هست مظهر پیر عجائب   درو بینی تو آثار غرائب
ترا پیری است مظهر گو بدانی   غنیمت دانی او را بجانی
برو مظهر بخوان کامران باش   بجوهر ذات آنگه شادمان باش
که جوهر با تو از اسرار گوید   رموز حیدر کرار گوید
ترا از هستی خود وارهاند   باسرار معانی در رساند
بصورت تو همین گوئی که دانم   محمد ص را بعالم پیر خوانم
نبدانی معنی پیر باری   که بر قولش نکردی هیچ کاری
هر آنکس را که دولت یار باشد   مقامش کلبه عطار باشد
ز پیر ره بتو عطار گوید   سخن از حیدر کرار گوید
مراد و عشق پیر راه باشد   درین ره سالکان را شاه باشد
تو بین او را درون جان جان بین   تو او را برتر از کون و مکان بین
تو او را پیر ره دان در طریقت   تو او را مظهر حق در حقیقت
چه میگویم کنون شاه ولایت   دو عالم را از او باشد هدایت
توئی اندر میان جان هویدا   توئی از راه معنی در زبانها
توئی مظهر توئی سرور توئی جان   توئی که آشکارا گاه پنهان

توئی

توئی سرور توئی شاه تو سلطان   توئی ایمان توئی غفران تو رحمان
توئی نجم و توئی مهر و توئی ماه   توئی ز اسرار هر دو کون آگاه
توئی عصمت توئی رحمت تو نعمت   توئی اندر حقیقت دین و ملت
توئی حنان توئی منان تو سبحان   توئی مذهب توئی ملت تو ایمان
توئی اول تو هم باشی بآخر   توئی باطن تو هم باشی بظاهر
توئی آدم توئی شیث و توئی نوح   تو ابراهیم و تو موسی و تو روح
ترا می‌خواند آدم هم بآغاز   رسید او را بجنت و نعمت و ناز
خلیل الله ترا چون خواند از جان   شد آتش بر وجود او گلستان
ترا می‌خواند هم موسی عمران   مظفر گشت بر فرعون و هامان
ترا عیسی مریم بود بنده   بنامت مرده را میکرد زنده
محمد ص هم بنامت شد مظفر   بعالم بر تمام اهل کافر
سلیمان یافت از تو حشمت و جاه   بفرمانش ز ماهی بود تا ماه
بدشت ارژن سلمان ترا خواند   در آندم کو بدست شیر درماند
شدی حاضر رهاندی از بلایش   تو بودی در ره دین رهنمایش
توئی در دل تو اندر دیده بینش   ز نور تو مدار آفرینش
گهی با یوسف مصری بچاهی   گهی در مصر عزت پادشاهی
گهی طفلی و گاهی چون جوانی   گهی پنهان شوی گاهی عیانی
گهی درویش و گاهی پادشاهی   برائی تو بهر صورت که خواهی
بظاهر گر بروم و گر بچینی   بباطن در همه روی زمینی
بجز تو کیست ای سلطان سرمد   که پا بنهاد بر دوش محمد ص
توئی اندر جهان پیوسته قائم   جهان می‌نازد از ذات تو دایم

تو ای بی شک مراد هر دو عالم
نمیدانم جز این والله اعلم

وگر پرسی کدام است زندگانی
بگو با من بیان این معانی

بگویم نزد تو ای مرد دانا
کنم با تو بیان این معما

تو پنداری که این است زندگانی
که در عالم تو روزی چند مانی

بمعنی زندگی اینجا محال است
که این عالم همه خواب و خیال است

حقیقت زندگانی هست ایمان
تو ایمان را کمال زندگی دان

بسوی ای سالک ره راه یزدان
خضر آسا طلب کن اب حیوان

که تا با آب حیوة جاودانی
بر نزد حق تعالی زنده مانی

حقیقت اب حیوان راه دین است
مرا از راه معنی این یقین است

طریق دین بر حق مصطفی راست
کمال دین مطلق مرتضی راست

با ایمان و دین تو تمام است
بمعنی هر دو عالم را امام است

بنور او بمعنی راه می جوی
تو سر خویش از دل آگاه می جوی

ز اسرارش شوی آگاه انگاه
که برداری حجاب خویش از راه

چو ره بردی بنورش زنده مانی
وز و یابی بقای جاودانی

تو ای آب حیوة اسرار میدان
همه مقصود خود را یار میدان

بود تاریکی این آب ای یار
مثل پنهانیش از چشم اغیار

چو دریابی تو سیرش در معانی
بیابی در حقیقت کامرانی

اگر او را بدانی زنده باشی
وگر زانکه ندانی مرده باشی

چو دانستی شوی مانند خورشید
بمانی در بقایش زنده جاوید

ز اجزا و هر آنچه هست دلخواه
همان باشد حجاب تو در این راه

بگی

حجاب خویشتن از راه کن دور
که تا گردی بمعنی هم چو منصور

ولی اسرار مستوری همیدان
ز جاهل این سخن پنهان و رمدان

شنیدی تو که با منصور حقگو
زنادانی چها کردند با او

شده بود از دو عالم بر کرانه
نمیدانست جز حق آن یگانه

برآورد از وجود خویشتن گرد
سجود درگه جمعش همی کرد

بگفتند او خلاف دین ما کرد
سجود درگه جمعش چرا کرد

سجود اهل حق از دل باشد
سجود دیگران تقلید باشد

تو سجده آنچنان کن کان ولی کرد
چه سجده بود کاخران علی کرد

بگویم با تو اسرار سجودش
که چون با حق تعالی راز بودش

علی در جنگ تیری خورد بر پا
گرفت آن تیر اندر استخوان جا

میان استخوان پیکان بماند
علی از درد او حیران بماند

ز بیرون کردنش جراح عاجز
ز درد مرتضی میکرد پرهیز

بر پیش مصطفی جراح بر گفت
که پیکانش شده با استخوان جفت

ببایدپای او بشکافت اکنون
که تا آید ز پایش تیر بیرون

نمی شاید مرا این کار کردن
چنین دردی بپای او نهادن

نبی گفتا بدستم است درمان
بسازم بر تو این دشوار آسان

بهنگامی که حیدر در نماز است
چنان مستغرق دریای راز است

که او را از خود از کس خبر نیست
غم پیکان و بیم نیشتر نیست

در آندم میتوان بشکافت پایش
که پای او نمی جنبد ز جایش

چو بشنید این سخن را از پیمبر
بشد جراح تا نزدیک حیدر

ستاده دید شه را در نماز او
بحق برداشته دست نیاز او

نباشد طاعتت مقبول الله | تو باشی مرتد و مردود درگاه
عبادت از زمان حق را قبول است | که در دل حب اولاد رسول است
خدا از تو عبادت در پذیرد | امیر المؤمنینت دست گیرد
امیر المؤمنین را گر بدانی | بیابی در حقیقت کامرانی
بنورش راهبر شود معانی | که تا اسرار یزدانی بدانی
باو واصل شوی چون بحر و قطره | بیابی از وجود خویش بهره
بنورش زنده جاوید باشی | بمعنی بهتر از خورشید باشی

وله

و گر پرسی که علم دین چه باشد | معلم در ره ایمان که باشد
حقیقت علم دانش علم دل است | چو دانی علم دین آنگه یقین است
بظاهر علم باطن را گزیدن | معانی باید از راه شنیدن
چو دانی علم باطن راه یابی | بهر چیزی دل آگاه یابی
ز علم ظاهری مجبور گردی | ز علم باطنی منصور گردی
ز علم ظاهری گردی پریشان | ز علم باطنی یابی تو ایمان
ز علم ظاهری جز قال نبود | ز علم باطنی جز حال نبود
بسوی علم قرآن راه می جو | بمعنی اش دل آگاه می جو
تو از قرآن طلب کن مغز ایدوست | ز قرآن اهل ظاهر را بود پوست
نمیدانند حقیقت معنی آن | تو معنی می طلب از علم قرآن
حقیقت معرفت دان علم حق را | بخوان در نزد دانا این سبق را
ز دانایان طلب کن علم دینی | ز دانایان همه مقصود بینی
زمین و آسمان در نزد دانا | چو خشخاشی بود بر روی دریا

بپای او در افتاد و ثنا گفت | هزاران شاه دین را مرحبا گفت
پس آنگه پای آن شه را گشایید | ز جای خویش پای او بجنبید
ز پایش کرد بیرون آهن تیر | بدان حضرت نیامد هیچ تغییر
جراحت را چه دارو کرد و دربست | برفت از پیش جراح سبک دست
بنزد مصطفی آمد که این راز | ز لطف و مرحمت با من بگو باز
بگو با من از این معجز جوابی | که در حین نبودم اضطرابی
بگفتا او چنین آن فضل دارد | چه پروای فروع و اصل دارد
چنان مستغرق است در ذات یزدان | که او را نه خبر از جسم و از جان
چه پروای شنیدن یا ز دیدن | نه پروای ز گفتن یا شنیدن
نه پروای زمین و آسمانش | نه فکر این جهان و آن جهانش
چو رو آورد بر درگاه خداوند | ببرد از وجود خویش پیوند
اگر زیر و زبر گردد دو عالم | نگرداند سر از درگاه یکدم
بحق می باشد و با حق ثنایش | بپذیرد خدا از وی دعایش
همه با حق بود گفت و شنودش | برای حق بود جمله سجودش
بدین معنی خوش و خورسند باشد | هر او را با خدا پیوند باشد
چنین باید عبادت مر خدا را | چنین مهر و طریق مرتضی را
چنین میکن عبادت گر توانی | که تا از راه یزدانی نمانی
کسی را کین عبادت یار باشد | دلش منزل گه اسرار باشد
درون دل عبادت را حضور است | علی مستغرق دریای نور است
چنین میکن عبادت ای برادر | ولی صد ره ز دل مهر حیدر
اگر صد سال باشی در عبادت | نیابی تا نباشد با ارادت

نباشد

از این خشخاش ای نادان تو چندی | سزد گر بر سبیل خود بخندی
تو خود دانی برادر نیست میدان | چو کشتی نیست آنکه هست میدان
بهشتی خدا چون هست باشی | ز جام وحدت حق مست باشی
چو گشتی عارف حق علم دانی | پس آنکه این معانی اش بخوانی
شناسائی خود هم علم دین است | حقیقت علم را معنی همین است
اگر صد قرن در عالم شتابی | بهیچ هرگز تو علم دین نیابی
ترا ره بر بعلم دین رساند | ز بینش است بعلیین رساند
بسوی علم معنی ره نماید | ز علم معرفت آگه نماید
بجوهر ذات گفتم این معانی | تو می باید که این معنی بدانی
سخن باشد میان عارفان در | ولی خر مهره باشد در جهان پر
سخن را معنی اش داند سخن دان | چه خر مهره چه در نزد نادان
تو معنی سخن در گوش جان کن | بنزد جاهلان خاموش از آن کن
من از ذات خدا آگاه گشتم | بعلم معرفت همراه گشتم
نباشد عارف و معروف جز وی | زهی دولت اگر بردی بدو پی
چو دانستی بمعنی مرتضی را | شدی عارف بعلم حق تعالی
که او قدرت بغیر مرتضی هم | که گوید سر لو کشف الغطا هم
که او قدرت که گوید حق بدیدم | بمعنی در ره وحدت رسیدم
بغیر مظهر حق شاه مردان | که او باشد خدا خوان خدادان
خدا را هم خدا داند حقیقت | برون باشد این بمعنی از شریعت
نداند جز علی علم لدنی | که او بر تو بود از هر چه دانی
گهی پنهان بود گه آشکارا | بدستش موم گشته سنگ خارا

طریق

طریق علم او ما را رفیق است | درین ره لطف او ما را شفیق است
سراسر این کتب اسرار شاه است | بمعنی هر دو عالم را پناه است
مکن در نزد جاهل آشکارا | ولی پنهان مکن در نزد دانا
ز دست جانشینان پیمبر | نبی گشته دیش دیدم همچو بوذر
مرا عباسیان بسیار خوانند | که تا اسرار دین من بدانند
اگر اسرار دین را باز گویم | بنزد عارفان این راز گویم
طریق دین حق پنهان نکوتر | میان عاشقان عرفان نکوتر
تو نزد دانا چو این اسرار خانی | طریق دین یزدانی بدانی
نهان دار این سخن را تو ز جاهل | که جاهل از ره دین است غافل
مبادا این کتب در دست نادان | نداند مرد نادان قدر قرآن
اگر تو این کتب از دست دادی | بطعن جاهلان اندر فتادی
از این جوهر بدانی رمز و اسرار | ببینی در حقیقت روی دلدار
چو دیدی روی او خواهی شوی پس | مکن نزدیک نادان سر او فاش
ز بعد این کتب مظهر طلب دار | از او پیدا شود اسراران بار
از او معلوم گردد علم پنهان | از او پیدا شود اسرار جانان
از او گردی معلم در معانی | طریق علم یزدانی بدانی
از او مانند منصور گردی | در آئی در انا الحق نور گردی
از او مقبول خاص و عام باشی | از او پخته شوی گر خام باشی
از او بینی مقام قرب حیدر | از او نوشی شراب حوض کوثر
از او یابی تو هم ایمان و هم دین | بکام تو شود هم آن و هم این
مرا مظهر بود ختم کتبها | از او ظاهر شود پنهان و پیدا

از آدم تا ابن دم سر وحدت / درو بینی ز راه علم و حکمت

ازو مقصود هر دو کون حاصل / ازو گردی برای شاه مقبل

درو معنی جعفر شاه باشد / درو معنی الا الله باشد

ترا در دین احمد مقتدا اوست / ترا رهبر بسوی مرتضی اوست

ترا او در مقام حق رساند / بسوی وحدت مطلق رساند

ترا آگاه کرد اند ز اسرار / ولی از جاهلان او را نگهدار

ترا ایمن کند از خیر و از شر / رسی اندر مقام قرب حیدر

ز دین خویش برخوردار باشی / بمعنی واقف اسرار باشی

ترا بادی بر از مظهر نباشد / چو او در هیچ کان گوهر نباشد

چو مظهر یافتی در وی نظر کن / محبان علی را زان خبر کن

درو بینی تو جوهرهای ابرار / بود هر بیت او لولوی شهوار

ولی از جوهر دنیا حذر کن / بجوهر خانهٔ دریا گذر کن

کز آنجا بینی که غواصان کجا اند / میان دریا ببینا عیان اند

در آن بحر اند غواصان طلبکار / از این دریا برآرند در اسرار

اگر غواص نبود در که آرد / همان باران رحمت بر که بارد

دلیل است غواصان این بحر / که در می آورند از بحر و از بر

محمد هم بود غواص شریعت / علی غواص دریای طریقت

برآورد حیدر راز دریا جمیع در / که شد دامان اهل الله از آن پر

تمت بعونه

۱۲۰۲

۱۲۹۷

علیرضا صحت

دیوان مظفر علیشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

با بسم الله الرحمن الرحیم / هست مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت این کتاب رحمت است / بسمله چون باب گنج حکمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی / بسمله در مز علی مرتضی
بسمله آیینه گنج احد / بسمله گنجینه گنج صمد
مطلع دیباچه ام الکتاب / جمع مجموعه فصل الخطاب
مشرق انوار فرقانیست ان / مخزن اسرار قرآنیست آن
هرچه در قرآن خفیه واضحه / مجتمع آمدهمه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی منطویست / بسمله بر جمله طرا محتویست
هرچه اندر بسمله شد مندرج / حرف با بر جمله آمد مندرج
هرچه اندر باست از نقطه‌ها / کله فی نقطة هی تحت با
شرح این معنی بگویم با تو فاش / جمع کن دل را پراکنده مباش
هرچه در عالم عیان و مظهر است / جمله در انسان کامل مضمر است
هست عالم چون کتاب مستبین / کل باتی فیها الانسان مبین
لیس للانسان جرما یصغر / انطوی فیه الکتاب الاکبر
سوره حمد و صراط المستقیم / نیست جز انسان کامل او حکیم
هر کمالی کامل آمد بعین / مجتمع در شخص خیر المرسلین

ختم

[illegible]

صورت او ابر رحمت بود / معنی او صورت وحدت بود
چیست دانی معنی ختم الرسل / عقل اول روح اعظم امر کل
گلشن اقدس از این خوش سلسله / حرف اول از حروف بسمله
تحت حرف باست سری مختفی / صورت آن نقطه آمد ای صفی
چون نبی اعظم آمد حرف با / سر آن چبود ولایت تحتها
باست ظاهر نقطه باطن فی المرام / باست ناطق نقطه صامت فی الکلام
نقطه چبود کل ما لا ینقسم / وحدت آمد کثرت منقسم
صورت نقطه ولایت آمده / معنی این وحدت آمده
زان سبب فرمود شاه اولیا / رمز انی نقطه فی تحت با
مرحبا زان تحت فوقانی مقام / حبذا زان عبد ربانی مقام
در دو تو حق عالوی مختفی است / در علو حق دنوی هم خفی است
در جمال و جلال مستقر / در جلال او جمالی مستتر
بیت در احمد بعین الاعلی / کل هم منه منه یجلی
در میان جان حیدر احمد است / عشق را با حسن وصلی سرمد است
ذات این دو یکسان یکتا بود / دو شبه مرآت یک معنی بود
میم احمد در احاعز فی آمده / متصل گشته فلا فرق آمده
هم علی این یک را جان کو / ان یکی چون بحر وان دیگر گهر
بحر چبود اصل لؤلؤی خوشاب / چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب
چونکه پیدا بنیست عمو بحر ذات / نیست کشتی را بتن آن نجات
پس وجود اسم انذ ساحلات / ساحلات چون اسما و صفات
اسم چبود از مسمی صورتی / هست هر صورت ز معنی آیتی

[illegible]

اسم الله چیست وجه عین ذات … مجمع و مجموع اسماء و صفات
وجه چبود مجمع حسن بتان … باغ دل بستان جان عاشقان
روضه دل میوه هایش بیشمار … روضه جان گلستان لاله زار
گونه گونه میوه شیرین در او … دسته دسته سنبل و نسرین در او
که ز چشم و لب طراوت جگر … صد صد بادام با عناب تر
بهر ضعف قلب عشقش بی شکیب … اندر آن گاهی صد لیمو و سیب
پسته و فندق بگویم یا دهن … شکر و قندش بخوانم یا سخن
غنچه از لب گاز گونه صد صد … چشمش از نرگس نمونه صد صد
آنکه نامش انف سیمین گفته شد … غنچه زنبق که نیم اشکفته شد
گوش او بر گوش یا نسرین … با گل نسرین بگوشش یاسمن
یاسمن نازی بناگوش آمده … یاسمن نسرین هم آغوش آمده
زلف او را سنبل تر ابتی … خط او ریحان باغ جنتی
تخم ریحان چیست دانی خال او … مرغ دل را چشم از دنبال او
عشوه های حسن آن روی ابشر … هست چون این اسم جامع جلوه گر
لاجرم این اسم وجه الله بود … داند این را هر که مرد ره بود
نوع دیگر جامعیت گوش کن … ساغری دیگر بگیر و نوش کن
لطف و قهری هست آن دلدار را … شهد و زهری آن شکر گفتار را
بر جمال و جلالش مطوی است … بر جلال او جمالش منطوی است
اسم الله جامع اسما بود … لطف و قهر حق بدو پیدا بود
کل اسماء جلال و جمال لایزال … جمع اسماء جلال ذی الجلال
هست در این اسم جامع مندرج … اوست بر کل مراتب مندرج

اوست معبود طلبکار بهشت … اوست مقصود پرستار کنشت
که نعم بخشد و گاهی نقم … وجه ربی ذو الجلال والاکرام
گاه لطفش که یضل من یشاء … که یعز و که یذل من یشاء
ان الابرار لفی روح النعیم … ان الفجار لفی قعر الجحیم
لیک رحمت بر غضب سابق بود … نعمتش بر نقمتش فائق بود
رحمت آمد لازم ذاتی رب … ذات رب آمد منزه از سبب
لاجرم رحمت کند بی علتی … شوید از دل هر خطا و زلتی
چونکه رحمت ذاتی الله کریم … گفت بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون برای ما نهاد … رحمتش او لصلای عام داد
فیض رحمانیش خاص و عام راست … خاص حق و عام کالانعام راست
مؤمن و کافر از او دارد نصیب … حنظل و شکر از او دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جلوه گر … شد از او ممتاز حنظل از شکر
شکر او را راغب و طالب شده … حنظل از وی راهب و هارب شده
چیست شکر طین علیین بود … چیست حنظل طینت سجین بود
مؤمن از فیض رحیمی منتفع … کافر از فیض رحیمی منقطع
کر کرمی فیض رحمانی بود … ظاهر از مرآت انسانی بود
کعبه انسان مخزن سر ازل … انهم الا کالانعام بل هم اضل
قلب مؤمن هست چون عرش خدا … گفت الرحمن علی العرش استوی
هم بیان او شفیع صراشیم … گفت بالمؤمن رؤف و رحیم
باد الها حق عمران کریم … هم بحق جمله اسمای عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب … هم بحق اولیا فتح الباب

هم بحق بسمله فی الابتداء / هم بحق ختم جمله انبیاء
هم بحق حرف باء بسمله / هم بحق ابتدای بسمله
هم بحق نقطه من تحت باء / هم بحق جاه و جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او / شمعهای نور پاک ذات او
که مظفر را ز غم آزاد کن / از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد / باز کن از گردنش حبل المسد
ایها الساقی تلطف بالکرم / کی تجلی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغناء / کی تریح الروح من کل العناء
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه / ده بزن در کام ما علی مرتبه
مطربا بلبل نغمه زان خوش رباب / ساز کن تا دل شود کلی خراب
کاین خرابی جمله آبادی بود / عاشقان را هم همه شادی بود
این خرابی چیست مستغرق شدن / از مقید گشتن و مطلق شدن
چیست این مستی ز خود فانی شدن / باقی بالله و ربانی شدن
فانی از جان بجانان باقی است / بود مستسقی و اکنون ساقی است
چون بستان باد بهاری کند / مرده دلها را مسیحائی کند
نفخ پاکش هر زمان صد مرده دل / وا رهاند از وجود آب و گل
جانهای مرده از قبر جسد / خوش برانگیزند از نفخ احد
در دمد نفخی همه فانی شوند / فارغ از قید هیولانی شوند
نفخ دیگر در دمد باقی شوند / مظهر اوصاف خلاقی شوند
قطب وقت است او و استاد [illegible] / مرده سازد زنده سازد در زمان
گر مرا [illegible] تو رواست / جبرئیلش گر بگویی هم بجاست

نفی تعطیل است اثبات دنی / سلب تشبیه است ایجاب علی
پس معطل قرب حق را منکر است / پس مشبه بعد حق را کافر است
گفته خوش اندر کتاب مثنوی / شیخ کامل مولوی معنوی
در دو تو ای بی نقش با چندین صور / هم مشبه هم موحد خیره سر
که مشبه را موحد میکند / که موحد را صور ره میزنند
گه ترا گوید ز مستی بوالحسن / یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران میکند / از پی تنزیه جانان میکند
هست تشبیه نه اثبات علی / هست تحمید نه ایجاب دنی
سجده بی تحمید تعطیل خواست / حمد بی تسبیح تنزیل خواست
پس بگو سبحان ربی حامدا / لا تعطل لا تشبه جاهدا
چون ولی آیینه سبوحی است / چون نبی زینت الملک والروحی است
نام او اندر علی از کبریاء / نام این اندر محمد از خدا
شد محمد را ز محمود اشتقاق / وان علی را هم ز اعلی التصاق
آن علی گنجینه سر علی / وان نبی آیینه سر دنی
اول آخر علی و احمد است / باطن و ظاهر علی و احمد است
اعتبارات عقول است این دوئی / ورنه اینجا نیست ما و تو و وی
گر نفس باشی اندرین معنی و دل / [illegible]
لحمک لحمی شنو از مصطفی / متحد با مصطفی زان مرتضی
زانکه عالی در علو شانش دنی / زانکه دانی در دنو شانش علی
زانکه باطن در بطون شانش ظهور / زانکه ظاهر در ظهور شانش ستور
اول اند اولیت لاحق است / آخر اند آخریت سابق است

اوست میکائیل ارزاق حضور — اوست عزرائیل نفس پرشرور
جمله املاک اجزای وی‌اند — جمله افلاک اعضای وی‌اند
آدم کل است مسجود ملک — غایت ایجاد و مقصود فلک
خلعت انی بشر بر دوش وی — سینه او مخزن یوحی الی
هر دمش از حق همی زان فتح باب — وز لبش جاری شده ام الکتاب

چون فراغت یافت کلک از بسمله — خواست دل تا نگسلد این سلسله
عزم تفصیل از پی اجمال کرد — فاتحه با بسمله ایصال کرد
فاتحه کنج است و بابش بسمله — این چه اجمال است و آن چون مفصله
همچنانکه جمله قرآن حکیم — هست کنج و فاتحه باب عظیم
فاتحه چون باب قرآن همچه کنج — ای خوشا آنکه کز آن شد کنج کنج
سورة الحمد است ام الکتاب — و آن سور قرآنهای مستطاب
سورة الحمد است چون لوح قضا — وین سور لوح قدر تفصیلها
٩ جمله قرآن مثال عالم است — فاتحه زین جمله همچون آدم است
چیست آدم عالم مستجملی — چیست عالم آدم مستفصلی
عالم اجمال آدم آمده — آدم تفصیل عالم آمده
هست آدم همچو قرآن کریم — هست عالم همچو قرآن حکیم
زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق — قرء جمع آمد لغت بالاتفاق
هم چنین قرآن بود مشتق ز فرق — فرق بعد از جمع و فتق بعد رتق

فاتحه چون جمع دانند بکر چه فرق فاتحه چون رتق وانی بکر چه فتق
هم چنین سبع المثانی فرق دان بسمله چون جمع آن ایمان جان
هم چنین دان بسمله فرقانی بسیر حرف با ماند جمع مختصر
حرف با را فرق اگر دانی رواست زانکه جمع آن نقطه اند تحت باست
ابجدیش اندر دل نه از سمع آمده که ولایت موطن جمع آمده
لاجرم فرمود شاه اولیا سر انی نقطة من تحت با
نقطه دان جمع حقیقی بی خلاف جمعهای ما بقی جمع مضاف
زانکه اندر نقطه شو بی فرق نیست کی شناسد آنکه جانش غرق نیست
چونکه تو از اهل فرقی ای پسر جان تو از جمع کی یابد خبر
آنکه در معراج وحی از حق شنفت لی مع الله از مقام جمع گفت
نه ملک آنجا بگنجد نه نبی چون بگنجد چون تو ای گول غبی
چون ملک با آنهمه قرب اله چون نبی با آنهمه تعظیم و جاه
اندر آنجا نگنجد ای جهول چون بگنجد چون تو گیج بو الفضول
لیک چون هست خداوند کریم هم رئوف و هم عطوف و هم رحیم
آفتاب حکمتش وهاج گشت بحر فیض رحمتش مواج گشت
اهتدای اهل فرق و سمع را جمعی از ارباب قلب جمع را
سوی اهل تفرقه ارسال کرد امر و نهی جمله حسب الحال کرد
تا کشانند این حشر را سوی جمع خنجش برافروزند اندر سینه شمع
شمع چبود نور وجه ذات هو دل زجاج و سینه چون مشکوة او
وجه هو چبود بگو انسان کل هم صراط کل و هم میزان کل
ظاهرش شرح نبوت آمده باطنش رمز ولایت آمده

شماره تفسیر آیه نور ... سورت

نور الظاهر عیان از معجزش نور الباطن نهان در معجزش
ظاهر او مطلع نور جمال باطن او مخزن سر جلال
ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب باطنش قرآن و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تنزیل حق باطن او معنی تاویل حق
ظاهر او سوره سوره شان شان باطنش یکسان چون سبع المثان
ظاهرش چون فاتحه مستفصلی باطنش چون بسمله مستجملی
ظاهرش چون بسمله فرقانیی باطنش چون حرف با قرآنیی
ظاهرش چون حرف با کثرت نما باطنش چون نقطه وحدت انتما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی صورتش چون احمد و معنی علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش رهبر دل سوی باطن قاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون کی برون راه بردی رهروون
احمدیت گر نبودی در ظهور از علی کشتی کجا مشهود نور
لاجرم نور علی احمد بود وجه او آیینه سرمد بود
گر نبودی جلوه گر نور علی کی علی کشتی بدلها منجلی
نور او آمد دلیل ذات او وجه او ظاهر شد از مرآت او
ور حکیم معنوی بشنو سخن تا که مکشوف شود علم لدن
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد شمس هر دم نور جانی میدهد
پس نبی رهبر بود سوی ولی وان ولی سوی خداوند علی
احمدیت چونکه ما را رهبر است سوی حق و نحن بها او مخبر است
پس محمد بیشکی وجه الله است داند این را هر که مرد آگه است

... در مطلع الانوار ...

احمد از محمود مشتق آمده | صد قمر زین شمس مشتق آمده
هم محمد از تحمید اشتقاق | حمد مبدء جمله را بالاتفاق
عارفی کاو گوهر تحمید سفت | ذات را تسبیح و هم تحمید گفت
که مسبح آمده ذات از علو | که محمد آمده ذات از دنو
هست تسبیح خدا تنزیه ذات | هست تحمید وی اظهار صفات
ذات تسبیح کن ای معتدل | تا که تشبیهی نکردی و مخجل
ذات را تحمید میکن ای حنفی | تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

عارف از جمع ارباب عقول | مؤمنی از شیعهٔ آل رسول
گشت سائل از امام رهنما | آفتاب آسمان اتما
بحر دانش منبع عین الیقین | جعفر صادق امام راستین
گفت کیف نعت الرب العظیم | اهدنا فیه صراط المستقیم
شاه فرمودش که لا تعطیل فیه | ثم لا تشبیه فیما تشبیه
شیء گویش لیک کالاشیاء لا | بحر گویش لیک مثل الماء لا
عالمش گو لا کمثل العالمین | قادرش گو لا کمثل القادرین
نور گویش لیک لا فیه ظلام | شمس گویش لیک لا فیه غمام
گر تو خواهی شرح این قول مجید | الذی سمع الروح والقلب شهید
ذات حق را باعتبار حرف ذات | عالیا من کل الاسماء الصفات
هست بعدش از جمیع ممکنات | بعد قدر الذات لا بعد الجهات
هم چنین من حیث الاسما الصفات | هست قربش ذات را با ممکنات
فهو عال عنک فی عین الدنو | وهو دان منک فی عین العلو

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا رحمه الله تعالى الحمد لله الذي خص الانسان
بشرف الخطاب والهمهم من انعم لطائفه ملازمة الصواب وطهر قلوب اوليائه
لما به وتقدسه وصفاء سرائرهم بالكشف وانس وجعل الانسان فصل ناصية
في عقد المخلوقات وخلص البشر من بينهم بشرف النطق والفكر والثبات حتى
كان حلق خصاله الانسان لسائر الاكوان فله الحمد الدائم لان الحمد حقه والتعبد
واليه التضرع لانه مستحقه والصلوة على خير البرية المطهر المكرم وخاتم الشريعة
سيد الاولين والآخرين وآله واصحابه الطاهرين ؛ اما بعد لما التمسها
الاخ الفاضل الصديق ان اكتب رسالة في الصلوة واشرح حقيقتها المتعلقة بظاهرها
المادي واشير الى باطنها المطلوب الموفور وان ابين منها ما يجب بعلة الصلوة
على الاشخاص ولزوم متابعة حقايقها الروحانية على القلوب والارواح فاستعنت
على ذلك كله حسب قريحتي في تأمل المأمول واجابة المسؤول فابتدرت اليه
مجتهدا مستفيدا لاشارتها واستعنت بالملك الوهاب ليهديني سبيل الصواب
واستعذت به من الخطاء والزلل وكدورة الفكر بالعلل فان انقبض فكري فمن
سيئ معتادي وان انشرح وجاد فانه من اللطف مستفاده والله ولي التوفيق
وعليه هداية الطريق فقسمت هذه الرسالة ثلثة اقسام وشرحتها في فصول
ثلثة الاول في ماهية الصلوة والثاني في ظاهر الصلوة وباطنها والثالث في ان التشبه

على من يجب وعلى من لا يجب صحة العبادة دون الثاني وهو المصلي والمصلى المناجى به
وعينا اتمم الرسالة ؛ الفصل الاول في ماهية الصلوة ويحتاج في هذا الفصل
الى مقدمة فنقول ان الله تعالى خلق الحيوان من بعد النبات والمعادن والاركان
وبعد الافلاك والكواكب والنفوس المجردة والعقول الكاملة بذاتها وفرغ من ترتيبها
والخلق فاراد ان ينهي الخلقة على اكمل الخلقة كما ابتدأ من كل جنس بخيرها من المخلوقات
فخلق الانسان ليكون الانتهاء بالعقل كما ابتدأ بالعقل فبدأ باشرف الجواهر وهو العقل وختم
على اشرف الموجودات وهو العاقل فغاية الخلق هو الانسان لا غير فاذا عرفت
هذا فاعلم ان الانسان هو العالم الاكبر كما ان الموجودات تترتب في غريزة مفضلة فمن
الناس من يوافق فعله الملك فيهلك ومنهم من يوافق عمله عمل الشيطان فيهلك ولا
الانسان ما حصل في حد واحد فيكون له حكم واحد بل هو مركب من اشياء متفاوتة
والامزجة المختلفة وقسم جوهريته بالهيئة وبحياته نفعا وبحدوثا وعينه بالجوهر
العقل سرا وعلنا ثم زين ظاهره وعلنه من بعده بزينة الحواس الخمس في رتبة و
امور نظام واختار من باطنه وسره ما هو اشرف واقوى فاسكن الطبيعي في الكبد
لمصلحة الهضم والدفع والجذب والمنع بقوة الاعضاء وتبديل الاجزاء بالتحليل
الغذائية وقرن الحيواني بالقلب مربوطا بقوى الغضب والشهوة لو انفعال الملائم
ودفع الغير ما ليس بملائم وجعله ينبوع الحس في مثابة الخيال والحركة ثم هيأ النفس
الانسانية الناطقة في الدماغ واسكنه اعلى محل واوفق مرتبة وميزها بالفكر و
الحفظ والذكر وسلط الجوهر العقلي عليه ليكون اميرا على القوى وجنوده والحس المشترك
وزيره وهو واسطة بينه وبين الحواس على ادنى المرتبة يا ... بالالتفات الى العالم
ويتلفظ بالفاظ من اشكالهم ويعطي الفهم ... سلوك المريد لخاصة ليرتفع ...
مستويا الى الفوق العقلية ليميز بعضها بها بحقيقة ويطرح ما ليس بخاص بالانسان

لهذه الارواح من جملة العالم وبكل قوة يشارك صنفا من المخلوقات فبالحيواني يشارك
الحيوانات وبالطبيعي يشارك بالنباتات وبالانسانية يوافق الملائكة وبكل واحد من هذه
القوى امر خاص وفعل لازم فمن غلب واحد الاخر عليه فالانسان بذلك الاخر الحق
ويحصل منه بحسب ذلك ما يلحق الى جنسه ولكل فعل امر خاص وثواب خاص وفائدة
خاصة ففعل الطبيعي هو الاكل والشرب لاختلاج اعضاء البدن وتقوية البدن فضل
محسب وليس لترك امر عن منازعة ولا مخاصمة وفائدة فعله هو النظام في البدن
والاستواء في الاعضاء والقوى منه بحسب فان دسومة اللحم وضخم الاعضاء وقوة الجسم
نظاما للبدن وتحصيل الاكل والشرب وثوابه لا يتوقع في عالم الروحانيات ولا ينظر لانه
متى يموت بعد الموت فتتلاشى فعل البهائم اذا مات اندرس منه لا يبعث بدا واما
فعل الحيواني فهو الحركة والخيال وحفظ جميع البدن عن تدبيره وامره اللازم وفعله
الخاص الشهوة والغضب محسب والغضب شعبة من الشهوة لانه طلب القهر والقهر
والتغلب والظلم وهذه فنون الرياسة والرياسة ثمرة الشهوة فالفعل الخاص هو
في الاصل هو الشهوة فهذا النوع هو الغضب وفائدته حفظ البدن بالقوة الغضبية
وبقاء النوع بالقوة الشهوانية فان النوع يبقى دائما بالتولد والتوالد ينتظم بقوة
الشهوانية والبدن يبقى محروسا عن الافات بالحفظ والحفظ هو التغلب على الاعداء و
سد باب الضرر ومنع اضرار الظلم وهذه المعاني تنحصر في قوة الغضب وثوابه حصول
كماله في العالم الادنى ولا ينتظر بعد الموت لانه يموت بموت البدن وليس له استعداد
لخطاب فليس له انتظار الثواب ومن عدم منفعته هذا فلا يبعث بعد الموت فاذا مات
سعادته فقد فات واما فعل النفس الانسانية الناطقة فاشرف الافعال لانه اشرف الارواح
وفعله هو التامل في الصانع والتفكر في البدايع متوجها الى العالم العلوي فلا يحب
المنزل الاسفل والمرتع الادنى فانه في حظه من العليا والجوهر العلوي يليق شانه الاكمل

والشرب ولا من لوازمه القتال والجماع بل فعله استفادة كشف الحقايق والرؤية بجبلة التام و
ذهنه الصافي من ادراك معاني الدقايق ومطالع بعينه البصيرة لوح السر ومعاني
بجهد جميل حال الامل بين الارواح بالنطق الكامل والفكر البليغ الشامل همته في جمع
صور تصفية الحروف وادراك المعقولات حصرا ان يقوم مقام الحد من الارواح مثله في
المنطق لسان الملائكة وليس لهم قول ولا لفظ بل النطق بهم خاص وهو ادراك بالحس
تفهيم بلا قول فانه نظم نسبة الانسان الى الملكوت بالنطق والقول بنفسه فمن لا يعبر النطق
يعجز عن بيان الحق فيعتقد النفس احضرناه في اول اللفظ ولهذا شرح كثير اختصرناه لانه ليس
مطلوبنا في هذه الرسالة شرح القوى النفسانية فما اجمعنا في هذه المقالة واوردناه واثبتناه
لان الفعل الخاص للنفس الانسان هو العلم والادراك وفائدته كثيرة منها ذكر المفرع والبعيد
فان الانسان اذا عرف ربه بفكره وادرك عينه بفضله في علمه وابصر لطفه بنفسه ونطقه
بالبدايع حقيقة الخالق من يرى تمام الخلق في اجرام السماوية والنجوم العلوية فانه اتم المخلوقات
لبعدهم عن الفساد والكدورات والتراكيب المختلفات ويرى في نفسه الناطقة خاصية البقاء
والنطق لتلك الاجرام ويتفكر في خالق تعرف الامر مع الخلق حيث قال الا له الخلق والامر
فيحصل فيض لديه الامر ويشتاق الى ادراك مراتبهم ويبتهج الى الوصول لتشبهه باشراك
مراتبهم ويتضرع دائما ويتفكر فيها ويبقى مصليا مصاحبا وله ثواب كثير فان النفس لا تفنا
ثوابا لانه يبقى بعد فنا البدن ولا يبلى بطول الزمن ليبعث بعد الموت وانه بالموت ينفك
عن الجسم مع التعب مواصلة بتلك الجواهر الروحانية وثوابه وسعادته بعد بعثه وكونه
ثوابه بحسب فعله فان كان كامل العقل نال جزيل الثواب وان نقص فعله نقصت سعادته
ونقص ثوابه فيبقى حزينا مغموما يبقى عنده ولا يجد سرورا فان غلب قواه الحيوانية والطبيعية
قوة الناطقة تحير بعد الموت ويحشر يوم البعث فان نقص القوى المذمومة ويتزين نفسه
عن الفكر الردي والشوق اللطف زين ذاته بحلية العقل وتلا ليا العلم وتخلق الاخلاق المحمودة

يبقى لطيفا من نهاياتها تشبها باسبهم في الحضرة مع المقربين وبشريتهم وانتفعنا من هذه المقدمة
فنقول ان الصلوة هي تشبيه النفس الانسانية الناطقة بالاجرام الفلكية في التعبد الدائم للمطلق
طلبا للثواب السرمدي فقال صلى الله عليه وسلم الصلوة عماد الدين والدين تصفية النفس الانسانية
عن الكدورات الشيطانية والهواجس البشرية والاعراض عن اعراض الدنيوية والصلوة هي التعبد
لعلة الاولى والمعبود الاعظم الاعلى والتعبد هي العرفان واجب الوجود وعلمه بالسر
والقلب النقي والنفس الفارغ فاذا حقيقة الصلوة علم الله تعالى بوحدانيته ووجوب وجوده
وتنزيه ذاته وتقديس صفاته وسوابغ الاخلاص في صفاته واعني بالاخلاص تعلم صفات الله
بوجه لا يبقى الكثرة فيه شرعا والاضافة شرعا فمن بلغ هذا خاص نفسه ولم يخطر وما غوى ومن لم
يبلغ الى ذلك فقد افترى وكذب فيه والله اجل من ذلك واعلى الفصل الثاني في ان الصلوة
منقسمة الى ظاهر والى باطن فنقول لما علمت ما تقدم في هذه الرسالة وفهمت ما فهمته من
الصلوة وماهيتها فاعلم ان الصلوة منقسمة الى قسمين منها ظاهر وهو الرياضي يتعلق
بالظاهر وقسم منها باطن وهو حقيقي ويلزم بالباطن ولما ان الظاهر هو المامور شرعا
فالمعلوم ومما الزمه الشرع وكلفه الانسان وسماه بانه قاعدة للايمان اعداد معلومة واوقات
مرسومة وجعلها اشرف الطاعات فرقها على درجة من ساير العبادات وهذا القسم
الرياضي مربوط بالاجسام لانه مواطن من الهيئات والحركات والاركان كالقيام والقراءة
والركوع والسجود والجسم المركب من العناصر والاركان كالماء والارض والهواء والنار
وغيرها من العناصر واشباهها وهو الانسان بالمؤلف مربوط بالمركب وهذه الهيئات
المؤلفة من القراءة والركوع والسجود الظاهرة في الاعداد المنظومة المعينة اثر الصلوة
الحقيقي المربوط الملتزم بالنفوس الناطقة وهذا يجري مجرى سياسات الانبياء لانتظام
العالم وهذه الاعداد من جملة السياسات الشرعية كلفها الشارع انسانا بالغا عاقلا ليتشبه
جسمه بما يقتضيه وهو من التضرع الى الجنة العالية ليتفارق البهائم بهذا العقل فان البهائم مزيته

صلوة

عن الخطاب مسلم عن حجاب العتاب فاما الانسان فانه مخاطب ومعاقب لامتثال الاوامر
الشرعية والعقلية والشرع يتبع اثر العقل فلما راى الشارع ان العقل الزم النفس الناطقة
بالصلوة الحقيقي المجرد وهو معرفة الله تعالى وعلمه كلف الشارع صلاة معلومة بدنية اثرا من تلك
الصلوة وركبها اعداده ونظمها ابلغ النظام في احسن صورة واتم هيئة لتتابع الاجسام
الارواح في التعبد وان لم يوافقه في المرتبة فعلم الشارع ان جميع الانسان لا يرتقون بدرجة
العقول فلابد لهم من سياسة ورياضة بدنية تطلعهم على خلاف هواهم الطبيعية فسلك
طريق اوجهه فامرهم بهذه الصلاة وصيام ودفع الحبس لفظهم ليرتبط بظواهر الاتباع
ويمنعهم عن التشبه بساير الحيوانات وامرهم بهذه الامر الظاهر فقال صلوا كما رايتموني
اصلي وفيه مصلحة كثيرة لا يخفى على العاقل ولا يخفى على الجاهل واما القسم الثاني
وهو الباطن الحقيقي فهو مشاهدة الحق بالقلب الصافي والنفس المجردة المطهرة عن الاماني وهذا القسم
لا يجري مجرى الاعداد البدنية والاركان الحسية وانما يجري مجرى خواطر الصافية والنفوس
وربما كان الرسول اشتغل بهذه الادراك الحقيقي فنعتبر هذه الحالة النظام العددي وربما
قصر صلوته وربما اطال والمعقول في العقل تحقق الصلوة واستدله القول اثبات ذلك
بقوله المصلي يناجي ربه ولا يخفى على العاقل ان مناجاة الرب لا يكون بالاعضاء الجسمانية
ولا بالالسن الحسية لان هذه الكلام والمناجاة يصلح لمن يحوي مكان ويجري عليه زمان
المنزه الذي لا يضبطه مكان ولا يدركه زمان ولا يشار اليه بجهة من الجهات ولا يخلو حكمه
في صفة من الصفات ولا يتغير في لمحة ووقت من الاوقات فكيف يناجيه الانسان المحل
المحدود المحيز المتمكن بجثته وقوله وجسده وكيف يناجيه من لا يتحد بجسمانية ولا يرى صاحب
مجانسة فان الرب كالخالق الحق في عالم المحسوسات بايش عين فرح ولا تمكن ومناجاتهم الا
مناجى ولا يجالس الا منزلته ويشير اليه ومن لا نظر اليه غايب وواجب الوجود اعلى من جميع
المنزه انه علوا وتنزيها فكيف يصلح ان يخالط المحسوسات ويتعين بالجهات واذا انفرد

الصلوة قسمان

ان اثباته وتعيينه بجهة من الجهات مما الظاهر فلاح من هذا التقدير ان مناجاته بالظواهر يجب
للظنونات والموهومات لحل المحالات فاذن قوله المصلي مناج ربه محمول على ان النفوس
المجردة الخالية الفارغة عن حوادث الزمان وجهات المكان فهم فيما هو يشاهد الحق مشاهدة عقلية في
تنفرون الا له تفكروا في ربانيته لا في جانبه تبين ان الصلوة الحقيقية المشاهدة الربانية و
العبادة المحضة هي المحبة الالهية والرؤية الروحانية فاتضح من هذا البيان ان الصلوة منقسمة
فالان نقول ان القسم الظاهر هو رياضي مرتبط بحركة الاشخاص في الهيئات المعروفة والاركان
المخصوصة تشرعها واثباتا وحينئذ هذا الجسم مركب الحلول السفلي الى ذلك الشخص
المنصرف بفعله الفعل الخيالي ما هذا من عالم الكون والفساد ومناجات لجانات الشريف
معرفانه من بين الموجودات ومتصرف المخلوقات واستفاده بهم وشوه الاسم ليحفظ العقل
الفعال مع نظام الشخص المتنزع المصلي بنفسه وتشبيهه ليبقى محفوظا محروسا تعالى
في هذا العالم من آفات زمانه والقسم الباطن الحقيقي المعرض للجنات المجرد من النفس تعرض
بالنفس الناطق العالم العارف بوحدانية الاله بحق من غير اشارة بجهة ولا اشتمال بالجهة
واستيقان الوجود المطلق بتجلي النفس شاهده واتمام المقام معرفته بعقله وعلمه
الامر العقلي والفيض القدسي ينزل بعضها الى جوهر النفس الناطقة بهذه الصلوة وتكلف
بهذه القسمة عن بحث تجزى ولا تكاليف ثاني ومن صلى هذا فقد نجى من نوع الحيوانية
واما الطبيعة وارتقى مدارج العقلية مطالع المصنفات الازلية والى هذا اشار حيث
قال ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر وسيعلمها تقسيمه الفصل
الثالث في ان الكلام في القسمين على اي صنف يجب لما ثبت ماهية الصلوة ونوعيها ايضا
وشرحنا كلا القسمين يجب ان نقول ان كل قسم باي صنف يتعلق ومن اي قوم يجيء وبجري
منقول تبيانه للذي ان الانسان شبهان من عالم الاسفل وشيان من العالم الاعلى
شرحنا بطريق الاختصار واتضح لك ان الصلوة منقسمة الى رياضي بدني والى حقيقي روحاني

وامرت كل نوع بالتوجه الى ما يناسبه فالان نقول ان الانسان متفاوت بحسب تأثير قوى النفس
المركبة فيه من غلبة الطبيعي الحيواني فانه عاشق البدن ومحب بطبيعته ومحله وشربه
لنفسه ومجلب منفعته ودفع مضرته وهذا الطالب متعهد لحيوانات لا يليق مرتبة البهائم
فاياه مستغرق باهتمام بدنه واتقانه مرفهة على مصالح الشخصية جوهر القلب تعلق بما يليق
فلا يجوز له التهاون بهذا الامر الشرعي اللازم الواجب عليه وان يعبد ما السياسة ليتحمل ركوب
حتى لا يغير بنفسه حق التضرع والاشتياق والاستفادة الى العقل الفعال والعقل الالهي
ليفيض عليه بجوده ويخلصه من عذاب جحوده وخلصه من آلام البدن وبوصله الى منتهى امله
فانه لو انقطع عنه قليل حين يعصي انامل اليه كبر فكان اخس من البهائم والسباع مجبول عليه
قواه الروحانية وسلطنتها على قوى الناطقة وجود نفسه على اشتغال الدنيا بعلائق العالم
الادنى فهذا الامر الحقيقي والتعبد المعقول والصلوة المحضة التي قدر فيها واجبة عليه اشد
وجوده والقوى الزم لانه استعد لطهارة نفسه ليفيض بهم وقلوا انسل بعقله واجتهد في
لنتائج اليه جميع الخيرات العلوية والعادات الاخروية بما تحلى العقل عن الجسم وفارقها
في شاهده وجاهد وحصلها ومليته بمجاورة جنسه من سكان الملكوت واجرام عالم الجبروت
وهذه الصلوة تقرب وجبت على سيدنا ونبينا محمد صلى الله عليه وسلم في ليلة المعراج من
نفسه وفرده من بدنه ولم يبق معه من آثار الحيوانية شهوة ولا من لوازم الطبيعة قوة
تناجي ربه بنفسه وعقله نقال الرحمن لذة مرتبة في ليلة هذه فاعطى هذا من نبي على
طريق يوصله كما تعنى الى الذنب فامره اهتم بالصلوة فقال يا محمد المصلي مناج ربه
فالاحتجاب الظاهر من هذا لحظة تعرم المعتبر قسم الانسان نفسه كاملا من حظه كمال قوله
اجزاء تمثيل العاقل وبعلم ان الرياضي من جنسه الا من تجارب تلقي بسبيله العاقل
العاقل سلوك طريق التعبد وبدل وشر على الصلوة وبالقصد بمناجات ربه بربه وعده لا
بتخصه ومنطقه لا بقوله وبصيرته وبصيره لا بصيرته ان المعز ومن يطلب لتخصه ويطبع

اسرار صلوة

متى تقضت مباحاته بحسب وجميع الاوامر المرتبعة جارية مجرى ما شرحناه وما دوناه لشرح
كل عبادة خاصة ولكن شغله علينا الشروع في امر لا يصلح الاطلاع عليه لكل
احد فهذا الهلال واضحا استغينا ومن يكمه الاشارة ومحروم ملينفر
هذه الرسالة على صحوه ومطمح تلبه طبعه زمان الذي
لا يتصور للعنين ملذة النظر لا يتصور الحكمة
[illegible] تمت الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله الذي هو اعلى القران واخذ عوى اهل البنان والصلوة على سيد
مصباح الامم وكاشف الغمة على الامم فانه لما رايت الشيخ الفاضل الاوحد ابي الفتح حسن بن
ابرهيم الضبي اطال الله بقاه وادام نعماه نسيم الصبا على الكبد المكروب وترياق سم
الهموم وقد طالما اشتغلت به حتى يوشر بفضله خوابيه وانبت من نعمه وثمرات
من نحوه واستظهرت على كربه الغريزة عيشة ومتاعبت من جوح الزمان بعجائب
وعصت ثمرة الغرائب من بذل الاحتجاب في اثاريه وشار لفظ وانعقدت بيننا حال
في المودة تونع على الايام وجمعتنا الصحبة خاصة تقتضيها الرحم الماسة وحب كاد
عن اب اليمين يغيب بين الحسين واما الدهر بعادته في تفريق المتشاكلين احببت
نفسه تذكرة حتى يجدد ذكرى حضرته ومتوسطا في حضرته ومودة ترنا لعش و
اختصرت له هذا الكتاب الصغير الحجم الكبير الغنم لخفيف الحجم الثقيل في معنا
اللغة وما توفيقي الا بالله عليه توكلت فصل في التنزيل والتمثيل عن ثقات الائمة
والاسباط من ولد اسحق بمنزلة القبائل من ولد اسمعيل الاثال الجمع كالقواد
للعرب والبطارقة للروم والمعصرفة لجوارح كالمراهق من الغلمان الكاعب من
الجواري منهم الكهل من الرجال كالنصف من النساء القاحم الجليل كالبازل من
الابل الشادن من الظباء كالناهض من الفراخ نعوض الغنم مثل بروك الابل
وانتفاء السبع وجثوم الطير وجلوس الانسان الناقة اللقوح بمنزلة الشاة اللبون
والمرية المرضعة نغيق الدابة مثل صوت الانسان الغرز للجمال كالركاب للفرس
الرقبة للانسان كالرقعة الثقوب البدن للخضل والشعير وساير الحبوب كالبرية للدواب

والبقول فالمطرة البكر بمنزلة الفتى القلوص بمنزلة الجارية والجمل بمنزلة الرجل
والناقة بمنزلة المرأة والبعير بمنزلة الانسان فصل في اشياء تختلف اسماؤها واوصافها
باختلاف احوالها قال ابو عبيدة لا يقال كأس الا اذا كان فيها شراب والا فهي قدح ولا
يقال مائدة الا اذا كان عليها طعام والا فهي خوان ولا يقال كوز الا اذا كانت له
عروة والا فهو كوب ولا يقال قلم الا اذا بري والا فهو انبوب ولا يقال الاهاب
الا اذا كان عليه صوف ووبر والا فهو جلد ولا يقال اريكة الا اذا كانت عليها
حجلة والا فهي سرير ولا يقال الخدر الا اذا كانت فيه امرأة والا فهو ستر ولا
يقال ركية الا اذا كان فيها ماء والا فهي بئر فصل في تقسيم الجودة تقول
العرب درهم جيد وفرس جواد وثوب فاخر وغلام فاره وحر وذات فضل
في تقسيم الطول رجل طويل وفرس سرحوب وبعير شعظم وناقة جسرة ونخلة باسقة
وشجرة عيدانة وشعر وارد وجبل شامخ فصل في تقسيم اللين ثوب لين وريح لدنة
ولحم رخص وبنان طفل وغصن املود وفراش وثير وريح رخاء وارض دمثة وامرأة
لميس اذا كانت لينة اللمس فصل في تقسيم الشدة يوم عصيب وداء عضال وداهية
عنقفير وريح عاصف ومطر وابل وسيل جحاف وعسر وفارس حرب وشتاء كلب وفتنة
صماء فصل في تقسيم الكثرة مال لبد ودر وماء غدق ومطر وابل وجيش لجب وعدد
رم فصل في تقسيم القلة ماء وشل وثمد وعطاء وتح ونزر وماء قليل وزهيد
شرب غشاش ونوم غرار فصل في تقسيم السعة ارض واسعة ودار قوراء وبيت فسيح
وطريق مهيع وعين نجلاء وقدح رحراح وسير عنق وصدر رحيب وبطن رغيب
وريح فضفاض فصل في الجدة والطراوة ثوب جديد وبرد قشيب ولحم طري وشراب
حديث وشاب غض فصل في تقسيم الخلوقة والبلى شيخ هم وثوب سمل ونعل نقل
وعظم نخر وكتاب دارس وربع طامس فصل في تقسيم القدم بناء قديم وود تليد وعتيق وحال

ودهر

ودهر عجوز وفرس قارح ومال تالد وخمر عاتق وقوس عاتكة فصل في تقسيم صفاء الاشياء
سروات الناس خيار النعم عتاق الطير احرار البقول مقبلة الماء جم المنابع
الصباح والكلام فصل في تقسيم الخلوص حسب لباب محض عربي صريح اعرابي قح
ذهب ابريز ماء قراح دم عبيط راح صراح فصل في النقاوة نقاوة الطعام صفوة الدراهم
خثة السمن لباب البر صبابة الشراب مصاص الحسب فصل في تقارب ومقارب مجود
ماء مصفق شراب مروق كلام منقح شعر محكك حباب مهذب فصل في الرديء
خيرة من الاشياء الردية والفضلات والاثقال حثالة الناس حشاش الطير نفاية الدراهم
نفاية الطعام حثالة الماء ودرة الملح غسالة الثياب فضالة الشراب عكر الزيت
خبث الفضة والحديد فصل في برادة العود برادة الحديد سحالة الذهب والفضة
البيت قلامة الظفر قطرة السراج سكالة العظم حزازة الرأس فصل في تقسيم الملء
والامتلاء على ما يوصف به فلك مشحون كاس دهاق بحر طام واد زاخر طافح
عين ثرة طرف مغرورق جفن مترع اناء مفعم كيل جفنة رذوم مجالس
فصل في تقسيم خلاء الاوعية والخلو ارض قفر ليس بها احد ارض مرت ليس بها نبت
ارض جرز ليس بها ماء نبع دار خاوية ليس بها اهل غمام جهام ليس فيه مطر
اناء صفر ليس فيه شيء بطن طاو ليس فيه طعام ليس فيه ماء خال
ليس عليه شعر امرأة عطل ليس عليها حلي ليس عليها سمة محبوس
ليس عليه قيد خط غفل ليس عليه شكل شجرة شرب ليس عليها ورق فصل في
رجل لم يحج ولم يعرض رجل صرورة لم يحج
ولم يتزوج رجل غمر لم يجرب الامور سيف لم يصقل درة عذراء
لم تثقب ناقة قضيب لم تذلل مهر لم يشتم امرأة بكر لم تفتض
روض انف لم يرتع ارض غفل لم تمطر فطير لم يختمر فصل في

ثم يخلق رجل حاف لا نعل له عريان لا ثوب له حاسر لا عمامة له اعزل لا سلاح عليه
اكشف لا ترس عليه اميل لا سيف معه اجم لا رمح معه اكفل لا ترس معه فصل في
خلق الاشياء مما نقص شاة جماء لا قرن لها ابل جلحاء لا اسنمة لها فصل في تقسيم البياض
على ما يوصف به بعير اعيس فرس اشهب حمار اقمر كبش املح ظبي اعفر ثور لهق فضة
يقق خبز حوارى عسب ملاحي عسل ماذى فصل في تقسيم السواد ليل دجوجي
سحاب مطخم شعر فاحم فرس ادهم وجه اكلف عين دعجاء دخان يحموم
نبت احوى فصل في تقسيم الحمرة ذهب احمر فرس اشقر دم اشكل شعر اصهب
مرية صهباء فصل في تقسيم اثار الاشياء على اليد يده من اللحم غمرة ومن السمن وضرة
ومن الدم ضرجة ومن الحديد سهكة ومن الطين ردغة فصل في تقسيم الانوف
على الحيوان انف الانسان مخطم البعير منخر الفرس خرطوم الفيل مرمة السبع
قرطمة الطائر فنطيسة الخنزير فصل في تقسيم الشفاه شفة الانسان مشفر البعير
جحفلة الدابة مخطم السبع مقمة الثور مرمة الشاة منقار الطائر نسر الطائر الجارح
فصل في تقسيم العض الكدم من ذي الخف النقر من الطير اللسب للعقرب النهس
واللدغ والنهش للحية فصل في تقسيم الصدور صدر الانسان كلكل البعير لبان الفرس
زور السبع قص الشاة جؤجؤ الطائر جوشن الجرادة فصل في تقسيم الثدي ثندوة
الرجل ثدي المرأة خلف الناقة ضرع الشاة والبقرة طبي الدابة والكلبة فصل في تقسيم
الاظفار ظفر الانسان منسم البعير سنبك الفرس ظلف الثور والشاة برثن
السبع مخلب الطائر فصل في تقسيم الذكور مقلم البعير جردان الدابة غرمول الحمار
قضيب التيس نعقد الكلب [illegible] الضب فصل في تقسيم فروج الاناث الكعثب للمرأة
الحياء لذات الخف والظلف الطبية للكلبة ذات مخلب فصل في تقسيم النكاح
نكح الرجل ضرب البعير كام الفرس باك الحمار قرع الثور نزا التيس سفد الطائر

نقط

نقط الديك وقمط فصل في تقسيم اشتهاء الاناث الذكور اغتلمت المرأة استضبعت الناقة
استودقت الرمكة استحرمت البقرة استجعلت الكلبة [illegible] فصل في تقسيم
ما يخرج من الحيوان خرو الانسان بعر البعير ثلط الفيل روث الدابة خثي البقرة
خرء الذباب عقي المولود ردج المهر [illegible] الفارة فصل في تقسيم جلود سلخ
[illegible] الثعلب سلاح البعير [illegible] ابعار الشاة [illegible]
فصل في تقسيم البيض البيضة للطائر المكن للضب الماز للنمل الصؤاب للقمل
الرز للجراد فصل في تقسيم الروائح الكريهة النتن [illegible] الزهومة للحم
الوضر للسمن السهك للحديد العطن للجلد [illegible] الشاه للقطنة المحترقة
الخلوف لفم الصائم الصنان للابط البخر للفم [illegible] للمفرج الذفر [illegible]
فصل في تقسيم التغير وامثاله اسن الماء اروح اللحم سنخ السمن زنخ الدهن
تنم الجوز مذر البيض دخن الشراب [illegible] العجين فصل في تقسيم القتل لكل
الانسان نفخ نفسه اجهض على الجريح ذبح الغنم [illegible] الشاة نحر البعير اصمى الصيد
فرك البرغوث فدغ القملة حطم النملة اطفاء السراج اخمد النار فصل في حركات
اعضاء الانسان من غير تحريكها خفقان القلب نبض العرق اختلاج العين
ضربان الجرح ارتعاد الفريصة ارتعاش اليد فصل فيما تحرك به الاشياء يقال
للذي يحرك به النار محرق والذي يحرك به العطر محلاج والذي يحرك به الدواء
محراك فصل في تقسيم الاشارات اشار بيده اومى برأسه غمز بحاجبه رمز بشفته لمع
بثوبه فصل في تقسيم المشي على ضروب مختلفة الانسان يمشي ويحبو الصبي يدرج
الشاب يخطر الشيخ يدلف الفرس يجري البعير يذميل النعام يهدج العصفور
ينقز الحية تنساب العقرب تدب المقيد يرسف فصل في ترتيب مشي الانسان
وتدريجه الى العدو المشي ثم السعي ثم الهرولة ثم العدو ثم الشد فصل

في تقسيم العدو عدا الانسان احضر الفرس ارقل البعير خف النعام مزع الظبي
عسل الذئب فصل في تقسيم الوثب طفر الانسان ضبر الفرس وثب البعير
قفز الظبي نزا التيس نقز الطير ثم البرغوث فصل في ترتيب عدو الفرس الخبب
ثم التقريب ثم الاحضار ثم المعلب ثم الالهاب فصل في ترتيب سير الابل عن ابي عمرو
الدبيب ثم الزميل ثم الرسيم ثم الذميل ثم العنق والوخد ثم الاحضار ثم الارقال
ثم الادنفاق وهو غاية جهد صاحب السير فصل في تقسيم الضرب باشيا مختلفة
قرعه بالمقرعة علاه بالدرة ضربه بالسيف طعنه بالرمح وجاه بالسكين فصل في
تقسيم الرمي باشياء مختلفة حذفه بالعصا خذفه بالحصى قذفه بالحجارة حثا بالتراب
رشقه بالنبل زرقه بالمزراق نضحه بالماء لقعه بالبعرة فصل في تقسيم الاصوات
صهيل الفرس شحيج البغل نهيق الحمار رغاء البعير صيي الفيل خوار الثور ثغاء
الشاة يعار المعز نبيب التيس زئير الاسد عواء الذئب نباح الكلب ضباح الثعلب
قباع الخنزير عرار النعام صرصرة البازي قعقعة الصقر صفير النسر هديل
الحمام سجع القمري تغريد العندليب صقيع الديك قوقاة الدجاجة انقاض
الفروج نقيق الضفدع صرير الجرادة طنين الذباب دوي النحل فصل في تقسيم
اصوات الماء وغير اصواته خرير الماء بقبقة الجرة والكوز في الماء قرقرة
عند استخراج الشراب منها حسيس النار ازيز المرجل غليل الغليان غطغطة القدر
نشيش المقلى صرير الريح هزيم الرعد عزيف الجن حفيف الشجر وسواس الحلي
جعجعة الرحى صرير الباب صريف القلم خفق النعل صليل السلاح رنين القوس
اطيط الجمل قلقلة القفل فصل في تقسيم القطع كسرة من الخبز فدرة من اللحم فلذة
من الكبد لقمة من الطعام صبابة من الشراب نتفة من الدقيق فدرة من الجبن كتلة
من التمر صبرة من الحنطة كبة من الغزل زبرة من الحديد خصلة من الشعر جذوة من النار

ولخصة من الغبار قرصة من القطن قطعة من جلد خرقة من الثوب مدرة من الطين حثوة
من التراب سكلة من العشب فصل في تقسيم الشق فلع الراس بعج البطن بط الجرح
شك الذبح هتك الستر فلق الفستق نقف الحنظل فتق نافجة المسك فصل في
تقسيم التشقق تشققت الارض تفلعت الطين تفلقت البطيخة تزلعت
اليد تكلفت الرجل فصل في تقسيم الثقب خرت الاذن خرتة الفاس سم الابرة
ثقبة الدرة كوة البيت والسقف فصل في تقسيم الكسر شج الراس هشم الانف
هتم السن دق العنق قصم الظهر هد الركن دك الجبل رتم الحجر قصف
هصر الغصن هضم القصب شدخ راس الحية نقف الهام عن الدماغ ثرد الخبز
فقص البيض قرع البصل فضخ البطيخ رضخ النوى فض الختم رض الحب والنوى
فصم السوار والخلخال فصل في تقسيم القطع على اشيا مختلفة حز اللحم جز الصوف
عضد الشجر قضب الكرم خضد الرطب قطع الثوب جوب الصخر قد السيف جذ
النعل بري القلم نشر الخشب قرض الفضة جلم الشعر حسم العرق جدع الانف
صلم الاذن جب الذكر قص الجناح حذف الذنب قلم الظفر فصل في تقسيم النسج
نسج الثوب سف الحصير سفف الخوص ضفر الشعر فتل الحبل جدل السير سرد الدرع
حاك الكلام على الاستعارة فصل في تقسيم الخياطة خاط الثوب خرز الخف خصف النعل
كتب القربة كلب المزادة حاص عيني البازي فصل في تقسيم الخيوط النصاح للابرة
السلك للخرز السمط للجوهر الرتيمة للاستذكار المطمر لتقدير البناء السابق
لرجل الجارح الصرار لضرع الشاة فصل فيما يشد به العصابة للراس الوشاح للصدر
النطاق للخصر الازار لما تحت السرة الزنار للوسط الدمى فصل في شد اشيا مختلفة
السحاب للكتاب الرباط للخريطة الوكاء للقربة الزناق لجحفلة الدابة الحزام للحزمة العكام
للعكم الحزام للسرج الوضين للهودج البطان للقتب السفيف للرحل فصل في التر

اذا كان للملك فهو عرش واذا كان للميت فهو نعش واذا كان للعروس وعليه حجلة
فهو اريكة واذا كان للثياب المنضود فهو نضد فصل في الحبل اذا كان من ادم فهو جرير
واذا كان من كتان فهو مرس واذا كان من ليف فهو مسد واذا كان من لحاء الشجر
فهو قرن فصل في جماعات شتى حبل من الناس كوكبة من الفرسان حوقة من الغلمان
من الرجالة كبكبة من الرجال لمة من النساء رعيل من الخيل صرمة من الابل قطيع
من الغنم صلة رسيلة سرب من الظباء والنساء عصابة من الطير رجل من الجراد
خشرم من النحل خيط من النعام فصل في ترتيب المطر عن الثعالبي اول
المطر رش وطش ثم طل ورذاذ ثم نضح ثم هطل وتهتان ثم وابل وجود
فصل في تقسيم خروج الماء وسيلانه على ما يكون من السحاب سح ومن الينبوع نبع
ومن الحجر انبجس وانفجر ومن النهر فاض ومن السقف وكف ومن القربة سرب
ومن الاناء رشح ومن العين سكب ومن المذاكير قطر ومن الجرح ثع فصل في ترتيب
الانهار اصغرها الجدول ثم الترعة ثم الجعفر ثم الربيع ثم الطبع ثم الخليج
فصل في تقسيم الامكنة على ما يضمها من الحيوان وطن الناس عطن الابل اصطبل الدواب
مربض الغنم عرين الاسد وجار الذئب والضبع كناس الظبي قرية النمل نافقاء اليربوع
كور الزنابير خلية النحل جحر الضب وكنة عش الطير ادحي النعام افحوص القطا
فصل في تقسيم اخبية العرب وتفصيلها خباء من صوف بجاد من وبر فسطاط
من شعر خيمة من غزل قشع من جلود طراف من ادم قبة
من لبن سترة من مدر انتهى تتمة التحرف
خصايص اللغة وبالله المنة و
التوفيق

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التذكير والتانيث معنيان يوجدان في الاسماء دون الافعال والحروف نحو رجل
وامرة فرجل مذكر وامرة مؤنثة وكلاهما اسم فاما الفعل فحقيقة لو لا انهم ... ورد
يجعلوا تانيث الفعل نحو قالوا لات حين مناص وثمت وربت فالتانيث في الفعل والحروف للفظ
نحو ... التاء في قامت وقعدت ونحوهما فانما جازت لتانيث الفاعل دون الفعل الا انها
لما اتصلت بالفعل صارت كانها تانيث له فجعلت تاء ثابتة في الوصل والوقف بخلاف التاء
في طلحة التي تقلب في الوقف هاء فان قيل كيف استجازوا ان يجعلوا علامة التانيث التي
هي للاسم في الفعل وجعل بالفعل علامة تانيث لشيء في غيره فانما جاز ذلك لان الفعل
قد جعل مع الفاعل كالشيء الواحد فلم يستغن الفعل عن الفاعل على وجه وتنزل الفاعل منزلة
بعض اجزاء الفعل منه الا ترى ان التاء في ضربت قد تنزل منزلة بعض اجزاء الفعل بدليل
على ذلك سكنوا الباء كراهة اجتماع اربع متحركات هذا يدل على ان التاء في ضربت قد
صارت كانها بعض الفعل وكذلك التاء في ثمت وربت وعلامات التانيث على الحقيقة انما
تجري في اللفظ دون المعنى كالهمزة انتقوا عن الحروف لان مرتبة الحروف من الفعل مرتبة الفعل
من الاسم فكما استجازوا ان يجعلوا في الفعل علامة تانيث كذلك استجازوا ان يجعلوا في الحروف
ولهذا المعنى ما ثلث علامة التانيث في الحروف لانها ابعد من الاسم كطلحة ونحوها ولا في الفعل
الذي اذا اتصلت به كانها في الفاعل وانما جاءت لضرب من التوسع في اللغة ولكون ذلك
كالتنبيه على ان مرتبة الحرف من الفعل مرتبة الفعل من الاسم ويدل على ان الفعل والحرف لا
يدخلهما التانيث لان التانيث معنى يحصل في المؤنث ومعنى يخلو الفعل والحرف منه
مصغرا لانه لا يحال ... وكذلك لم يصغر لان التصغير وصف ينحل المصغر الا ترى ان معنى رجل

وجميل انما هو جميل معنى والفعل معترف لا يصح ان يصغر ولم يصح وصف الفعل لان
وصف الشيء انما هو اخبار عما فيه حاصل من المعاني والافعال لا يصح حلول معاني الاحداث
فان قلت فقد تقول سرت سيرا شديدا فتصف السير الذي هو حدث بالشدة فقد وصفت
الافعال قيل له ليس هذا شيء لا بد في تحقيقه انما تخبر ان هذا السير وقع على وجه يبين
معه لانه الشدة حاصلة في تحقيقه فان قيل فقد قالوا ما احيلى زيدا فصغروا الفعل فقد
نعتت ان الفعل لا يصغر فانما هذا للاسم لانهم ارادوا ان يعلموا لا يؤنث النكرة ولا يدخل عليه
علامة التأنيث فاقتضى ان الفعل التأنيث نحو بشرى وسكرى وان كان ينون او تدخل عليه
علامة التأنيث فالفعل غير التأنيث نحو ارطى ومعزى واما الهمزة التي للتأنيث فلا يكون الا
زائدة بعد لام الفعل نحو حمراء وصفراء موزونها فعلاء ولام الفعل الراء وتعرفها
ان لا يجوز دخول علامة التأنيث عليها الا ترى انك لا تقول حمراءة ولا صفراءة كما قلت
سعلاة وحباة وكل اسم يلحق اخره همزة زائدة بعد الف ثم لم يجز دخول هاء التأنيث عليه
ولم يكن ملحقا نحو فعلاء نحو حرباء وعلباء او فعلاء نحو قوباء وخشاء فاقتضى ان همزته
للتأنيث وقد ذكرت انقلاب هذه الهمزة عن الف التأنيث في مطاة المبرد والمقتضب
وما لمعنى ذلك هناك فاغنى عن اعادته ههنا ومما يعلم ان همزته للتأنيث ما كان على
فعلاء نحو الرمضاء والقصباء والكرماء والظرفاء او فعلاء نحو السيراء والعشباء او فعلاء
نحو قبلاء او حنفاء او انفعلاء نحو ارمداء وسقا او فاعلاء نحو القاصعاء والداعطا او فاعلاء
نحو عاشوراء وهذا باب يطول وانما اذكر منه ما يوضح به ان … مقدار في احكام
التذكير والتأنيث وما يحتاج منه الى نظر وقياس ونحن نتبع هذه الالفاظ التي … بهما
عن شاردة ولا وحشية بل الحاجة اليها داعية ونسوقه على ترتيب حروف المعجم
ليقرب النظر فيه على طالب الكلمة ان شاء الله تعالى باب الهمزة الاضحى مؤنثة و
يجوز التذكير يذهب بها الى اليوم الآلاء الهمز الواحد مؤنث فان انث … …

الآنف مذكر الاشجع وهو واحد الاشاجع وهو عصب على ظهر الكف مذكر الابط
مذكر ويؤنث وتذكيره اجود الابهام مؤنث وتذكيره لغة لبعض بني اسد الاصبع
مؤنثة الانعام جمع نعم مؤنثة الاذن انثى الافعى انثى والذكر افعوان الارنب
انثى وذكرها الخزز الايل الانثى الال الذي يشبه السراب مذكر وتأنيثه لغة
امام بمعنى قدام مؤنثة الانيب النشاط مؤنثة باب الباء العيربل يذكر ويؤنث
البراجم اناث جمع برجمة وهو ملتقى رؤوس السلاميات البان مذكر ويقال
بانة وبان اخبرنا ابو علي انه يقال بان وجمعه بوان ويقال بانة وبان وتلقه
ابوان فاذا كثرت وهي البوان الباع مؤنثة البطن مذكر بطن الانسان فاذا
ذهب به الى القبيلة جاز تأنيثه والبير مؤنثة باب التاء التمر يذكر ويؤنث
التواء الهلال مذكر التولج الكناس مذكر التوت مذكر التولب ولد
الحمار مذكر التجفاف واحد التجافيف ذكر الترس مذكر وجمعه اترس باب الثاء
الثعبان الحية العظيمة يقع على الذكر والانثى الثريا مؤنثة من الكواكب والثرج
معيها والثعلب يقع على الذكر والانثى والثعلبان مذكر لا غير الثدي مذكر
والثمر جمع ثمرة يذكر ويؤنث الثجير عصارة الثمر مذكر ويؤنث باب الجيم
الجرعة مؤنثة جرجان وكل اسم بلد في اخره الف ونون زائدتان مذكر
فان انث فانما يذهب به الى المدينة الجراد جمع جرادة يذكر ويؤنث وقد يقع الجراد
على الواحد الذكر فيقال رأيت جرادا على جرادة الجحيم من اسماء جهنم مذكر
وسائر اسمائها مؤنث الجص مذكر الجام مؤنثة الجفن ذكر جمادى ورجب
اسماء الشهور مؤنثة باب الحاء حضار اسم نجم مبني على الكسر والحضار
الابل البيض مؤنث الحشا واحد الاحشاء مذكر الحرور الريح الحارة بالليل
انثى الحرب مؤنثة الحديد انثى مؤنثة وهو موضع يتحدث فيه الحجاز مذكر

الحانوت انثى فان رايتها مذكرة فانما يقصد بها الى البيت حوران اسم موضع
مذكر الحال يذكر ويؤنث الحمام جمع حمامة يذكر ويؤنث باب الخاء الخمر انثى وكذلك
جميع اسمائها نحو القرقف والشمول والمدام الخف مذكر الحريق والذائب
الغالب عليه التذكير الخد مذكر باب الدال الدرع لحديد انثى ودرع المرأة
ذكر دابق اسم موضع بطرف الشام مذكر الدار انثى والدلا جمع دلاة
والدلاة والدلو انثى ويجوز تذكير الدلو باب الذال الذنوب الدلو
الكبير وهو ايضا الحظ والنصيب مذكر الذود من الابل من ثلث الى عشر
من النوق انثى ذكا اسم للشمس مؤنثة الذهب مؤنثة وربما ذكرت الذراع
مؤنثة وربما ذكرت باب الراء الريح مؤنثة وكذلك جميع اسمائها نحو
الجنوب الشمال الرحل مؤنثة وهي الانثى من ولد الضان الرسغ مذكر الرجل
انثى الرجل انثى الروح مذكر فان رايتها مؤنثة فانما يعنى بها النفس باب الزاء
الزوج مذكر وهو يقع على الذكر والانثى عند اهل الحجاز واهل نجد يقولون
زوجة الزند من اليد مذكر الزرق لغة في الصقر وهو مذكر الزرنب
من الطيب مذكر باب السين السراويل مؤنثة السلم ذكر وربما انث السلم
الصلح مؤنثة وربما ذكر والسلم الاسلام مذكر السرى سير الليل مؤنثة
السبيل تؤنث السوق مذكر ومؤنثة وربما ذكر الساعد مؤنثة السلطان
يذكر السكين يذكر ويؤنث السن واحد الاسنان مؤنثة السلاح يذكر و
يؤنث باب الشين الشخص مذكر صنيت به ذكر وانثى الشبر مذكر الشام مذكر
الشمال خلاف اليمين مؤنثة الشفر واحد الاشفار مذكر الشعير يذكر ويؤنث
الشمس الطالعة مؤنثة والشمس الذى يكون في القلادة ذكر باب الصاد
الصعود من الارض مؤنثة والصبوب مؤنثة مثلها الصاع يذكر ويؤنث

صليف

صليف العنق صفحتها يذكر ويؤنث باب الضاد الضرب العسل الابيض مؤنثة
الضبع وسط العضد مذكر والضبع من السباع مؤنثة الضان مؤنثة الضحى
الضحا بعينها مذكر الضلع مؤنثة الضرس مذكر باب الطاء الطريق يذكر
ويؤنث الطلل الطست والطس مؤنثات طباع الرجل مؤنثة وربما
ذكرت الطاغوت يذكر فان رايته مؤنثا فانما يعنى به البيت الطير جماعة طائر
مؤنثة الطاغوت يذكر ويؤنث الطاس مؤنثة باب الظاء الظهر
من الصلاة مؤنثة والظهر يذكر الظفر يذكر الظئر الداية وجمعها ظؤار
الظبى جمع ظبة مؤنثة باب العين العصا مؤنثة العضد مؤنثة العشا
مؤنثة عروض الشعر وعروض مؤنثة العرس مؤنثة العراق مذكر العجز
وربما ذكرت العاتق يذكر ويؤنث العقرب اسم للذكر والانثى العقرب تؤنث
العناق مؤنثة العقاب مؤنثة العليا العقبة العنق مذكر العنق يضم
النون مؤنثة فان سكنت النون ذكر العنز مؤنثة العنكبوت يذكر ويؤنث
باب الغين الغنم مؤنثة الغول مؤنثة الغنيمة مؤنثة غير اسم يقع على المذكر
والمؤنث لا ثنى له باب الفاء الفرج مذكر الفردوس مذكر الفخذ مؤنثة الفاس
مؤنثة الفرس تقع على الذكر والانثى الفهر الحجر الصغير يؤنث الفلك يذكر
ويؤنث فرس البحر ويجوز تذكيرها مؤنثة باب القاف القليب مؤنثة وهي حفرة
يكون في الصفا تملح الماء والقليب اسما البئر يذكر ويؤنث القميص يذكر
القوس انثى القفا يذكر ويؤنث القدم انثى والقدوم انثى مقدام تصغر
بالباء القديم الاقدام الانثى باب الكاف الكف انثى الكود من الارض
مؤنثة الكرش انثى الكراع انثى وقد يذكر الكتف والكبد والكاس مؤنثات
باب اللام اللبت مجرى القرط في العنق مذكر واللبان لهذا العضو يذكر

فان عني به القصيدة التي الرسالة فهو مونث اللبوس اذا عني به السلاح فهو مذكر
فان عني به درع الحديد فهو مونث باب الميم مجر العين مذكر المسك مذكر
المطر مذكر وربما انث اذا اراد به الرائحة المعى مذكر وربما انث المعى
مونثة المنجنيق مذكر وربما انث وربما دخلت عليه الهاء فقالوا امتنه
الماق والموق مذكران وهما اوتار العين اللبان لبان الانف مثل يقع
على الذكر والانثى من يقع للمونث المحز ذكر والمنجنيق مونثة وهي ...
مونثة باب النون النحاس مذكر ومعناه الطباع النبل مونثة الناب من
الاسنان ذكر والناب الناقة المسنة مونثة نحن يقع على المذكر والمونث
النخل مونثة النخل يذكر ويونث والنوى البعد مونثة والنوى جمع
نواة يذكر ويونث النفس انثى النعم يذكر ويونث النور خلاف الظلمة
مذكر باب الواو وراء بمعنى خلف مونثة وتصغيرها وريئة بوزن ورعة
تصغيرها بالهاء لغني وتثبت هو لغا لمعنى الوحش انثى الورك انثى وواسط ذكر
قال سيبويه لو كان مونثا لقيل واسطة وفي هذا سنة ... لطيف لاهل
العربية الوعاء ذكر باب الهاء الهدى مذكر وقد يونث والهيوة
الافعى انثى الهرهدى مذكر مونث والهجير ذكر النعام باب الياء
اليمين اليد واليمين من الحلف كلاهما مونثة اليسار اليد اليسرى مونثة و
اليافوخ ذكر واعلم ان كل اسم مونث كان على ثلثة احرف فتصغيره بالهاء نحو
قدم وقديمة ودار ودويرة الا احرفا يسيرة شذت عن ذلك وهي قوس وعرس ونعل وحرب
وعرس فهذا الكلم لم و انما تصغر بالهاء لانها كثرت في كلامهم فاستخفوا طرح الهاء
من التصغير فان كان المونث على اربعة احرف فصاعدا لم تصغره بالهاء نحو عقرب وعقيرب
وعقاب وعقيب الا انهم صغروا اماما ووراء قبل لهاء بالهاء فقالوا قديديمة ووريئة

بسم الله الرحمن الرحيم

وبك الاستعانة يا كريم

هذه رسالة في تحقيق حديث شريف ورد في شأن مولانا ومقتدانا علي بن ابي طالب
صلوات الله وسلامه عليه لسيدنا وسندنا ومن اليه العلوم استنادنا ثالث المعلمين
بل الاول لو كشف الغطاء من البين وحرر القول عن المين محيي مراسم الملة الطاهرة
سمي خامس اجداده محمد باقر علوم الاولين والاخرين قدس سره لمحمد بكل الصالح
والصادق افضلها على افضل الرسل واله وبعد فانها الصديق الملحق
لخليل الناهض ان احوج المربوبين الى الرب الغني محمد بن محمد الملقب بباقر الداماد
الحسيني ختم الله له بالحسنى يملي على قلبك ويتلو على سمعك فتسمع مع
لانك لما ادريت من الناسين ... من الساهين حدثنا شيخنا المحدث
الراوية الصدوق عروة الاسلام ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي
حشره الله برحمته وجلله برضوانه في كتاب التوحيد بالاسناد عن ابي بصير عن مولانا
الصادق ابي عبد الله جعفر بن محمد الباقر عليهما السلام من قرأ قل هو الله احد
مرة واحدة فكانما قرأ ثلث القرآن وثلث التوراة وثلث الانجيل وبالاسناد
عن اسمعيل بن ابي زياد عن مولانا جعفر بن محمد عن ابيه عليهم السلام ان النبي
صلى الله عليه واله صلى على سعد بن معاذ فقال لقد وافى من الملائكة للصلاة
عليه سبعون الف ملك وفيهم جبرئيل يصلون عليه فقلت يا جبرئيل
بما استحق صلوتكم عليه فقال بقراءته قل هو الله احد قائما وقاعدا وراكبا
وماشيا وذاهبا وجائيا وبالاسناد عن عيسى بن عبد الله عن مولانا ابي عبد الله
عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله من قرأ قل هو الله

حين ياخذ مضجعه غفر الله عز وجل ذنوب خمسين سنة وروى رضوان الله تعالى
عليه في كتاب عيون اخبار الرضا باسناده ان سيدنا ومولانا امير المؤمنين
علي بن ابي طالب عليه السلام قال صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله صلوة السفر فقرأ
في الاولى الجحد وفي الثانية التوحيد ثم قال قرأت لكم ثلث القران وربعه
وروى شيخنا الاقدم الاعظم رئيس المحدثين ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق
الكليني رضوان الله تعالى عليه في باب التوحيد من كتابه الكافي انه سئل مولانا
علي بن موسى الرضا عليه السلام عن التوحيد فقال كل من قرأ قل هو الله احد وآمن
بها فقد عرف التوحيد قيل كيف يقرأها قال كما يقرأها الناس وزاد
فيها كذلك الله ربي كذلك الله ربي وبالجملة فالروايات متظافرة لدى العامة
والخاصة بان سورة التوحيد تعدل ثلث القران وفي التفسير الكبير لعلامة
العلماء الجمهورية وامامهم فخر الدين الرازي ان سورة الاخلاص للقران كالحدقة
للانسان وان القران كله صدف والدر هو قل هو الله احد وقد تطابقت
الاحاديث عن سيدنا رسول الله صلى الله عليه وآله بروايات شتى واخبار كثيرة
من الطرق المعتبرة العامية والاسانيد المعتبرة الخاصية وقد تولينا تبيانها
وبسطها في شرح تقدمة كتابنا تقويم الايمان انه صلى الله عليه وآله قال
مثل علي بن ابي طالب في هذه الامة مثل قل هو الله احد في القران ومن عدة
من الروايات شيخنا الاقدمين نور الله تعالى ضرائحهم وطرق الشيوخ الجمهوريين
مثل علي بن ابي طالب في الناس كمثل قل هو الله احد في القران وفي امالي الصدوق
باسناده الى النبي صلى الله عليه وآله يقول لعلي عليه السلام مثلك في امتي مثل قل هو الله
احد فمن قرأها مرة فقد قرأ ثلث القران ومن قرأها مرتين فقد قرأ ثلثي
القران ومن قرأها ثلثا فقد ختم القران فمن احبك بلسانه فقد كمل له ثلث

الايمان ومن احبك بلسانه وقلبه فقد كمل ثلثا الايمان ومن احبك بلسانه
وقلبه ونصرك بيده فقد استكمل الايمان والذي بعثني بالحق يا علي لو احبك
اهل الارض كمحبة اهل السماء لك لما عذب احد بالنار فهذا ما رسمنا [illegible]
وانا نحن قد تلونا على اسماع المتعلمين وقلوب المستبصرين في كتبنا العقلية و
صحفنا الحكمية ولا سيما كتابنا التقديسات والتقويمات الموسوم بتقويم الايمان
ان جملة الممكنات اي النظام الجملي لعوالم الوجود على الاطلاق كتاب [illegible]
الغير المغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها وهو الذي يجري على السنة
اكابر الحكماء بالانسان الكبير فان ذرية اجزاء الصنف بالقياس الى الشخص
المندرج تحته مشموله اياه وكذلك النوع بالقياس الى الصنف والجنس
بالقياس الى النوع مثل التشخصات والاشخاص بمنزلة الحروف والكلمات
والاصناف بمنزلة افراد الكلام والجمل والانواع بمنزلة الايات والاجناس
بمنزلة السور والقوى واللوازم والاوصاف بمنزلة التشديد والمد
والاعراب وان لوحظ تركب النوع من الجنس والفصل والصنف من النوع
واللواحق الصنفية والشخص من الحقيقة الصنفية والعوارض التشخصية عكس
فتقبل الاجناس العالية والفصول بمنزلة الايات وحروف المباني والانواع
الاضافية المتوسطة بمنزلة الكلمات والانواع الحقيقية السافلة بمنزلة الجمل
والاصناف بمنزلة الايات والاشخاص بمنزلة السور ومع تقصير النفس الناطقة
البالغة في جانبي العلم والعمل نصابا درجات الاستكمال بحسب اقصى مراتب
العقل المستفاد لكونها عالما عقليا هو نسخة عالم الوجود بالاسر ومضاهية
في ان الاستجماع والاستيعاب بمنزلة مجموع الكتاب بجملته وكلمات العبارات
ومعجز من التحقيق ومسطور التحصيل فاذن فالاعتبار الاول [illegible]

الكلمات على اشخاص العلويات ومنه ما قال جل سلطانه في التنزيل الكريم ان الله
يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وبالاعتبار الثاني يظهر سر قول رسول
صلى الله عليه وآله مثل علي بن ابي طالب فيكم مثل قل هو الله احد في القرآن وفي
مطاويه امر عظيم يكشف عنه قوله صلى الله عليه وآله مثل علي بن ابي طالب في هذه
الامة مثل عيسى بن مريم في بني اسرائيل وقد رويت العامة والخاصة من طرق
مختلفة ثم ان تخصيص التشبيه بقل هو الله احد فيه وجه من التنبيه على قصيا
جلاله وانحصار المنزلة في رعاية الانطباق على حال علي بن ابي طالب صلوات الله عليه
في درجة الخلاص لله سبحانه ومعرفة حقائق التوحيد فهو ينطق بلسان حاله
لما ينطق به قل هو الله احد بلسان الفاظها ولسان الحال افصح وبيانه ابلغ
ومن هناك انتزع عن لسانه صلوات الله عليه ذلك الكتاب الصامت وانا
الكتاب الناطق فعلي عليه السلام سورة الاخلاص في التوحيد في كتاب العالم
وكتاب عقل مبين مضاهاة لكتاب نظام الوجود واسرار الايات
مفاتيحها عند الله العليم الحكيم ورموز الاحاديث وتبيانها
في مشكوة كمال رسوله الكريم وما الفضل الا بيده
وما الفوز الا باتباع رسول الله والتمسك
باهل بيته الطاهرين صلوات
عليهما حجيت
ابد الابدين

بسمه تعالی شأنه

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی — صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت — بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را درنیابد هیچ وهم ظاهری — گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن — این بدنها نیز دائم زنده و برپاستی
هر چه عارض باشد او را جوهری باید نخست — عقل بر این دعوی ما شاهد و گویاستی
میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد — روشن است و بر همه تابان و خود تنهاستی
صورت عقلی که بی پایان و جاوید ان بود — با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
جان عالم گویمش گر ربط جان دانی بتن — در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی
هفت ره بر فوق ما از آسمان فرموده حق — هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی
میتوان از رهی آسان شدن بر آسمان — راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی
ره نیابد بر دری زان آسمان دنیاپرست — در نه بگشایند بر وی گرچه درها واستی
هر که فانی شد در او یابد حیات جاودان — ور بخود افتاد کارش بی شک از موتاستی
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند — پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی
زین سخن بگذر که این مهجور اهل عالم است — راستی پیدا کن و این راه رو گر راستی
هر چه بیرون است از ذاتت نیاید سودمند — خویش را کن ساز اگر امروز اگر فرداستی
نیست حدی و نشانی کردگار پاک را — نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی — وجه
قول زیبا هست با کردار نیکو سودمند — قول با کردار زیبا لایق زیباستی
گفتن نیکو و نیکویی نه چون کردن بود — نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی
در میاور در میان چیزی و برخوان الصمد — ور میان برداشتن چیزی کرا یاراستی
سلب و ایجاب این دو بند و حیله اندر راه او — از میان سلب و ایجاب اینجهان پیداستی
در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب — زانکه از اینها همه آن بیکران بالاستی

نیست انجا زیر و بالا و نه ایجاب و نه سلب — این چنین هم در نگوئی که بود تا راستی
این جهان وان جهان و با جهان و بی جهان — هم توان گفتش مرا و راهم از ان بالاستی
عقل کشتی آرزو گرداب و لا فش بادبان — حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
گفت دانا ساحل امد بحر امکان را وجوب — گفت دانا صدق گفت ما کو یاستی
نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل — چون بریده بندی وصل بند دگر بر جاستی
گفت دانا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر — هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی
نفس را نتوان شنودن سشوان را شکل نی — نفس بند عاشق و معشوق او مولاستی
گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود — در جزا و در عمل یکتا و بی همتاستی
گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود — گفت دانا نفس بی انجام و بی مبداستی
گفت دانا نفس با ماضی و با حال است نیس — اثر وار بی هوا و اسفل و اعلاستی
گفت دانا نفس ما را نیست بعد ما وجود — سینما بد بعد ما نفسی که او باراستی
گفت دانا نفس هم با جا و هم بیجا بود — گفت دانا نفس نی با جا و نی بیجاستی
گفت دانا نفس را وصفی ندارم گفت هیچ — فی شرط شیء باشد فی شرط لاستی
این سخنها گفت دانا هر کسی از وهم خویش — در نیابد گفته کاین گفته معماستی
هر یکی بر دیگری آرد دلیل از گفته — در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
بی تکی از بو معانی آرم و دانشها این — گر جهان در باب دیگر لا بود اینجاستی
هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش — تا گمان اید که این فسطای بی لوغاستی
کاش دانایان پیشین می گفتندی تمام — تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی
نفس را این آرزو در بند دارد در جهان — تا به بند آرزوی بند اندر پاستی
خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است — خواهشی باید که بعد از او نباشد خواستی

قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم — نخست بسوی ان بی‌وفا بنویسم
ز شکوه بانک برامد مرا نویس و لم گفت — بهیچ نامه نگنجی ترا کجا بنویسم
دعا و شکوه هم در نزاع و من متحیر — کدام را ننویسم کدام را بنویسم
اگر سر کلک و شکوه واکنم ز تو هیهات — دگر چها بلب آرم دگر چها بنویسم
مداد بحر و بیاض زمین و فا نشماید — کهی که نامه بسوی تو بیوفا بنویسم
نه بحر ماند نه بر نه خشک ماند نه تر — اگر شکایت دل را به مدعا بنویسم
چو بر ذکای تو هست اعتماد هیچ نگویم — ز مدعا نزنم دم همین دعا بنویسم
نمی شود که شکایت ز دست تو نکند فیض — شکایتی بلب آرم و لی دعا بنویسم

جواب

دلم خوش است اگر شکوه گر دعا بنویسی — که هر چه تو بنویسی به مدعا بنویسی
چه شکوه تو به است از دعای هر که بجز تو است — چه لازم است که زحمت کشی دعا بنویسی
هزار سال روفای مرا دلیست که کاهی — کنی وفا و مرا نام بیوفا بنویسی
تراست خامه جادو زبان عجب نباشد — اگر شکایت بجای من بجا بنویسی
تو گر شمائل خوبی رقم کنی نتوانی — که هم کرشمه نکاری و هم ادا بنویسی
کتاب درد دلم مشکل است مشکل مشکل — اگر تو کوشش کنی تا بروز جزا بنویسی
ازان بمن ننویسی تو نکته که مبادا — خدا نخواسته درد مرا دوا بنویسی
امید هست که تحریر لطف کوشش بیحد — کند اشاره که از هر من شفا بنویسی
مروت که تو داری عجب ز خوی تو داری — که حرف بر سر آن نکاه چون بجا بنویسی
ترا که شیوه اخلاص از قدیم عیان است — بغیر شکوه بیجا به من چرا بنویسی
قبول کرده ام امید و دست حرف که نکوهم — مکر تو هم خط بطلان ماضی بنویسی
عجب نه طالع فیاض را امید ندارم — که در کتابه دشنام او دعا بنویسی

بار دیگر ز هوش رفتم باز   نه خبر هوش نه بلب اواز
چون بهوش امدم ز بیهوشی   گوش زد شد نوای خاموشی
دیدم از سینه خوف را رانده   ان دو کس رفته ان یکی مانده
ان مجرد سرشت نورانی   نی مجسم ولیک روحانی
دست او بختم بدامن او   مور گشتم بگرد خرمن او
اب شرم از دو دیده بگشادم   خاک گشتم بپایش افتادم
گفتم ای عین نور و نور العین   بر سیتی و بزرگواری زین
بحق ان بزرگوار الد   که ز اداوه ین بزرگ و جاه
که بمن باز گو که چه کسی   که کسی که کسی و داد رسی
ملکی یا مقربی بعمل   باکه هستی پیمبر مرسل
من ندانم که با عزت و جاه   که بهر زمان خشت ماهی و ماه
چون شکرخنده بالبش شد جفت   نفس عنبرین گشاد و چه گفت
منم ان عارف خدای بحق   خازن مخزن قضا مطلق
وارث شرع احمد مرسل   عالم علم اخر و اول
منم ان کس که با محبت من   نه فرایض قبول شد نه سنن
هر که را با ملش شناخت نبود   از شناسائی خداش چه سود
هست دانستنم خدادانی   مهر من مایه مسلمانی
بغض من موجب نکوهش دشت   در کف مشت من کلید بهشت
بی شناسائیم برادر تو   گل چنین خوار در برابر تو
داشتی گر ز مهر من مایه   بر گذشتی ز انجمش پایه
سر عزت بر اسمان سودی   در نعیم ابد بیاسودی

نام من چون نداشت ورد زبان اینچنین داشت اندیشش بزبان
مهر من چون نبود در بارش زان کشادی گرفت بازارش
گفتم ای نور پاک یزدانی وی ز نور عالمی به نادانی
نام خود باز گو چه می کردی وز چه جنسی چه عالمی و چه
گفت نام کسی به این اوصاف نشنیدم چنین کس از اسلاف
گفت نام علی ابی طالب در همه چیز بر همه غالب
منم آن آفتاب عالم تاب که ندید است روی پوش سحاب
پرده سوز است پرتو چهرم نیست یک ذره خالی از مهرم
چون بگوشم رسید نام علی مهر او گشت در دلم ازلی

بسم الله الرحمن الرحیم پیش نهالی است زباغ حکیم
نخل سرافراز گلستان قدس مصرع برجسته دیوان قدس
نه الف ابجد لوح خدا است طفل خرد را به خرد رهنما است
چیست الف اصل همه حرفها قطره آبی پر از و ظرفها
چیست الف هستی بی رسم و اسم هر چه جز او اسم چه جان و چه جسم
هست بر اهل شناس الف صورت هر حرف لباس الف
جلوه تکرار الف زاد حرف هر چه از او زاد بدو گشت صرف
سوی الف لا به تعین منگر هر چه تعین همه بی بن نگر
نیست تعین بجز از اعتبار لا به تعین چه یکی چه هزار
رسم الف هم ز الف دور کن دیده کوته نظران کور کن
رسم الف بر الف آلایش است جامه بر کوردل از آنش است
دست که دیده چو خش تنگ شد هستی بی رنگ بصد رنگ شد
دیده اگر پاک کنی از رمد صورت یک در نظر آید ز صد
راز الف کشف چو شد مو بمو نسبت بسم الله و قرآن بجو
نیست جز او هر چه بقرآن در است آن همه باشد صدف این گوهر است
هر چه بقرآن سور و آیت است وحدت ساری شده در کثرت است
حاصل قرآن همه بسم الله است بسم الله نه که طلسم الله است
ره بمسمی نبری جز ز اسم ره نروی گر نشکنی این طلسم
گر تو ز بسم الله آگه شوی مهر صفت نوشه ده هر شوی
دیده از این سرمه اگر پر کنی بر شوی از هر چه تصور کنی
لیک نه در خورد تمنای این سود چه بر زبان و سود است این
گوهر مقصود که زین بحر بود بر سر این چشمه که سیراب بود

بسم الله تعالى

قال صاحب الوافية قدس سره وقد اطلعت على حديث في الطبقات وبلد الخلاف بن جامع لا كثر
مقاصد لكاتبه بغية الإراده في هذا المقام لتضمنه فوائد جمة ولايضاح بعض مجارات هذا (تمام)
الباب وهو ما رواه بعض مشايخنا رحمهم الله عن احمد بن محمد الكوفي رضي الله عنه عن حنان
بن سدير عن ابيه سدير الصيرفي عن ابي اسحق الليثي قال قلت للامام الباقر محمد بن علي
يا ابن رسول الله اخبرني عن المؤمن من شيعة امير المؤمنين عليه السلم اذا بلغ وكمل في المعرفة هل
يزني قال عليه السلم لا قلت فيلوط قال لا قلت فيسرق قال لا قلت فيشرب خمرا قال لا قلت
فيذنب ذنبا قال لا قال الراوي فتحيرت من ذلك وكثر تعجبي منه قلت يا ابن رسول الله اني اجد
من شيعة امير المؤمنين ع ومن مواليكم من يشرب الخمر ويأكل الربا ويزني ويلوط و
يتهاونون بالصلوة والصوم والحج والجهاد وابواب البر حتى ان اخاه المؤمن يأتيه في حاجة
يسيرة فلا يقضيها له فكيف هذا يا ابن رسول الله ومن اي شيء هذا قال فتبسم الامام عليه السلم
وقال يا ابا اسحق هل عندك شيء غير ما ذكرت قلت نعم يا ابن رسول الله واني اجد
الناصب الذي لا اشك في كفره يتورع عن هذه الاشياء لا يستحل الخمر ولا يستحل درهما
لمسلم ولا يتهاونون بالصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد ويقوم بحوائج المؤمنين لله
وفي الله تعالى فكيف هذا ولم هذا فقال عليه السلم يا ابراهيم لهذا امر باطن وهو سر مكنون
وباب مغلق مخزون وقد خفي عليك وعلى الكثيرين وعلى كثير من اصحابك وامثالك
وان الله عز وجل لم ياذن ان يخرج سره وغيبه الا الى من يحتمله وهو اهله قلت يا ابن رسول
الله اني والله لمحتمل من اسراركم ولست بمعاند ولا بناصب فقال عليه السلم يا ابراهيم
نعم انت كذلك ولكن علمنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وان التقية من ديننا ودين آبائنا ومن لا تقية له لا دين
له يا ابراهيم لو قلت ان تارك التقية كتارك الصلوة لكنت صادقا يا ابراهيم ان من حديثنا

اي لو اعتقدت فان القول انما يعبر عن الاعتقاد
ويحتمل ان يكون كلمة لو قلت بصيغة المتكلم نفسي
انه عليه السلم اراد بانه صادق في قوله لو قلت
كذلك ... منه

وسرنا باطن علمنا ما لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن ممتحن قلت يا سيدي
ومن كان في يحتمله اذن قال من شاء الله وشيعتنا الا من اذاع سرنا الا الى اهله فليس منا
ثلثا الا من اذاع سرنا اذاقه الله حر الحديد ثم قال يا ابراهيم خذ ما سألتني عنه باطنا
مخزونا في علم الله تم الذي حباه الله جل جلاله به رسوله صلى الله عليه وآله وسلم وحبا به
رسوله وصيه امير المؤمنين صلوات الله عليه ثم قرأ هذه الاية عالم الغيب فلا يظهر على
غيبه احدا الا من ارتضى من رسول ويحك يا ابراهيم انك قد سألتني عن المؤمنين من
شيعة مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ومن زهاد الناصبة وعبادهم من
ههنا قال الله عز وجل وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ومن ههنا
قال الله عز وجل عاملة ناصبة تصلى نارا حامية تسقى من عين آنية وهذا الناصب
قد جبل على بغضنا ورد فضلنا ويبطل خلافة ابينا امير المؤمنين عليه السلام ويثبت
خلافة معوية وبني امية ويزعم انهم خلفاء الله في ارضه ويزعم ان من خرج عليهم
وجب عليه القتل ويروي في ذلك كذبا وزورا ويروي ان الصلوة جائزة خلف
من غلب وان كان خارجيا ظالما ويروي ان الامام الحسين بن علي صلوات الله عليهما
كان خارجيا خرج على يزيد بن معوية عليه اللعنة ويزعم انه يجب على كل مسلم ان
يدفع زكوة ماله الى السلطان وان كان ظالما يا ابراهيم هذا كله رد على الله عز وجل
وعلى رسوله صلى الله عليه وآله وسلم سبحان الله فقد افترى على الله الكذب وتقولوا
على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الباطل وخالفوا الله وخالفوا رسوله و
خلفاءه يا ابراهيم لاشرحن لك هذا من كتاب الله الذي لا يستطيعون له انكارا
ولا منه فرارا ومن رد حرفا من كتاب الله فقد كفر بالله ورسوله فقلت يا ابن رسول
الله ان الذي سألتك في كتاب الله قال نعم هذا الذي سألتني في شيعة امير

المؤمنين

المؤمنين ع وامر عدوه الناصب في كتاب الله عز وجل قلت يا ابن رسول الله هذا
بعينه قال نعم هذا بعينه في كتاب الله الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه
تنزيل من حكيم حميد يا ابراهيم اقرأ هذه الاية الذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش
الا اللمم ان ربك واسع المغفرة هو اعلم بكم اذ انشأكم من الارض اتدري ما هذه الارض
قلت لا قال اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا
زلالا فراتا سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها
ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من صفوة ذلك
الطين طينا فجعله طين الائمة ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطين فخلق منه
شيعتنا ومحبونا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم كما ترك طينتنا لكنتم ونحن
سواء قلت يا ابن رسول الله ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا
قلت يا ابن رسول الله وبما مزج طينتنا قال خلق الله عز وجل ايضا ارضا سبخة
خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا آسنا ثم عرض عليها جلت عظمته
ولاية امير المؤمنين ع فلم تقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك
الماء عنها ثم اخذ من كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر
والطغاة والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولا صاموا ولا صلوا
لو ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا
امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا
ولا اشبهوكم في الصور ايضا يا ابراهيم ليس شيء اعظم على المؤمن ان يرى صورة حسنة
في عدو من اعداء الله عز وجل والمؤمن لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن
ومزاجه يا ابراهيم ثم مزج الطينتان بالماء الاول والماء الثاني فما تراه من شيعتنا

ومحبينا من ربوا وزنا ولواطة وخيانة وشرب خمر وترك صلوة وزكوة وصيام
وحج وجهاد فهي كلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته وما
رأيته في هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة
والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين المؤمن وسنخه ومزاجه
فاذا عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب على الله يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور
ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب
وطينته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن ومزاجه والاعمال
الرديئة التي كانت من المؤمن من طين العدو الناصب يلزم الله تعالى كل واحد
منهم من اصله وجوهره وطينته وهو اعلم بعباده من الخلائق كلهم افترى هيهنا
يا ابراهيم ظلما او جورا او عدوانا ثم قرء عليه السلم معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا
متاعنا عنده يا ابراهيم ان الشمس اذا طلعت فبدء شعاعها في البلدان كلها هو
بائن من القرص ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب
حتى اذا غابت يعود الشعاع ويرجع اليها اليس ذلك كذلك قلت بلى يا بن رسول الله
قال فكذلك يرجع كل شيء الى اصله وجوهره وعنصره فاذا كان يوم القيمة
نزع الله تعالى من العدو الناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره
مع جميع اعماله الصالحة ويرده الى المؤمن وينزع الله تعالى من المؤمن سنخ الناصب
ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره وجميع اعماله السيئة الرديئة ويرده الى الناصب
عدلا منه جل جلاله وتقدست اسمائه ويقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال
الخبيثة من طينتك ومزاجك وانت اولى بها اليوم تجزى كل نفس بما كسبت
لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى هيهنا ظلما وجورا قلت لا يا بن رسول الله

بل ارى حكمة بالغة فاضلة وعدلا بينا واضحا ثم قال عليه السلم في هذا المعنى بيانا من القرآن
فقلت بلى يا بن رسول الله قال عليه السلم اليس الله يقول الخبيثات للخبيثين والخبيثون
للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون
لهم مغفرة ورزق كريم وقال عليه السلم والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله
الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا في جهنم اولئك
هم الخاسرون فقلت سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى قلوب هذا الخلق
المنكوس عن معرفته فقال عليه السلم يا ابراهيم من هذا قال الله تعالى ان هم الا كالانعام
بل هم اضل سبيلا ما رضي الله تعالى ان يشبههم بالحمير والبقر والكلاب والدواب
حتى زادهم فقال بل هم اضل سبيلا يا ابراهيم قال الله عز وجل ذكره في اعدائنا الناصبة
وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وقال عز وجل يحسبون انهم يحسنون
صنعا وقال عز وجل يحسبون انهم على شيء الا انهم هم الكاذبون وقال عز وجل
والذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا كذلك
الناصب يحسب ما قدم من عمله نافعه حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ثم ضرب مثلا آخر
او كظلمات في بحر لجي يغشيه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها
فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يراها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور ثم قال
ازيدك في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا بن رسول الله قال عليه السلم قال الله تعالى
يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما يبدل الله سيئات شيعتنا
حسنات وحسنات اعدائنا سيئات يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب
لحكمه ولا راد لقضائه لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابراهيم من باطن علم
الله المكنون ومن سره المخزون الا ازيدك من هذا الباطن شيئا في الصدق قلت

لي يا بن رسول الله قال عليه السلام قال الذين كفروا للذين امنوا اتبعوا سبيلنا ولنحمل
خطاياكم وما هم بحاملين من خطاياهم من شيء انهم لكاذبون وليحملن اثقالهم واثقالا مع
اثقالهم وليسألن يوم القيمة عما كانوا يفترون والله الذي لا اله الا هو فالق الحب
فاطر السموات والارض لقد اخبرتك بالحق وانبأتك بالصدق والله اعلم
واحكم قال في الوافي وهذا الحديث رواه الصدوق طاب الله ثراه في علل الشرايع
على اختلاف في الفاظه وجملة القول في بيان السر فيه انه قد تحقق وتبين
كلام العوالم الثلاثة لها مدخل في خلق الانسان وفي طينته ومادته من كل
ونصيب فلعل الارض الطيبة كناية عما له في جملة طينته من اثار عالم الملكوت
الذي منه الارواح المثالية والقوى الخيالية الفلكية المعبر عنهم في الاخبار
وبالماء العذب عما له في طينته من افاضات عالم الجبروت الذي منه
الجواهر القدسية والارواح العالية المجردة عن الصور المعبر عنهم بالسابقين
سبقا والارض الخبيثة عما له في طينته من اجزاء عالم الملك الذي منه الابدان
العنصرية المسخرة تحت الحركات الفلكية المسخرة فما فوقها والماء الاجاج المالح
الاسن عما له في طينته من مهيجات الاوهام الباطلة والاهواء المموهة الردية
الحاصلة من تركيب الملك مع الملكوت مما لا اصل له ولا حقيقة ثم الصفوة من
الطينة الطيبة عبارة عما غلب عليه اثار الملكوت منه والكدورة الطين المنتن
الخبيثة عما غلب عليه طبايع عالم الملك وما يتبعه من الاهواء المضلة وانما لم يذكر
نصيب عالم الملك للائمة عليهم السلام مع ان ابدانهم العنصرية منه لانهم لم يتعلقوا
بهذه الدنيا ولا بهذه الاجساد تعلق ركون واخلاد فانهم وان كانوا في النشأة
الفانية بابدانهم العنصرية ولكنهم ليسوا من اهلها كما مضى بيانه قال الصادق ع

في حديث

في حديث حفص بن غياث يا حفص ما انزلت الدنيا من نفسي الا بمنزلة الميتة اذا اضطررت
اليها اكلت منها فلا جرم نفضوا اذيالهم منها بالكلية اذا ارتحلوا عنها ولم يبق معهم
منها كدورة وانما لم يذكر نصيب الناصب والائمة الكفر من افاضة عالم الجبروت مع
ان لهم منه حظ الشعور والادراك وغير ذلك لعدم تعلقهم به ولا ركونهم اليه ولا
تراهم قلما تفوه بهم من سماع العلم والحكمة وينغلق عليهم فهم الاسرار والمعارف فليس لهم
من ذلك العالم الا كباسط كفيه الى الماء ليبلغ فاه وما هو ببالغه وما دعاء الكافرين
الا في ضلال فنسوا الله فانساهم انفسهم فلا جرم ذهب عنهم نصيبهم من ذلك العالم حين
اخلدوا الى الارض واتبعوا اهواءهم فاذا جاء يوم الفصل وميز الله الخبيث من الطيب
ارتقى من غلب عليه افاضات عالم الجبروت الى الجبروت واعلى الجنان والحق بالمقربين
ومن غلب عليه اثار الملكوت الى الملكوت ومواصلة الحور والولدان والحق باصحاب
اليمين ونجى من غلب عليه الملك في الحسرة والثبور والهوان والتعذيب بالنيران الا
فرق الموت بينه وبين محبوباته ومشتهياته اذ كان الاشقياء وان انتقلوا الى النشأة من
حسن ثبات الملكوت خلقت بعينها العرض الا انهم يحلون معهم من الدنيا
صور اعمالهم واخلاقهم وعقائدهم مما لا يمكن انفكاكهم عنه ما يتأذون به ويعذبون
بمجاورته من سموم وحميم وظل من يحموم ومن حيات وعقارب وفوات النعم وهموم
من ذهب وفضة كنزوها في دار الدنيا ولم ينفقوها في سبيل الله واشربت في قلوبهم
محبتها فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما
كنتم تكنزون او من الهة يعبد من دون الله من حجر او خشب او حيوان او قبر
ما يعتقدون فيه انه ينفعهم وهو يضرهم اذ يقال لهم انكم وما تعبدون من دون الله

المرء

حسب جهنم وبالجملة المرء مع من احب فمحبوب الاشقياء لما كان من متاع الدنيا
الذي لا حقيقة له ولا اصل بل هو متاع الغرور فاذا كان يوم القيمة وبرزت
خوارق الامور كسد متاعهم وصار لا شيئا محضا فيتألمون بذلك ويتمنون الرجوع
الى الدنيا التي هي وطنهم المالوف لانهم من اهلها ليسوا من اهل النشأة الباقية لانهم
رضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها فاذا فارقوها عذبوا بالبعد عنها في نار جهنم لتعلقهم التي احاطت
بهم وجميع المعاصي والشهوات يرجع الى متاع هذه النشأة الدنياوية ومحبتها
فمن كان من اهلها عذب بمفارقتها لا محالة ومن ليس من اهلها وانما ابتلى بها
ارتكبها مع ايمان منه بقبحها وخوف من الله سبحانه في اتيانها فلا جرم يندم على ارتكابها
اذا رجع الى عقله وتاب الى ربه فيصير نادما عليها الاعتراف بها وذل مقامه
بين يدي الله حياء منه تعالى سببا لتنوير قلبه وهذا معنى تبديل سيئاتهم حسنات
فالاشقياء انما عذبوا بما لم يفعلوا لخبثهم الى ذلك وشهوتهم له وعقد ضمائرهم
على فعله ابدا ان بقيت لهم لانهم كانوا من اهله ومن جنسه ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
والسعداء انما لم يخلدوا في العذاب ولم يشتد عليهم العقاب بما فعلوا من القبائح
لانهم ارتكبوها على كره من عقولهم وخوف من ربهم لانهم لم يكونوا من اهلها ولا من
جنسها بل ابتلوا بما لم يفعلوا من الخيرات لحنينهم اليه وعزمهم عليه وعقد ضمائرهم
على فعله ابدا ان بقيت لهم فانما الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى وانما يبقى
كل بما يناسب طينته ويقتضيه جبلته كما قال الله سبحانه قل كل يعمل على شاكلته ولهذا
ورد في الحديث ان كلا من اهل الجنة والنار انما يخلدون فيما يخلدون على نياتهم
وانما يعذب بعض السعداء حين خروجهم من الدنيا بسبب مفارقة ما مزج
بطينتهم من طينة الاشقياء مما اقترفوه قليلا والعفو بحسب ابتلائهم بها ما داموا له

بعضهم

الدنيا وروى الشيخ الصدوق في اعتقاداته مرسلا انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد
الم في النار اذا دخلوها وانما يصيبهم الالام عند الخروج منها فيكون تلك الالام جزاء
بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد ثم وبالخبر عم قال المحقق الخونساري ما حاصله ان
الاضطرار الذي لا يحكم العقل بحسن فعل يصدر معه اما بان يصدر من الفاعل بدون
شعور وارادة كما يصدر عن الطبايع واما بان يصدر عنه مع الشعور لكن يفسر فاسر
انه يجب صدور الفعل عن العبد بسبب وجود الاختيار والارادة فيه ووجودهما فيه
ليس باختياره فمثل هذا ليس باضطرار لا يحكم العقل فيه بحسن والقبح ثم قال فان قلت
هذا مجرد اصطلاح اذا اصطلح على ان مثل هذا الفعل يسمى اختياريا لا اضطراريا
والقسمين الاولين يسمان اضطراريا والا ففي الحقيقة لا فرق بين الاقسام فيما يتعلق
بغرضنا من عدم جواز تعلق الحسن والقبح والمدح والذم والثواب والعقاب كيف
ولو كان بعد حصول العلم بمصلحة محرم مثلا يجب له يصدر ذلك المحرم عن الفاعل فاي
ذنب للفاعل في ذلك اذ ليس له مدخل في حصول العلم اصلا ضرورة وانفاقا سواء
قبل ان حصوله منه بالايجاب او لا وبعد حصول العلم لا يمكنه ان يمنع صدور
الفعل لم يصدر البتة فاي معنى لكون الفاعل مذنبا ومستحقا للتوبيخ والتنديم
واللوم والعقاب لكل في ذلك مجرد ان العلم والارادة من جملة اسباب الفعل كالات وحالات
وهل هذا الا مثل ان يكون لرجل ثلاثة عبيد سمى احدهما بالعلم والاخر بالارادة
والاخر بالفاعل ثم شد حبلا على وسط العبيد وكان راس الحبل بيده فجذبه بحيث
سقطت العبيد وكان سقوط العلم مستلزما لسقوط الارادة وسقوط الارادة
مستلزما لسقوط الفاعل فهل يجوز حينئذ ان يضرب السيد الفاعل لاجل سقوطه
باعتبار ان العلم والارادة كانا من جملة اسباب سقوطه وهل يجوز عاقل مثل ذلك

قلت لو كان مجرد العلم سببا موجبا للارادة او للفعل لكان الامر كما ذكرته لكنه ليس كذلك
بل العلم بالمصلحة مثلا يصير في بعض الموارد سببا موجبا للفعل ان قلنا ان الارادة ليست
الا الداعي او للارادة ان قلنا انه غيره وفي بعض الموارد لا يصير سببا لاحدهما كما ان
الصالح والطالح مشتركان في العلم بمنفعة الخمر مثلا وذلك العلم يكون في الطالح سببا
موجبا لشربه او للارادة الموجبة له ولا يكون في الصالح كذلك فهذا الامر هو الذي
يوجب كون الطالح مذنبا مستحقا للوم والعقاب دون الصالح فان قلت حاصل
ما ذكرته يرجع الى ان حصول العلم بمصلحة الخمر في مادة الصالح لما كان موجبا للشرب
فيكون الذنب والتوبيخ موجبا لاجل وهذا ليس بصحيح لان ذات الطالح اذا كانت موجبة
لفعل المحرم فاي ذنب له في فعله قلت اي فساد في ان يكون كون ذات الطالح موجبة
للفعل المحرم بشرط حصول العلم بمنفعته سببا لاستحقاق اللوم والعقاب ومن
قال بان الذات لابد ان لا يكون لها مدخل في حصول الفعل حتى يكون مستحقة
للثواب والعقاب والمجازاة ان جمهور اهل العرف اذا حاولوا المبالغة في ذم احد او
مدحه يقولون ان ذاته كذا او كذا ثم اذا وصلوا هذا المقام يعدونه مستنكرا او [illegible]
عنده ولو قيل انا لا ننكر ان يكون للذات مدخل في حصول الشر والخير ويكون الفاعل
مستحقا للثواب والعقاب والمدح والذم لكن ننكر ان يكون موجبة لها بشرط
العلم ومع ذلك كان الامر كذلك قيل اذا تاملت يظهر لك ان الوجوب واللزوم
ايضا لا ينافي ذلك بل يؤكده ويحققه ولنفرض لك مثالا للتوضيح والتبيين فنقول
هل لا تعرف انت وجميع اهل العقل بانه اذا كان احد بحيث يقدم على القبيح بادنى
سبب فهو [illegible] اسوأ حالا ممن يقدم عليه بسبب اقوى منه وهكذا مثلا اذا كان احد
بحيث لا يقدم على قتل نفس ظلما بمجرد اعطاء دينار له بل يقدم عليه باعطاء الف دينار

وهكذا

وهكذا اذا كان احد بحيث لو اعطي له جميع خزائن الارض لا يقدم على القتل فلا
شك انه احمد بالمدح والثناء ممن لم يكن كذلك ولا شك ايضا انه اذا كان
الشخص المذكور بحيث يجوز ان يصدر عنه القتل بسبب اعطاء خزائن الارض فهو
ليس في مرتبة ما اذا كان يمتنع عنه الاقدام المذكور بسبب ذلك الاعطاء الا ترى
ان كافة ذوي العقول يقولون في مقام المدح ان فلانا بحيث اذا اعطي له خزائن الارض
يمتنع ان يقدم على القبيح فظهر ان الذات كلما كانت اقرب من ان يمتنع عنها صدور
القبيح كانت اكمل واولى واذا بلغت حد الامتناع فبالطريق الاولى وبعد التامل
فيما ذكرنا يتبين ان يكون الذات موجبة لفعل الحسن او القبيح بعد حصول العلم اللازم
بمنفعتها لا يقدح في استحقاق المدح والذم والثواب والعقاب بل يؤكده ويحققه
كما اشرنا اليه فان قلت اذا قال الشخص الذي فرض ان ذاته موجبة لفعل القبيح بعد حصول
العلم اللازم بمنفعته في مقام الاعتذار عن فعل القبيح وطلب التفصي عنه اني كيف امتنع وما
الحيلة في الخلاص عنه لاني ان اردت ان لا افعل القبيح لما امكن لي ويصدر عن ذاتي
القبيح البتة فحينئذ فما الجواب عنه وكيف يحكم العقل في هذه الحالة بلوم مثل هذا العاجز
المبتلى الاسير بيد نفسه الامارة بالسوء فضلا عن عقابه قلت لو فرض مثل هذا القول
منه فهو قول منه باللسان وحده اذ لو كان احد بحيث يريد ان لا يفعل القبيح لا يفعله
البتة الا اذا كان مجبورا بالمعنى الذي ذكرنا سابقا وهو خارج عما نحن فيه وكذا لو كان
احد في طلب التفصي عن القبيح والحيلة في تركه لما كان يفعله اذا كان مخلى مع طبعه
فالشخص المفروض الذي يفعل القبيح وان كان مخلى وطبعه ليس بمثل طبعه مائلا او
عازما الى جانب ترك القبيح البتة ولا يهمه طلب الطريق للتفصي عنه والحيلة في الخلاص
عنه كيف ولو كان كذلك لما كان هذا الشخص المفروض بل كان الشخص الذي ليس

ذاته موجبة لفعل القبيح بعد حصول العلم له بقبحه وهو ظاهر فان قلت اذا جعل الله
تعالى ذاته كذلك فكيف يحكم بعد ذلك باللوم والعقاب منه تعالى للشخص المذكور على
فعل القبيح قلت ما جعل الله تعالى ذاته كذلك بل جعلها موجودة فان كون ذاته
كذلك ليس بجعل جاعل بل من لوازم ماهيته فان قلت لم اوجد الله تعالى مثل هذا الذات
قلت ايجاد مثل هذا الذات اذا كان فيه مصلحة ليس قبيحا انما القبيح جعل الذات كذلك
وقد عرفت ان لا مدخل فيه للجعل واما انه اى مصلحة فيه فهو من اسرار القضاء والقدر
التي نهي عن الخوض فيها ولم يرخص في الكشف عنها فان قلت الشخص الذي يصدر عنه
القبيح على النحو الذي ذكرت فعله القبيح على وجهين احدهما ان يكون ظلما على الغير
والثاني ان يكون ظلما على نفسه للتكلم على الوجهين جميعا فنقول كل ما كان ظلما على
الغير يمكن ان يقال فيه انه اذا كان مصلحة في ايجاد شخص يصدر عنه ظلم على الغير على النحو
الذي ذكرت لا فساد ولا قبح اذا وصل الى المظلوم عوض اعني في ذلك الظلم من المنفعة
والثواب بقدر ما يؤثره العقلاء على ذلك الظلم واما ما كان ظلما على النفس فهذا ايضا
على وجهين احدهما ان يكون ذلك الظالم يصل اليه من النفع اما باعتبار استحقاقه له
لاجل افعاله الحسنة او تفضلا ما يوازي الضرر الذي يصل اليه باعتبار مكافات ظلمه
وازيد بحيث يؤثره العقلاء عليه فايجاد مثل هذا الظالم ايضا يمكن ان يقال انه لا قبح
فيه اذا اقتضته مصلحة وليس لهذا الظالم ان يقول لموجده حين اللوم والعقاب لم اوجدتني
وابتليتني بهذا البلاء وثانيهما ان لا يكون كذلك بل يكون ضرره اكبر كما في الكافر
المستحق للعذاب الدائم فايجاد مثل هذا لا يخلو عن اشكال فانه وان صحت جواز
استحقاق الذات للعقاب باعتبار فعل القبيح وان كانت الارادة الموجبة للفعل

ناشية

ناشية منها بطريق اللزوم لكن يعود السؤال باقيا بان مثل هذا الذات المفروض له ان
يقول لموجده حين الذم والعقاب انا ما كنت راضيا بالوجود فلم اوجدتني وابتليتني
بمثل هذا البلاء العظيم مع علمك بان ذاتي كذلك وليس عدم رضائي هذا ناشيا
من سفاهتي وقلة عقلي بل كل العقلاء يؤثرون العدم على مثل هذا الوجود الذي
يكون منفعته محزا جرا او بلاؤه كثيرا طويلا فحينئذ فما الجواب عنه وما وجه الخلاص
فيه قلت ان كان الامر كما ذهب اليه بعض من ان الكفار لا يعذبون ابد الآبدين بل
مدة اخرا وان لم يخرجوا من النار لكن يحصل لهم حالة بها يلتذون (?) فيها من النار كا
السمندر فالجواب ظاهر اذ كل عاقل يرجح الحيوة الابدية وان كان مبتلي في بعض اوقاتها
المتناهي بالعذاب الشديد مع حصول اللذة الطويلة المستمرة الغير المتناهية التي
لا الم فيها بعده على العدم ويؤثرها عليه البتة ولا ينكرها الا سفيه جاهل وان كان
هذا باطلا منافيا لضرورة الدين ومخالفا لاجماع المسلمين فحينئذ ظاهر فاما ان
يقال انه بعد ما ثبت ان الكافر والعاصي يصح استحقاقهما للعقاب وان كان لذاتهما
مدخل في حصول الكفر والعصيان على النحو المذكور فالعقل يحكم بان ايجادهما لا
فساد فيه اصلا بعد ان لم يجعل ذاتهما كذلك وان علم موجدهما انهما يصدر عنهما
لذاتهما امور يستحقان بها العقاب الدائم لان صدور هذه الامور فرض انه
باختيارهما ويستحقان العقاب والذم عليه او يقال ان نعمة الوجود لا يوازيها
نعمة فمن كان مبتليا بالعقاب الدائمي فنعمة وجوده راجحة عليه ومؤثرة عند
العقلاء او يقال كما يقول الحكماء ان مثل هذه الشرور قليلة بالنسبة الى الخيرات
الكثيرة التي في العالم ولا شك ان وجود العالم لا بد منه ولو ترك الخير الكثير لاجل
الشر القليل شر كثير فلا جرم يلزم وجودها في الحكمة بالعرض وذات البارى

كونه محض الوجود والخير لصح ان يستلزم شراً قليلاً لازماً لخير كثير بالعرض و
يمثلون لذلك مثلاً هو ان من اراد [illegible] بناء بيت فلا بد ان يعين موضعاً
للمخرج ولا يصح الاعتراض عليه بانه لم عين هذا الموضع للمخرج فهذا ظلم له
او بطال كما قال الصوفية ان لكل اسم من اسماء الله تعالى الحسنى مقتضى ومظهراً فتلك
النفوس المبتلاة بالعذاب والقهر مظاهر اسمه القهار ونحوه كما قال العارف الشيرازي
اما على طريق الحكمة او التصوف   در كارخانه عشق از كفر ناگزير است
آتش كرا بسوزد گر بولهب نباشد   وهذه الاجوبة كلها لا تخلو عن شيء سيما الاخير
وخصوصاً الاخير اما طريق الحكماء فلاباء العقل من ان يحسن ايلام شخص لان يكون
غيره في راحة وسرور وكيف يجوز ان ذاته مستلزما لشرور كثيرة اما مساوية للخيرات
او ازيد منها من دون تفرقة اصلا والفرق بين الشر والكثير فيما نحن فيه لا يجري لوجهه
قطعاً ثم لو صح احد الاجوبة الثلاثة السابقة على طريقة الحكماء عن الشبهة المذكورة
ثم اوردت شبهة اخرى اما بواسطة او بلا واسطة واستلزام مثل هذا الذات للشر
فغير معقول فحينئذ كلام الحكماء في دفعها مقبول ولعلهم انتم اوردوه في هذا المقام
والفرق بين المقامين واضح فتفطن واما طريق الصوفية ففساده ظاهر اذ لا يرجع
محصله الا الى ان ذاته تعالى باعتبار صفة من صفاته العليا يستلزم عذاب شخص دائماً
وهذا مما لا ينبغي ان يتفوه به جاهل فضلاً عن عاقل تعالى الله عما يقول الجاهلون
ولعلهم ارادوا به غير ظاهره فيحال الى الحكيم انتهى ما اردنا نقله من حاشية المحقق [illegible]

[illegible] ان الشر [illegible] الوجود [illegible] مع بقاء العالم [illegible]

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲